



نشانی:
تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yaran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست

دیباجه / سردار خستگی ناپذیر

زندگینامه و گفتارهای شهید

پله پله تا ملکوت

گلچینی از پیامهای شهید به هم‌رزمانش

متن گفتگوی کمتر شنیده شده از قائم مقام لشکر ۲۵ کربلا

خاطراتی از زبان هم‌رزمان شهید به نقل از کتاب «حاج بصیر» نوشته علی اصغر حسین زاده فر

سردار حاج حسین بصیر به روایت مسئولان

آثار خبر شهادت حاج بصیر و چگونگی تنظیم پیام شهادت وی

روحیه بخشی شهادت حاج بصیر به رزمندگان و تنظیم پیام شهادت وی

حسین جان بصیر به روایت خانواده

شهید بصیر در قامت یک همسر، در گفت و گو با آمنه براری، همسر شهید

شهید بصیر در قامت یک پدر، در گفت و گو با فرشته بصیر، دختر شهید

شهید بصیر در قامت یک برادر در گفت و گو با خدیجه بصیر، خواهر شهید

شهید بصیر از زبان برادرش، سردارهادی بصیر

گفتگو با هم‌رزمان

خصوصیات اخلاقی و ویژگی های نظامی شهید بصیر در میدان نبرد در میزگرد فرماندهان لشکر ویژه ۲۵ کربلا

عبودیت و معنویت شهید بصیر در گفت و گو با حجت الاسلام اسداله جعفری، دادستان کل استان مازندران

استعداد نظامی و طراحی شهید بصیر در گفت و گو با سردار فتحعلی رحیمیان

شجاعت و رزم‌آوری شهید بصیر، در گفتگو با سردار تقی مهری رئیس پلیس راهور ناجا

نقش پدران شهید بصیر در قبال رزمندگان و بسیجیان در میدانهای جنگ از زبان سردار نقی ابادری

راز و رمز ارتقای نظامی شهید بصیر در گفت‌وگو با سردار سید محمد کسایان

پایبندی شهید بصیر به ارزش‌ها در گفت‌وگو با سردار ولی‌الله ناناوکناری

رشادت‌های شهید بصیر در میدان نبرد در گفت و گو با حمید علی صمیمی

شهید بصیر از زبان غلام فخار، دوست و هم‌رزمش

شهید بصیر از زبان جعفر خسروی، دوست و هم‌رزمش

اخلاص شهید بصیر در گفت‌وگو با علی کمالی، همکار و هم‌رزم شهید

فعالیت های پیش از انقلاب شهید بصیر از زبان حسین مالایی کناری دوست و همسایه شهید

بازتاب شهادت شهید بصیر در گفت‌وگو با همراه و هم‌رزمش، مسعود مصباح

وصیت نامه سردار شهید حاج حسین بصیر

گزارش

شهید بصیر به روایت اسناد

گزارش تصویری

۲

۴

۷

۸

۱۰

۱۲

۱۵

۱۸

۲۰

۲۵

۳۰

۳۲

۳۶

۴۲

۴۴

۴۶

۵۰

۵۴

۵۸

۶۱

۶۵

۶۸

۷۱

۷۲

۷۳

۷۸

۸۹

۹۵

۹۹

سردار خستگی ناپذیر

دفاع جانانه فرزندان برومند ایران از این مرز پر گهر در برابر هجوم سبعوانه دشمنان در طی هشت سال جنگ نابرابر، تجربه تاریخی درخشانی است که همواره بر تارک تاریخ ایران و بلکه جهان خواهد درخشید. هم‌اوردی ملت ایران در این جنگ نابرابر تنها و تنها با نیروی ایمان و با پیوند جان همه اقالیم و اقوام ایران، و گردآمدن آن‌ها در قامتی سرفراز به نام رزمنده ایران و اسلام میسر شد. ایران و ایرانی در طول تاریخ، کم به خود جنگ و تجاوز ندیده بود و کم در مقام دفاع و رشادت بر نیامده بود، اما خاطره تاریخی ما کمتر نشان می‌دهد که این چنین تمام اجزای پیکره ایران برای حماسه آفرینی، به هم پیوندند.

ایران سرفراز، سربلندی خود را رهین دلیرانی است که از جای جای این خطه به مصاف خصم رفتند و خونشان در میدان جنگ جاری شد. سردار شهید حسین بصیر از نشانه‌های آشکار این دلیرمردی‌هاست. خطه سرسبز شمال در جوار دریای زیبا، دشت‌های سرسبز و دامنه‌های مه‌آلودش، همه چیز را مهبای یک زندگی آرام و بی‌دغدغه کرده است. اما چه شد که این همه جوان از این سرزمین سرسبز، دلباخته شهادت شدند و بیابان‌های سوزان جنوب و کوه‌های زمهریری غرب را عرصه دلباختگی خود ساختند؟ چگونه شد که امروز هر کوی و برزنی از این خطه سرسبز مفتخر به جوانان شهیدی است که هزار کیلومتر دورتر از خانه و کاشانه خود، آفریننده حماسه‌های پرشکوهی از ایثار و شهادت شدند.

پاسخ روشن است. مرور زندگی حاج حسین بصیر، روشنگر شور و شوقی است که جوانان این مرز و بوم برای تحقق اهداف عالی دین مبین اسلام از خود نشان دادند. شور و شوقی که فراتر از هر آرمان و هدف دیگری، آن‌ها را شیفته ساخت و شیفته بار آورد و شیفته از دنیا برد. زندگی شهید بصیر مالا مال از شور انقلابی و ایمان راسخی است که از دوره پیش از انقلاب اسلامی در وی بروز می‌کند و به گواه تمام کسانی که او را می‌شناسند، او را وارد عرصه عمل انقلابی می‌کند.

دوران هشت ساله دفاع مقدس در واقع فرصت ارزشمندی برای فعلیت یافتن ظرفیت‌های بالقوه‌ای است که در خلال انقلاب اسلامی در دل ملت قهرمان ایران جوشیده است. این جوشش انقلابی در درون شهید بصیر به دوران پیش از انقلاب باز می‌گردد و تداوم آن

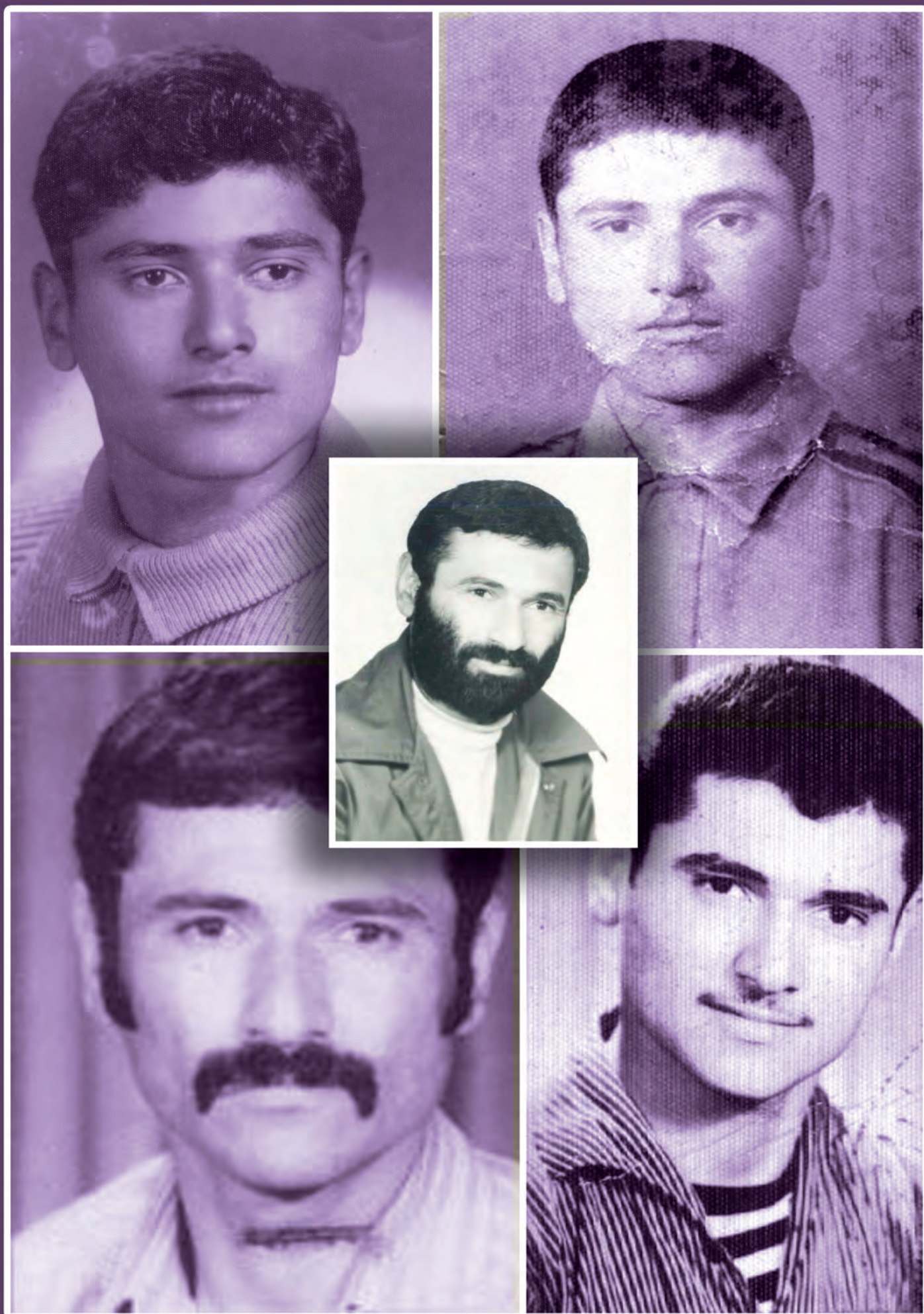
را همچنان در دوره پس از انقلاب می‌بینیم. به نحوی که روحیه ظلم‌ستیزی و استکبارستیزی، او را راهی افغانستان می‌کند تا در دفاع از ملت مسلمان افغانستان نقشی داشته باشد و با آغاز حمله نظامی عراق به کشور، او را به میعادگاهش می‌کشاند تا آغازگر دورانی پر از ایثار و حماسه در زندگی او شود.

تمام دوره حضور شهید بصیر در میدان‌های جنگ، از روزهای آغازین آن در غرب تا مقاطع بعدی در جنوب در کسوت یک فرمانده و طراح شکست‌ناپذیر، سرشار از جلوه‌های بی‌بدیل فروتنی، یکرنگی، گذشت، و پایبندی به آرمان‌های انقلاب است. به گواه هم‌زمان، شهید بصیر مرد میدان‌های دشوار و پرخطر بود و گشودن راه‌های سخت، به دستان او و گره‌های دشوار، به تدبیر او سپرده می‌شد. اندک تجربه نظامی او از دوره پیش از انقلاب و مهارتش در طراحی جنگ در کنار منش احترام‌برانگیز او باعث شده بود تا شهید بصیر مراحل تاسیس و فرماندهی گردان یارسول(ص) و در نهایت قائم‌مقامی لشکر ۲۵ کربلا را طی کند.

فرماندهی خیل جوانان رزمنده خطه شمال با توجه به محبوبیت او در میان جوانان شمالی تداعی‌کننده رابطه مرشدی و مریدی‌ای بود که به واسطه سلوک و سادگی وی پدیدآمده بود. نگرش مسئولانه و متعهدانه شهید بصیر نسبت به رزمندگان و تکریم خانواده‌های آن‌ها ناشی از درک عمیق صفات انسانی از سوی او بود، به نحوی که گذشت از خویش و خانواده خویش را برای ایفای این تعهد انسانی بر او آسان می‌کرد.

خطر کردن به مدد نیروی الهی و پشتوانه امداد ائمه اطهار(ع) از دیگر صفات بارز او در میدان‌های جنگ بود. چنان که هر هم‌رزمی خاطره‌ای از این توکل او به خاطر دارد و درسی از این عبودیت محض وی آموخته است. چهره دردمندانه شهید حاج حسین بصیر -با درد دایم از دست رفتن رزمندگان- در دوران پیش از شهادت، نشانه کالبدی زمینی است که جانی آسمانی را در خود دارد و بزرگی این جان، آن را خسته و بی‌تاب می‌کند. چنان که جان و جسم، هر دو در آرزوی شهادت یکپارچه می‌شوند و هم‌چون جویبارهای متراکمی که برای رسیدن به دریا به هم متصل می‌گردند، با هم یکی می‌شوند و به دیدار معشوق می‌روند. به دیدار دریا.

سردبیر



زندگینامه و گفتارهای شهید

پله پله تا ملکوت

قدیم را در مدرسه «سنایی» فریدونکنار گذراند. بعد از اتمام دوره ششم ابتدایی نظام قدیم ترک تحصیل کرده و نزد یکی از بستگانش در بابل به آهنگری مشغول شد. در کنار این کار، در امور کشاورزی نیز به پدرش کمک می‌کرد. اول شهریور ۱۳۴۱ برای انجام خدمت وظیفه به «تهران» اعزام شد و در آنجا به دلیل فعالیت‌های سیاسی و پخش اعلامیه‌های امام خمینی (ره) به پادگان منظره قم تبعید گردید. شرایط سخت و دشوار خدمت سربازی را در اول شهریور ۱۳۴۳ به پایان رساند. در سال ۱۳۴۶ در بیست و چهار سالگی - با خانم «آمنه براری» ازدواج کرد.

در دوم مرداد ۱۳۵۰ در شرکت باتری‌سازی وزارت جنگ در تهران مشغول به کار شد، ولی به علت فعالیت‌های سیاسی در اول مهر ۱۳۵۳ اخراج گردید. به دنبال آن به زادگاهش «فریدونکنار» بازگشت و مشغول آهنگری شد. مدتی بعد به کمک پدرش یک کارگاه ساخت در و پنجره آلومینیومی راه‌اندازی کرد و مشغول کار شد.

او در رژیم پهلوی به‌طور گسترده و همه جانبه مبارزه می‌کرد. در سال ۱۳۵۷ برنامه راهپیمایی «فریدونکنار» را با تظاهرات مردم در «تهران» هماهنگ می‌کرد و در شهر هسته مبارزه و راهپیمایی را سازمان داد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی، تا ۳۰ دی ماه ۱۳۵۹ در جبهه حضور داشت و بعد از دو ماه مراجعت به زادگاهش، بار دیگر در اول فروردین ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شد. مدتی در منطقه «گیلان غرب» مسئول حفاظت از قله‌های «صدفی»، «ابروی» و «کرجی» بود.

حسین از اول فروردین تا پنجم تیرماه ۱۳۶۰ در مناطق مرزی بود و در عملیات طریق‌القدس و فتح بستان شرکت داشت. پس از این عملیات‌ها برای مدت کوتاهی به زادگاهش بازگشت، اما بار دیگر در ۸ بهمن ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شد و تا شهریور ۱۳۶۲ به عنوان بسیجی به‌طور مستمر در جبهه‌ها بود. در این مدت به عنوان جانشین فرمانده گردان در لشکر ۲۵ کربلا انجام وظیفه می‌کرد و در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، محرم و والفجر مقدماتی شرکت کرد.

در بیست و هشت شهریور ماه ۱۳۶۲ در منطقه جنگی به عضویت رسمی سپاه پاسداران در آمد. از آن پس فرماندهی گردان یا رسول (ص) لشکر کربلا را عهده‌دار شد. یکی از همزمانش می‌گوید: به ندرت لباس فرم سپاه را می‌پوشید و اکثر وقت‌ها لباس خاکی بسیجیان را بر تن داشت. روزی در قرارگاه با فرماندهان عالی رتبه جنگ مانند محسن رضایی و علی شمخانی جلسه داشت. مشاهده کردم که با



می‌گوید: «در آن دوره ما رعیت مردم بودیم و گندم و پنبه می‌کاشتیم. ما کار می‌کردیم و ارباب می‌برد. حتی خانه‌ای که زندگی می‌کردیم مال ارباب بود.»

«حسین» در مهر ماه ۱۳۲۹ در ۷ سالگی به مدرسه رفت و دوره شش ساله ابتدایی نظام

حسین بصیر در شام غریبان عاشورای حسینی سال ۱۳۲۲ در یکی از روستاهای «فریدونکنار» به دنیا آمد. او اولین فرزند زوج «محمدحسن بصیر» و سیده «سکینه طیبی‌نژاد» بود که در دوره ارباب و رعیتی به عنوان یک رعیت در زمین‌های ارباب کشاورزی می‌کردند. مادرش

نداشت. وضعیت با بی‌سیم به حاجی گزارش شد و او به سرعت خود را به خط مقدم رساند و با صدای خوش و ملایم اما استوار گفت: «فرزندان من، کربلا رفتن خون می‌خواهد».

بعد یاحسین گویان نیروهای زمین‌گیر شده را تشویق به پیشروی کرد و آنان که با حضور حاجی در جمع جانی دوباره گرفته بودند با ندای یا حسین (ع) به خاکریزهای دشمن یورش بردند و مواضع آنان را به تصرف در آوردند. بعد از اتمام عملیات که با شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مصادف بود، حاجی به مقر پشتیبانی برگشت و وارد چادر تدارکات شد و تا صبح مشغول عبادت بود.

قبل از عملیات کربلای ۱ در سال ۱۳۶۵ و فتح مهران، حاج بصیر خواب می‌بیند که در عالم رویا سببی شیرین به او داده‌اند که مانند آن را هرگز نخورده بود. خودش این خواب را به شهادت تعبیر می‌کرد.

در عملیات کربلای ۱ بعد از فتح قله قلاویزان مشاهده کرد که بعضی از رزمندگان با اسرا با عصبانیت رفتار می‌کنند. با دیدن این منظره بسیار ناراحت شد و گفت: «اسرا هیچ وسیله دفاعی ندارند، پس با برخوردی مناسب با آنها رفتار کنید و کاری نکنید که خداوند ورق جنگ را برگرداند و پیروزی را به شکست مبدل نماید». حاج بصیر در عملیات کربلای ۴ نیز حضور داشت.

در ادامه عملیات کربلای ۵ یک دسته شانزده نفری به اتفاق حاجی که فرمانده محور عملیات بود برای نجات گردان نصر از محاصره دشمن به سوی نوک شمشیری دریاچه ماهی حرکت کردند. آنها در داخل کانال که عرض آن حدود سی سانتی‌متر بود با تمام توان جنگیدند تا این‌که مهماتشان به اتمام رسید.

در این عملیات مرتضی جباری -داماد حاجی، فرمانده گردان عاشورا- در شلمچه به شهادت رسید. حاجی در مراسم بزرگداشت سومین روز شهادت در مجلس عزای او حضور یافت و در سخنان کوتاهی اعلام کرد: «خدا را شاهد می‌گیرم که به خاطر شرکت در این مجلس عزای این‌که در مراسم بزرگداشت داماد شرکت کنم جبهه را ترک نکرده‌ام، بلکه به امر فرمانده لشکر در این‌جا حضور یافته‌ام تا شما مردم شهیدپرور و دوستان مرتضی و جوانان غیور این سامان را به سوی جبهه حماسه و شرف فراخوانم». این سخنان باعث شد تا جمع کثیری از بسیجیان فریدونکنار به سوی جبهه اعزام شوند.

حاج بصیر در ۱۹ فروردین ۱۳۶۶ به قائم‌مقامی فرمانده لشکر ۲۵ کربلا منصوب شد و در عملیات کربلای ۸ شرکت کرد. در این عملیات

بدر به شهادت رسید. وقتی حاجی خبر شهادت تیموریان را شنید گفت: «شهید تیموریان فرزند من بود و شهادت او کمرم را شکست».

حاج حسین بصیر بعد از شرکت در عملیات بدر در عملیات‌های زنجیره‌ای قدس در سال ۱۳۶۴ شرکت داشت و با هدایت نیروهایش توانست پاسگاه «بلالیه» و «ابولیل» عراق را تصرف کند. پس از عملیات قدس، گردان یار رسول (ص) به عنوان گردان نمونه مأمور ادغام در لشکر ۷۷ خراسان شد. بعد از اتمام مأموریت، نیروهای گردان برای آموزش غواصی و کسب آگاهی برای انجام عملیات والفجر ۸ به منطقه «بهمنشیر» انتقال یافتند و بصیر شخصاً آموزش نیروها در رودخانه را به عهده داشت. در همین زمان به فرماندهی یکی از تیپ‌های عملیاتی لشکر ویژه ۲۵ کربلا منصوب شد.

بعد از تصرف شهر فاو به فرماندهی محور عملیاتی منصوب شد و در حالی که شبانه روز دوشادوش رزمندگان در منطقه عملیاتی حضور داشت، بر اثر اصابت ترکش به قفسه سینه و بازو مجروح شد. در سال ۱۳۶۴ در مازندران و فریدونکنار شایع شد که حاج بصیر به شهادت رسیده است. مطرح شدن این موضوع در صبحگاه سپاه مازندران به این شایعه قوت بخشید. اما بسیجیان فریدونکنار در یک شب که برای اقامه نماز مغرب و عشا به مسجد جامع شهر رفته بودند، با خبر شدند که حاجی به فریدونکنار آمده است. آنها با سردادن شعارهای حماسی به سوی منزل حاجی حرکت می‌کنند. در بین راه عده‌ای از مردم نیز به آنها پیوستند تا به خانه حاجی رسیدند و شعار می‌دادند «حاجی سرت سلامت». جمعیت گرداگرد حیاط خانه به یاد شهیدان جنگ اقدام به نوحه‌سرایی کردند. سپس حاجی شروع به سخنرانی کردند و با ذکر آیه‌ای از قرآن مجید و تشکر از حضار، در حالی که قطرات اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «ای عزیزان من! نور چشمان من! چرا شعار سرت سلامت می‌دهید. من خسته و تنها شده‌ام؛ دلم گرفته؛ دوستانم همه رفتند و عزیزانم مرا تنها گذاشتند. شما نمی‌گذارید که به آنان ملحق شوم. همین شعارها و دعاها شماس است که مرا از آنان جدا کرده است. شما انسان‌های بزرگی هستید و خدا به شما نظر دارد و حرف شما را اجابت می‌کند».

در عملیات صاحب‌الزمان (عج) که در منطقه فاو در سال ۱۳۶۵ انجام گرفت حضور داشت. دشمن که با شروع عملیات متوجه حضور نیروهای ایرانی شده بود اقدام به آتش سنگین روی مواضع رزمندگان کرد، به‌طوری که نیروها در دویست متری خاکریز دشمن زمین‌گیر شدند و تلاش فرماندهان گردان برای به حرکت در آوردن و پیشروی نیروها ثمری

همان لباس خاکی بسیج می‌رود تا در جلسه شرکت کند. گفتم بهتر نیست تا لباس فرم سپاه را بپوشید؟ در جوابم گفت: فرزندم! من این لباس را دوست دارم و به آن افتخار می‌کنم و از خدا می‌خواهم که همین لباس را کفنم قرار دهد. دوست دارم لباس رزم کفنم شود و در آن روز بزرگ که همه در پیشگاه محبوب سرافکنده می‌ایستیم، در قافله پر شور شهیدان سربلند بر حریر خویش مباحثات کنم.

در عملیات والفجر ۴ به سمت جانشینی تیپ یکم ویژه ۲۵ کربلا منصوب شد. پس از عملیات الفجر ۴ در عملیات والفجر ۶ نیز با همین مسئولیت شرکت کرد و بر اثر اصابت ترکش مجروح گردید. در سال ۱۳۶۳ با تقلیل بعضی از تیپ‌های لشکر، فرماندهی گردان یا رسول (ص) را به عهده گرفت. در همین سال به زیارت بیت‌الله الحرام مشرف شد.

او همچون تمامی سرداران گمنام جنگ متواضع و فروتن بود. وقتی که عنوان و سمت وی در جبهه سوال شد، گفت: «مثل رزمندگان بسیجی من هم دارم می‌جنگم».

وقتی ضرورت جبهه و عملیات اقتضا می‌کرد، آن را با هیچ چیزی عوض نمی‌کرد. حتی در جریان ازدواج دختر اولش با «مرتضی جباری» -که رزمنده دایم‌الحضور جبهه بود و بعدها شهید شد- شرکت نکرد و در جبهه بود.

حاج بصیر نسبت به حفظ بیت‌المال بسیار حساس بود. یکی از همزمانش می‌گوید: قبل از عملیات بدر حاجی برای سرکشی به نیروهای پادگان بیگلو آمده بود و مشغول صحبت کردن با مسوولان گردان بود. ناگهان لامپ کوچکی را مشاهده کرد که در خاک‌ها افتاده بود، خم شد و آن را برداشت و نگاهی به آن کرد و متوجه شد که سالم است و مسوول تدارکات گردان را خواست و به او گفت: چرا لامپ را دور می‌اندازید. اگر چه این لامپ کوچک است ولی بیت‌المال است و باید در روز قیامت جواب دهید. در حفظ بیت‌المال کوشا باشید تا خدای ناکرده در روز قیامت سرافکنده نباشید. حاج بصیر در گردان تاکید داشت که در موقع اذان، نیروها اذان دسته جمعی بگویند. او با نیروهای تحت امر بسیار صمیمی بود و گاهی اتفاق می‌افتاد نیروهای گردان اگر خواب می‌دیدند برای تعبیر آن به نزد حاجی می‌رفتند و او با صبر و حوصله خواب آن‌ها را تعبیر می‌کرد. یکی از همزمانش می‌گوید: صبح روزی در چادر فرماندهی مشغول خوردن صبحانه بودیم که به حاجی گفتم: یکی از دوستان قطع می‌شود. حاجی در تعبیر آن گفت: «یکی از بهترین دوستان را از دست خواهی داد». دیری نپایید که دوست عزیزم محمد تیموریان در عملیات

بصیر در سن چهل و پنج سالگی بعد از هفت سال حضور مستمر در جبهه‌های نبرد به شهادت رسید. پیکر شهید حاج حسین بصیر در میان انبوه جمعیت سوگوار تشییع و در گلزار شهدای «فریدونکنار» به خاک سپرده شد.

منبع: کتاب فرهنگنامه جاودانه‌های تاریخ (زندگی‌نامه فرماندهان شهید مازندران) / نویسنده: یعقوب توکلی / ناشر: نشر شاهد

شدید ما را فراموش نکنید؛ ما از شما التماس دعا داریم.»

حاج بصیر در سال ۱۳۶۶ در عملیات کربلای ۱۰ در ارتفاعات برفگیر ماووت حضور داشت. سرانجام در دوم اردیبهشت ۱۳۶۶ در شب عملیات کربلای ۱۰ بر فراز ارتفاعات ماووت خمپاره‌ای بر سنگر او فرود آمد و حاج حسین



دو هم‌رزم او سردار محمدحسن قاسمی طوسی و سردار حمیدرضا نوبخت به شهادت رسیدند. حاج حسین بصیر قبل از هر عملیات موهای سر و صورت را اصلاح می‌کرد و گفت: «عملیات سعی در صفای مستی و طواف کعبه عشق است.»

نقل است که روزی حاج بصیر از مادرش خواست به وی اجازه دهد بر سجاده‌اش دو رکعت نماز حاجت بخواند و پس از نماز خواندن به دعایش آمین بگوید. مادرش با قبول این درخواست بر دعای او آمین می‌گوید. حاجی بعد از دعا رو به مادرش کرده و پرسید: مادر آیا می‌دانی دعایی که کردم چه بود؟ مادر گفت: «حتما پیروزی رزمندگان.» جواب داد: «بله آن به جای خودش، ولی من از خدا طلب شهادت کردم و چون می‌دانم دعایت مانع شهادتم می‌شود امروز خواستم آمین تو را بر شهادتم بشنوم.» مادر در جواب فرزند می‌گوید: «پسرم من به خدا از شهادت تو باک ندارم همچنان که برادرت اصغر شهید شد و هادی در جبهه است. دوست دارم شما زنده بمانید و از امام و انقلاب دفاع کنید.»

قبل از شروع عملیات کربلای ۱۰ شبی که با نیمه شعبان مصادف بود، حاج بصیر خطاب به رزمندگان گفت: «انتظار یعنی حرکت و انتظار یعنی ایثار، یعنی خون؛ انتظار یعنی ادامه دادن راه شهیدان، انتظار برای این است که انسان در سکون آب گندیده نباشد، انتظار خیمه خروشان است و دریای موج.» نقل است که حاجی قبل از هر عملیات یکی از معصومین را در خواب می‌دید و برای تقویت روحیه بسیجیان و رزمندگان، آن خواب را برای آنان تقویت می‌کرد. بعد از آن نوحه‌ای می‌خواند تا رزمندگان با معنویت بیشتری در عملیات شرکت نمایند. قبل از عملیات کربلای ۱۰ برادرش هادی به حاجی می‌گوید: «چرا در این عملیات برای رزمندگان خوابی را تعریف نکردی؟»

حاجی گفت: «قبل از این عملیات هیچ خوابی ندیدم و این نشانه آن است که این بار می‌خواهم خودم به کنار امام حسین (ع) بروم و برای این لحظه روز شماری می‌کنم.» غروب عملیات حاجی به اتفاق تنی چند از رزمندگان در سنگر نشسته بود. دستی به محاسنش کشید. گفت: دیگر پیر و خسته شده‌ام و نیاز به استراحت دراز مدت دارم.

برادرش هادی می‌گوید: «من که هیچ‌گاه کلمه خستگی را از حاجی نشنیده بودم با تعجب گفتم: ان شاء الله بعد از عملیات به شمال بروید و کمی استراحت کنید.» در شب عملیات شیشه عطری از جیبش بیرون آورد و به سر و صورت تک تک افرادی زد که با او وداع می‌کردند. به آن‌ها می‌گفت: «اگر به فیض شهادت نایل

گلچینی از پیام‌های شهید به‌همرزمانش

شما را مثل برادرانم اصغر، هادی و اکبر دوست دارم.

اگر شهیدان نبودند، علما نبودند، امامان نبودند، ما نمی‌توانستیم وضعیت خود را در این‌جا، آن‌چنان که هست شکل بدهیم و بتوانیم در میان این همه دشمنان اسلام قد علم کنیم...

روحانیون در خط امام و مبارز بی‌وقفه در جبهه‌ها هستند. عمامه به سر می‌گیرند و سلاح بر دوش و قرآن در دست جلوی صف‌ها حرکت می‌کردند و مثل ستاره می‌درخشیدند...

باید اسلحه‌ها را پر از فشنگ کنی. مهمات برداری - چه مهمات معنوی و چه مهمات تدارکاتی و تسلیحاتی - باید مهمات برگیری...

من خودم را قطره‌ای می‌دانم از دریای بیکران رزمندگان... خود را رزمنده به حساب نمی‌آورم چرا؟... انسان موقعی می‌تواند خود را یک رزمنده به حساب آورد که بتواند با درون خودش بجنگد. یک آر پی جی زن، اول باید آر پی جی را به نفس خود بزند.

ما می‌توانیم با یادآوری جنگ‌های بدر، احد، خیبر و دیگر جنگ‌های صدر اسلام که در بیشتر آن‌ها مولایمان آقا علی ابن ابیطالب شرکت کرده بود و پیامبر اکرم (ص) در آن جنگ‌ها حضور داشتند. اعتقادمان را ریشه دار کنیم و بگوییم بعد از آن نبردها، امام حسین (ع) در کربلا حماسه‌ای به پا کرد و علیه ظلم قیام جانانه کرد، او بر ضد ستم پیشگان قیام کرد و مظلومیت خود را به عالم نشان داد.

رزمندگان اسلام تا شب به کار و آموزش امور جنگی مشغولند. اگر در جایی از کار نواقصی هست سعی دارند آن‌ها را برطرف کنند. اگر در آموزش چیزی را جا گذاشته‌اند، یاد بگیرند تا قادر باشند کارهای بهتری را عرضه کنند. چون عملیات کوهستانی، دشت باز و دیگر عملیات به یک صورت نیست هر کدام تاکتیک‌های مربوط به خود را دارد. باید از تجربه گذشته استفاده شود و آن‌ها را با شرایط جدید تطبیق داد. در این صورت می‌توانند خود را برای عملیات آینده آماده سازند... این جنگ برای ما منفعت داشت؛ منفعت‌های زیاد... ما قرار شد به تبور برویم و آن‌جا را تحویل بگیریم. کیلومترها با بلم راه رفتیم. در داخل هورالعظیم متوجه شدیم که این‌جا باید طور دیگری جنگید... ولی با حضور یافتن در آن‌جا و با آموزش‌هایی که برادران ما دیدند، باورمان شد که می‌توانیم در عملیات انجام شده آن قدر اعتماد به نفس و قدرتمند باشیم که بتوانیم ادعا کنیم در اقیانوس‌ها هم می‌شود جنگید.

رزمندگان، شیفته حقیقت هستند. می‌خواهند همیشه صداقت، پاکی و درستی در وجودشان و محل کارشان موج بزند. اگر پلیدی و ناپاکی ببینند، آزرده خاطر می‌شوند. آن قدر نسبت به این ارزش‌ها حساس هستند که حاضرند تمام وجودشان را در این راه بدهند تا دیگران را صادق، پاک و درستکار ببینند. متأسفانه عده‌ای صداقت آنان را درک نکرده‌اند تا حمایت لازم را از آنان داشته باشند.

به امام گفتیم اگر همه وجودمان را در راه اسلام از دست بدهیم تو را تنها نخواهیم گذاشت... فرمان تو، فرمان پیامبر گونه است. امام گونه و نشأت گرفته از اندیشه خدایی است. با دل و جان خریدار پیام تو هستیم...

همسنگران، هم‌زمان... برادران عزیزی که تک تک شما حتی از خانواده من هم به من مهربان‌ترید،

متن گفتگوی کمتر شنیده شده از قائم مقام لشکر ۲۵ کربلا

جنگ از نگاه شهید بصیر

بصیر از رزمندگانی بود که تحت فرماندهی سردارانی چون دکتر چمران و سید مجتبی هاشمی قوای نظامی‌اش را با چاشنی ایمان به هم آمیخت و ایستاد. چونان که ایستادگی نام و قوام از او بگیرد و از همه درختانی که ایستاده شهید شدند.

عملیات محمدرسول الله(ص) نیز از راه رسید و بصیر همچنان شیرمرد میدان بود. فکه، کذابه، مریوان و پنجوبین تا همیشه نام کسانی را در سینه خواهند داشت که سپیده دمان از قله‌ها و دامانشان، شب را تاراندند. و والفجرها گواه آیند. گواه مردانی سبز در قله‌های سرخ شهادت. در ادامه، مصاحبه‌ای کوتاه با وی که در همان سال‌های دور، اما نزدیک انجام شده است را می‌خوانید. این مصاحبه به صورت تصویری به آدرس الکترونیکی که در پایان آمده است قابل مشاهده است.

به عنوان اولین سوال بفرمایید تا کنون چندبار در جبهه حضور داشته و در چه عملیات‌هایی شرکت داشته‌اید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. ولا حول ولا قوه الا بالله

می‌خواهند جنگ را یکسره کنند، آن آخرین سیلی‌ای که حضرت امام فرمودند باید به صدام زده شود را، به صدام می‌زنیم. البته نشانه‌های سیلی خوردن صدام را هم اکنون نیز داریم می‌بینیم. این که آمریکا رسوا شده و در کاخ سیاه وی تزلزل افتاده است.

وقتی آن‌جا متزلزل شود، دیگر صدام که کاره‌ای نیست. به قول امام عزیز، صدام باید خودش را بکشد یا فرار کند. او هم مثل شاه و دیگر جنایتکارانی که به جامعه بشری خیانت کردند، باید به سزای عملشان برسند.

معجزات جبهه را شرح دهید.

همه جبهه معجزه است. بیان کردنی نیست. همین حرکات اخیر رزمندگان که همان راهیان محمد (ص) است، خودش یک معجزه است. لطف خداست که مردم آن‌چنان برای جبهه اشتیاق پیدا می‌کنند.

را داشته باشند. سلاح‌های غرب و شرق برای نابودی مستضعفین ساخته شده است. این امر در روحیه رزمندگان هیچ تاثیری ندارد، چرا که رزمندگان به خدا و قیامت و ائمه اطهار ایمان دارند. اتفاقاً محکم‌تر



در عملیات‌های گذشته نیز معجزات، زیاد بوده است. نمی‌توان یکی یکی بیان کرد. در والفجر ۸، که از بدو عملیات تا انتها، این حقیر حضور داشتم، برادران با تمام خستگی و کوفتگی بدنشان طی آموزش‌های غواصی و طول عملیات، به جای خستگی در کردن، به عبادت می‌پرداختند و از خداوند طلب بخشش می‌کردند. تمام کمکشان را از خداوند می‌خواستند. این است که خداوند در شب عملیات، معجزات و لطف و عنایتش را به ما نشان می‌دهد. آن شب، هوا صاف بوده است. بعد از فرستادن ۱۴ هزار صلوات برای ائمه اطهار (ع)، دیدیم باران رحمت بر زمین نازل شد. زمینی که شاید چندماه باران به خودش ندیده بود. برادرها وقتی

و موفق‌تر می‌شوند. یکی از خوبی‌های جنگ این بوده است که تا کنون توانسته نیروهایی را بسیج کند و همه را آماده جهاد بکند که خود ما هم انتظار همچنین روزی را نداشتیم. که حتی زنان ما و همه قشرهای جامعه‌مان در این جنگ شرکت دارند و حرکت عظیمی را تا نابودی صهیونیسم و امپریالیسم شروع کرده‌اند. حرکت عظیم راهیان محمد (ص) چه تاثیری می‌تواند بر ادامه جنگ داشته باشد؟

این حرکت، حرکت بزرگی است. نه تنها این، بلکه کربلای ۱، ۲ و ۳ و همین طور راهیان دیگر. همه از امتیازات جنگ است. تمام قشرها را دربرگرفته است. همه مردم یکپارچه و یکدل به جنگ آمده‌اند. انشاءالله این بار با این سیل خروشان برادران که

العلی العظیم. مدتی هست که در جبهه‌ی حق، در خدمت رزمندگان اسلام هستیم و داریم انجام وظیفه می‌کنیم. به همراه برادران بسیج، سپاه، ارتش، جهاد و دیگر قشرهای مردم ایران زمین.

بفرمایید نظر شما درباره آینده جنگ چیست؟

آینده جنگ مشخص است. انشاءالله پیروزی با مسلمین است. کفر والحاد هیچگاه نتوانستند در تاریخ کاری انجام بدهند و هر جا با اسلام درافتادند، خداوند آن‌ها را رسوا کرده است. در تاریخ انبیاء هم همین طور بوده است.

با توجه به فعالیت‌های سیاسی دشمنان اسلام، به نظر شما این حرکات چه تاثیری می‌تواند بر روحیه رزمندگان داشته باشد؟

تبلیغات کفر همیشه این گونه بوده است که به عناوین مختلف بر علیه اسلام و نور، چه در ظاهر و چه در باطن حرکاتی

گریه کرد و از اتوبوس پیاده شد. این منظره برای من خیلی تکان دهنده بود. این گذشت برادران را در جبهه زیاد می بینیم. بعضی از این گذشتها را می توان طاقت آورد و بعضی ها را نمی توان. بعضی ها همه هستی و نیستی خود را در طبق اخلاص می گذارند و به جبهه راهی می شوند تا اسلام را حمایت کنند.

همان طور که امام حسین (ع) همه زندگی اش را فدای اسلام کرد. حتی زن و بچه هایش را به کربلا آورده بود تا به دنیا بفهماند حتی زن و بچه هایم هم فدای اسلام. ما باید به پیروی از این مکتب

بیان کرد.

به عنوان آخرین سوال، بفرمایید چه پیامی برای ملت ایران و مسلمین جهان دارید؟

من کوچکتر از آن هستم که به مسلمین جهان پیام بدهم. این امام عزیز است که پیام می دهد و مردم سرتاپا گوش اند. فرمایشات ایشان را از دل و جان می خرنند. همین حرکاتی را که از نزدیک مشاهده می کنیم، همه به خاطر پیام های امام عزیز درباره جنگ و مسلمین است که مردم سر از پا نمی شناسند و به سوی جبهه حرکت می کنند.

خاطره ای یادم می آید که شاید خوشایند نباشد، اما آن روز، درسی برای خودم بود. ما می خواستیم در منطقه رامسر، به جبهه

در آب حرکت می کردند، حتی همدیگر را نمی توانستند تشخیص بدهند. همین بارش باران، یک موجی در آب انداخت و سرو صدا ایجاد کرد. در اروند، صدای عجیبی به گوش می رسید. برادران، آن شب توانستند به راحتی و با فاصله زمانی خیلی کم، خط دشمن را بشکنند. در همان اولین مرحله، خط دشمن سقوط کرده بود. معجزات جبهه زیاد است.

با توجه به این که در چهارمین روز از هفته بسیج هستیم، درباره بهترین خاطره ای که از برادران رزمنده بسیجی در طول جنگ دارید صحبت بفرمایید.

خاطرات بسیج را خود بسیجی ها می دانند. انسان، خودش را در برابر فداکاری و از خود گذشتگی و روح بزرگ بسیجیان، حقیر می بیند. رشادت ها و ایشار



آن ها در همان روز عملیات، در میدان حاضر می شود.

یک روز دشمن در حال پاتک زدن بود. برادرها ایستادگی کرده بودند. یکی از برادرها خمپاره ۶۰ داشت. با زدن چند خمپاره، خمپاره ای از دشمن به کنارش خورده و دست وی قطع می شود. دستش را بر می دارد و می گذارد زیر بغلش و همچنان به کار خودش ادامه می دهد. کسی نبوده تا دستش را ببندد. بعد از مدتی - کمتر از یک ساعت - شهید می شود. نمی توانم این ایشار را فراموش کنم. از خودگذشتگی بسیجی ها آن قدر زیاد است که نمی شود

اعزام بشویم. اتوبوس ها ردیف شده بودند. بعضی از خانواده ها به داخل محوطه آمده و با برادرها خداحافظی می کردند. یک خانمی هم داشت با یکی از برادرها خداحافظی می کرد. برادر رفت داخل اتوبوس و دست تکان داد و نشست. خانم وی آمد داخل ماشین و گفت: نرو. تو همه ش پانزده روز است ازدواج کرده ای. حداقل یک ماه بمان و بعد برو. رزمنده گفت: دین من در خطر است. آن خانم

اسلام، ادامه بدهیم. این حرکت امام حسین برای ما درس بزرگی بوده است. همه ی این عزت و معرفت را که برادران ما در جبهه پیدا کردند از وجود مقدس ائمه اطهار و خصوصاً امام حسین (ع) و گذشت و ایشار وی بوده است.

WWW.lebaskhaki.ir

خاطراتی از زبان همزمان شهید
به نقل از کتاب «حاج بصیر» نوشته
علی اصغر حسین زاده فر

کتاب زندگی بصیر

چرا ناراحت شهید شویم؟

راوی: اسماعیل خسروی

حاجی به همراه برادرش اصغر و قاسم آقابر نژاد شب‌ها به سنگر بچه‌ها می‌رفتند و به آن‌ها سر می‌زدند و در شب‌نشینی آن‌ها حضور پیدا می‌کردند. اوج این شب‌نشینی‌ها در هفت‌تپه بود. حاجی خیلی خوش اخلاق بود. می‌گفت و همه را به خنده می‌انداخت. می‌گفت: حالا که قرار است به شهادت برسیم پس چرا ناراحت بمیریم. باید شاد و خندان به دیدار معبود برویم. اما همین مرد که در خوشحال نمودن دیگران سنگ تمام می‌گذاشت در مناجات سحرگاهان و در سجده‌های شکر پس از نماز وقتی سر به سجده می‌گذاشت، زار زار گریه می‌کرد. آن قدر گریه و زاری می‌کرد که گاهی اوقات از هوش می‌رفت.

از خود گذشتگی

راوی: محمدیوسف کریم‌پور

قبل از عملیات والفجر ۸ در بهداری لشکر مشغول کار بودم و در اورژانس انجام وظیفه می‌کردم. بهداری خیلی شلوغ بود. مجروح پشت سر مجروح و در مقابل، امکانات بسیار اندک. یک روز که داشتم یکی از مجروحین را سوار آمبولانس می‌کردم چشمم به حاج بصیر افتاد. او از ناحیه سر بر اثر اصابت ترکش مجروح شده بود. سر و صورتش خونی بود، اما زیر بغل مجروح دیگری را گرفته بود و داشت او را سوار آمبولانس می‌کرد. گفتم: حاجی شما خودتان زخمی شده‌اید! فرمود: طوری نیست! این برادر جراحتمش بیشتر است، اول باید او را مداوا کنند.

نتوانستم روی تشک بخوابم

راوی: حجه الاسلام حاج محمود (علی اکبر) سیفی
غروب یک روز که در قم بودم، دیدم درب منزل ما به صدا در آمد. در را باز کردم. حاج بصیر و یکی از همزمانش پشت درب ایستاده بودند. آن‌ها را به داخل خانه تعارف کردم و گفتم: چه عجب شما و این‌جا؟!

گفت: عازم جبهه بودیم که من به دوستم گفتم که برای خواب به منزل شما بیایم. من از این کار حاجی بسیار خوشحال شده بودم. پس از صرف شام، زمانی که پاسی از شب گذشته بود، رختخواب را به داخل اتاق بردم تا آن‌ها در آن جا استراحت نمایند. موقع نماز صبح که خواستم آن‌ها را برای اقامه نماز صبح بیدار کنم، در کمال تعجب دیدم که رختخواب در گوشه‌ای از اتاق قرار دارد و آن‌ها روی زمین خوابیده‌اند. پرسیدم: چرا روی تشک نخوابیدید؟ گفت:

نتوانستم روی تشک بخوابم، چرا که بچه‌های بسیجی در منطقه بدون هیچ فرش و تشکی روی زمین خوابیده‌اند.

دعوت به انسجام

راوی: محمد شالیکار

در سال ۶۵ برای آموزش غواصی به منطقه اروندرکنار رفتیم و در روستای بوفلفل چادر زدیم تا در آن‌جا اصول غواصی را بیاموزیم. متأسفانه مسأله‌ای باعث اختلاف بین رزمندگان اسلام گردید که حاج بصیر را سخت متأثر کرده بود.

در آن ایام حاج بصیر فرماندهی تیپ اول را برعهده داشت. حاجی بچه‌های فریدونکنار را که در گردان یار رسول (ص) حضور داشتند جمع نمود تا با آنان صحبتی داشته باشد.

حاجی در آن جمع برای رفع اختلافات پیش آمده، صحبت‌هایی نمود و همه را به وحدت و انسجام دعوت کرد و فرمود: دشمن از اختلاف میان شما سوء استفاده می‌کند و به اهداف خویش می‌رسد و...

او از بچه‌ها خواست تا همچون گذشته وحدت خود را حفظ نمایند و اختلافات قومی و شهری را کنار گذاشته و در کنار هم با دشمن زیون پیکار نمایند. در آن جلسه، حاجی مسایل اخلاقی را به همه گوشزد کرده بود و می‌فرمود: اخلاق اسلامی را رعایت کنید، باهم مهربان باشید، احترام بزرگترها را نگه دارید و...

در همین هنگام شهید محمدرضا جهانگرد -بی‌خبر از همه‌جا- وارد چادر شد و در حالی که مشغول خوردن سیب بود گفت: چیه؟ چه خبره؟ در آن لحظه حاجی حرفش را قطع کرد و با خنده گفت: ما این همه بچه‌ها را نصیحت می‌کنیم، این آقا تازه می‌پرسه چی شده؟! با این حرف حاجی، بچه‌ها زدند زیر خنده و شهید جهانگرد که خجالت کشیده بود از جلسه بیرون رفت.

کلام اثر گذار

راوی: حاج علی اصغر ورزی

قبل از انقلاب در میدان خراسان تهران مشغول کار بود. حاجی در یک باطری‌سازی کار می‌کرد. با هم قرار گذاشتیم تا شبهای جمعه تمام دوستانی که در تهران شاغل بودیم دور هم جمع شویم. آن روزها مراکز فساد تهران رونق فراوان داشت. وقتی عده‌ای از دوستان پیشنهاد می‌دادند که به یکی از این محافل سری بزنیم، شهید بزرگوار حاج حسین بصیر با روی گشاده و کلامی اثرگذار می‌گفت: شب جمعه است و فردا متعلق به امام زمان (عج) می‌باشد. بیایید با هم به مهدیه تهران برویم و از مراسم آن‌جا بهره ببریم.

بی‌قرار پرواز بود

راوی: آزاده، محمدعلی آزادی کناری

یک هفته قبل از شروع عملیات کربلای ۱۰ در منطقه ماوت عراق که گردان ما برای انجام عملیات آماده شده بود، به جمع بچه‌های گردان ما آمدند و به ایراد سخنرانی پرداختند. قبل از شروع سخنرانی با صدایی دلنشین و روح

بخش زیارت عاشورا را قرائت نمود. خودش گریه می‌کرد و اشک بچه‌ها را هم در آورده بود. معلوم بود که دیگر طاقت ماندن ندارد و جان شیرینش برای پرواز بی‌قراری می‌کند. حال مناجات حاجی در آن شب به‌گونه‌ای بود که همه را متأثر کرده بود. به دلمان برات شده بود که بعد از این عملیات حاجی را نخواهیم دید. همین طور هم شد و سردار سپاه اسلام در عملیات کربلای ۱۰ عاشورایی شد.

حاج حسین من را جریمه کرد

راوی: علی اصغر نبی‌زاده

در سال ۵۹ از سوی بنیاد شهید محمودآباد به عنوان داوطلب به گروه فداییان انقلاب اسلامی پیوستم. وقتی وارد آبادان شدیم، فهمیدم که فرماندهی گروهان ما به عهده سردار شهید حاج بصیر است. پس از مدتی استراحت، ما را برای آموزش تاکتیک‌های نظامی روانه پادگان کردند تا در کنار آموزش‌های نظامی با سلاح ژ۳ آشنا شویم. سپس ما را به میدان تیر بردند. به هر نفر ۱۰ فشنگ جنگی و یک قبضه اسلحه ژ۳ دادند تا قلق‌گیری کرده و تیزاندازی نماییم. نیروها در یک خط قرار گرفتیم و من که برای اولین بار سلاح ژ۳ را در دست گرفته بودم بلافاصله به سمت سیبل شروع به تیراندازی کردم (البته سیبل را به رگبار بستم) چهار- پنج تیر به سمت سیبل شلیک کردم که ضربه اسلحه مرا به عقب پرت کرد و اگر دست را از روی ماشه برنمی‌داشتم شاید عده‌ای را به کشتن می‌دادم. در این لحظه حاج بصیر با یک ژست نظامی جلو آمد و پرسید این چه کاری بود که کردی؟ نزدیک بود بچه‌ها را بکشی. از این به بعد باید حواست را جمع کنی، به خاطر این‌که دیگر آن کار تکرار نشود. مرا جریمه نمود تا چند کیلومتر بدوم. از این جریمه نفسم بند آمده بود تا مدتی نفس نفس می‌زدم.

خداحافظی برای رفتن به حج

راوی: علیرضا علی‌نژاد

حاج بصیر برای رفتن به زیارت خانه خدا آماده شده بود و قبل از رفتن به مکه برای خداحافظی پیش بچه‌ها آمد و با تک‌تک آن‌ها خداحافظی کرد. ما از این بابت هم خوشحال بودیم و هم ناراحت. خوشحال از این‌که حاج بصیر پس از سال‌ها سختی و مشقت که در جنگ عارض شده بود، عازم زیارت خانه خداست، ناراحت از این‌که مدتی نمی‌توانستیم او را ببینیم. بچه‌ها به حاجی التماس دعا می‌گفتند و از حاجی می‌خواستند که نایب‌الزیاره آن‌ها هم باشد، اما من با این‌که راننده حاجی بودم و رابطه خوبی هم با حاجی داشتم خجالت می‌کشیدم که به ایشان بگویم نایب‌الزیاره من باش. بعد از خداحافظی حاجی سوار ماشین شد تا به عقب برگردد. در بین راه طبق معمول شروع به مرثیه خوانی نمود، مداحی می‌کرد و اشک می‌ریخت. پس از مدتی خوابش برد و نیم ساعتی خوابید. من به این فکر می‌کردم که چگونه با حاجی



و مقداری از کاسه سرم برداشته شد. پس از چند روزی که در بیمارستان بستری بودم، پزشک دستور داد تا در منزل نیز استراحت مطلق داشته باشم، اما من طاقت ماندن در خانه را نداشتم اما مادرم اصرار می کرد که در منزل استراحت کنم. یک روز سردار شهید حاج حسین بصیر برای عیادت من به خانه ما آمدند. مادرم به ایشان گفتند: حاجی دکتر دستور داده تا شعبان در خانه استراحت کند، اما شعبان می خواهد به جبهه برگردد. اما گوشم به این حرف ها بدهکار نبود و خودم را برای رفتن به جبهه آماده کردم. وقتی به جبهه رفتم، حاج بصیر با دیدن من بسیار ناراحت شد و فرمود: چرا به حرف مادرت گوش نکردی؟ چرا به حرفش اعتنا نکردی؟ به هر زحمتی که بود مرا به فریدونکنار برگرداند تا پس از بهبودی کامل به جبهه برگردم. حاجی بسیار مهربان و رؤف بود. همیشه می خواست باری از دوش بچه های رزمنده بردارد و گره ای از کار آنان باز نماید. یک روز که در جبهه حضور داشتیم به من گفت: دلم می خواهد برایت زن بگیرم و تو را در لباس دامادی ببینم. گفتم: کی پول داره که زن بگیره... حاجی در حالی که تسمی بر لب داشت فرمود: فکر آن جا را هم کردم. در آن هنگام به سردار نانوا کناری فرمود: مقدمات ازدواج شعبان را فراهم کنید و مشکل مالی او را نیز مرتفع کنید. سردار نانوا کناری هم به اتفاق سردار شهید ابراهیم زمان، حسین محمدعلی پور و جانباز شهید حمیدی، این کار را به نحو احسن انجام دادند.

۵ مهیا می شد، حاج بصیر به همراه حاج مرتضی قربانی - فرمانده وقت لشکر ۲۵- در قرارگاه کربلا در اتاق جنگ حاضر بودند.

لباس نظامی

راوی: برادر علی اکبر بصیر

وقتی برای مرخصی به شهر می آمد با همان لباس نظامی در شهر قدم می زد و با همان لباس به مسجد می رفت و یا این که به دیدار خانواده های معظم شهدا می رفتند. یکبار از او پرسیدم: چرا با لباس پاسداری در شهر قدم می زنید؟ پاسخ داد: اولاً افتخار می کنم که یک پاسدار هستم.

ثانیاً: وقتی این لباس را بر تن دارم خود را مکلف می کنم تا هیچ گناهی از من سر نزنند.

ثالثاً: احساس می کنم وقتی خانواده های معظم شهدا مرا در این لباس می بینند بسیار خوشحال می شوند.

حتی به خاطر دارم قبل از این که حاجی به پاسداری مفتخر گردند در قالب نیروهای بسیجی در جبهه ها حضور پیدا می نمودند. در آن زمان نیز یکبار به اتفاق خانواده به مشهد مقدس مشرف شدند و در آن جا هم با لباس بسیجی در ملاء عام ظاهر می شدند و حتی به زیارت امام هشتم (ع) می رفتند.

آقای هاشمی رفسنجانی در حالی که دستش را به پشت دست حاجی می زد، به حاج مرتضی قربانی گفت: من کلید بصره را از ایشان می خواهم.

پیرمرد را شناختیم

راوی: حسین صفرپور

در یکی از عملیات ها قرار بود که جعبه مهمات را به بچه ها برسانم. وقتی جعبه مهمات را بلند کردم و دیدم بسیار سنگین است، پیرمردی به من نزدیک شد. به او گفتم: آن طرف جعبه را بگیر و مرا کمک کن.

پیرمرد بدون چون و چرا کمک نمود تا جعبه را به بچه ها رساندم. از پیرمرد تشکر کردم و او از پیش من رفت. پس از این که از هم جدا شدیم، یکی از بچه ها گفت: آیا او را شناختی؟ گفتم نه، مگر که بود؟ گفت: حاج حسین بصیر. تا نام حاجی را شنیدم، عرق شرم بر پیشانی ام نشست و از کار خود شرمنده شدم.

مهربان و رؤف بود

راوی: شعبان احسان پور

در عملیات کربلای ۵ از ناحیه سر مجروح شدم

خدا حافظی کنم. در این فکر بودم که اگر حاجی از خواب بیدار شد به ایشان می گویم که نایب الزیاده ما هم باش. در همین هنگام دیدم حاج بصیر دو دستش را بالا آورد و گفت: انشاء...

حاجی از خواب بیدار شده بود و به من گفت: آیا تو چیزی گفتی؟ گفتم: نه. گفت: خواب دیدم که به من می گویی جای ما زیارت کن و من هم گفتم انشاء... من که با شنیدن این حرف تعجب کرده بودم گفتم: حاجی! من در این فکر بودم که هر وقت شما بیدار شدید به شما بگویم که شما بلافاصله گفتید: انشاء...

عزاداری برای امام حسین در خط مقدم

راوی: حبیب اله اعظمی

چند روزی به فرا رسیدن محرم باقی مانده بود و ما در منطقه هورالعظیم مستقر شده بودیم. غیر از سنگرهایی که بر روی پل شناور ایجاد شده بود پناهگاه امنی در محل استقرار گردان یا رسول (ص) در منطقه دیده نمی شد. با وجود این که مقر گردان یا رسول (ص) به خط دشمن بسیار نزدیک بود. با فرا رسیدن محرم و ایام شهادت سالار شهیدان حضرت اباعبدالله (الحسین ع) از حاج بصیر اجازه خواستیم تا در شب های محرم عزاداری نماییم. اما حاج بصیر فرمود با توجه به نزدیکی ما به خط مقدم دشمن انجام این کار به صورت گروهی مقدور نیست. شب اول و دوم به همین منوال گذشت، اما شب سوم دیدیم که رزمندگان اسلام از این که نمی توانند برای شهادت امام حسین (ع) عزاداری نمایند بسیار ناراحت بودند. حتی حاج بصیر هم از این که نمی توانست آن چنان که بایسته است عزاداری نماید بسیار ناراحت بود. همین امر بهانه ای شد تا بچه ها از شب سوم در منطقه عزاداری کنند. حتی حاج بصیر مداخلی می کرد و بچه ها اشک می ریختند و بر سر و سینه می زدند. صدای گریه کردن بچه ها، صدای سینه زدن ها و ... باعث شده بود که دشمن صدای عزاداری ما را بشنود و بر سرما آتش بریزد. دشمن آتش زیادی بر سر بچه ها ریخت، اما به خواست خدا و عنایت امام حسین (ع) هیچ یک از آن خمپاره ها به بچه ها آسیب نرساند.

ما همه آماده جهادیم

راوی: محمد نبی نژاد

پس از عملیات کربلای ۴ نیروهای گردان با اندوهی هر چه تمام تر در مقر لشکر نشسته بودند، زیرا در این عملیات بسیاری از همزمان خود را از دست داده بودند و حتی موفق نشدند پیکر مطهر برخی از شهدا را به عقب برگردانند. در این هنگام حاجی شروع به صحبت کرد: فرزندان من! اتوبوس برای رفتن شما به شهر آماده است. هر کس می خواهد به مرخصی برود مانعی نیست و می تواند به شهر برگردد، اما اگر فرزند شهید اسماعیل نجات بخش جلوی شما را گرفت و به شما گفت: پدرم چه شد؟ چگونه جواب او را خواهید داد؟ اگر هم می خواهید بمانید باز هم مخیرید تا در عملیات بعدی انتقام یاران خود را از دشمن بگیریم. با صحبت های حاجی همه با هم گفتیم: ما همه آماده جهادیم. چند روز بعد که مقدمات عملیات کربلای



سردار حاج حسین بصیر به روایت مسئولان

از بیانات مرجع عالیقدر

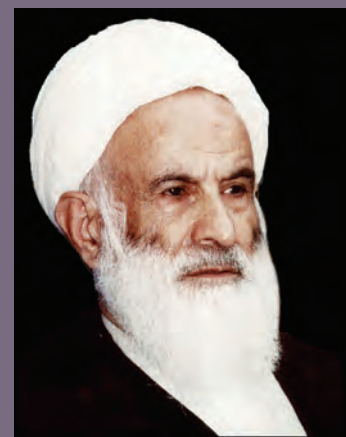
حضرت آیت الله صالحی مازندرانی (ره) در مراسم سالگرد



سردار حاج بصیر کارش را کرد و آنچه وظیفه اش بود به نحو احسن و اکمل انجام داد من معتقدم حاج بصیر همان کاری را کرد که انبیاء و اولیاء کردند که معصومین (ع) و علمای آگاه و بیدار کردند البته اندکی پائین تر ولی همان کار است. سردار حاج بصیر ها بزرگند اینها مقاماتشان بالا است اینها را مردم زمین کمتر خواهند شناخت در آسمانها بیشتر می شناسند حاج بصیر قبل از آنکه سردار رشید اسلام شود بصیر و بینا بود قبل از اینکه در خاک و خون غوطه ور شود و در میدان پر غرور و پر حماسه جهاد شربت شهادت بنوشد بصیر شد

پیام تسلیت نماینده ولی فقیه

حضرت آیت الله روحانی



محضر مبارک زعیم عالی قدر فرمانده کل قوا حضرت آیت الله العظمی امام خمینی منع الله المسلمین بطول بقاء سلام علیکم:

در این دنیای پر هیاهو و در میان مجذوب شدگان به زرق و برق بوده و هستند که فریب ظواهر آنرا نخورند و با استماع فریاد ملکوتی امیر مؤمنان (ع) این لقمه را به اهلش واگذاشتن جان عزیز را جز به بها نفروختند، از جمله آنها می توان از سردار رشید اسلام فرامین قرآن مرحوم شهید حاج حسین بصیر قائم مقام لشکر ویژه ۲۵ کربلا یاد کرد که پس از

سالها مجاهدت و پیکار در جهت تذهیب نفس و اخلاق و حضور مستمر و مؤثر در جبهه های جنگ و فرماندهی در رده های مختلف سر انجام به روح پر تلاش و نا آرام خود بهائی پس بزرگ داده و آن معامله با جان آفرین و درک فیض شهادت بود. اینجانب از طرف خود و از ناحیه اهالی محترم مازندران شهادت این آرمیده در جوار رحمت حضرت حق را به حضرت مستطاب عالی و شورای عالی دفاع و فرماندهی لشکر ویژه ۲۵ کربلا و به خانواده معزز و محترمش تبریک و تسلیت می گویم. علو درجات برای آن شهید و صبر و اجری وافر برای خانواده را از درگاه قادر متعالی مسئلت می نمایم.

والسلام و علیکم و رحمه الله و برکاته
بابل هادی روحانی ۱۳۶۷/۵

پیام حضرت آیت الله سیفی: پیوند وثیق بصیر با علما ستودنی است



بسم الله الرحمن الرحیم

سردار بی ادعای خطه ی مازندران، شهید حاج حسین بصیر نه فقط پاسدار حریم امنیت نظامی و استقلال ارضی نظام مقدس جمهوری اسلامی، بلکه پاسدار حریم معنوی و فرهنگی این نظام مقدس و معلم اخلاق عملی برای همه ی نیروهای لشکر ویژه ۲۵ کربلا بود.

ایشان گرچه سرداری شجاع و کارآمد در جبهه ی نبرد حق علیه باطل و خط شکن در عملیات های مختلف بوده است، ولی در حقیقت با رفتار و اخلاق و سلوک نیکوی خود، از حریم ایمان و اخلاق و معنویت رزمندگان در طول دوران دفاع مقدس پاسداری می کرده و هر رزمنده ای که در کنار این سردار شهید بود، آن چنان سرشار از زلال ایمان و معنویت می شد که هرگز در خود احساس ضعف و سستی راه نمی داد و پیوسته احساس غرور و عزت و افتخار در راه دفاع از کیان دین و مذهب و قرآن و کشور می نمود. گفتنی ها و شنیدنی ها درباره این مرد الهی زیاد است ولی من در این جا به چند محور از خصوصیات بارز ایشان اشاره می کنم.

اول: بصیرت تیزبین ایشان در شناخت علمای ربانی و پیوند وثیق درونی از عمق جان ایشان با آنان. هرگز یادم نمی رود آن روزی که بنده در پایگاه شهید بهشتی اهواز در اتاق خود در حال استراحت بودم. از خواب بیدار شدم، متوجه شدم که شهید بصیر با یکی از سرداران دیگر سپاه که همشهری ایشان بود. در اتاق

مجاور مدتی به انتظار نشست بدون این که مرا صدا بزند تا رسم ادب را انجام دهد. بعد از این که بیدار شدم اجازه خواست و داخل شد و مسئله ای که برای سپاه بسیار مهم بود را مطرح کرد و آن اظهار گلایه شدید نسبت به برخی علمای شهرمان بود که در آن روز نسبت به ولی امر زمان - یعنی امام خمینی کبیر - حرف هایی داشتند و گاهی مطالبی می گفتند که باعث تضعیف روحیه رزمندگان و موجب دلسردی می شد. چه جوش و خروشی از این بابت داشتند. با این کار دو درس از این حرکت به همه آموختند.

۱. بصیرت در شناخت علما و تمیز بین جریان مخالف ولایت و موافق آن.

۲. تشخیص صحیح راه امام و گام برداشتن در خط ولایت و رهبری

و چه فراموش نشدنی است آن روزها برای گرفتن طومار حمایت رزمندگان از ریاست جمهوری آیت الله العظمی خامنه ای چه حمایت و تلاش جانانه ای داشتند. بنده آن روز طومار را آورده بودم برای امضای رزمندگان. تنها یاور صدیق در لشکر ایشان بود. گرچه دیگران موافق بودند، ولی هیچ کس تلاش و همت ایشان را نداشت و در مقابل نامالایمات دوران همچون کوه ایستاده بود

۳. وفا و صفا و عشق و محبت و پیوند مثال زدنی ایشان با رزمندگان خط مقدم نبرد از دیگر ویژگی های شخصیتی ایشان بود.

خاطره عجیبی در آخرین ملاقات قبل از شهادت با ایشان داشتم که چندی بعد از آن ملاقات به شهادت رسیدند. شبی در منزل مشغول کارها بودم، ناگهان صدای درب خانه را شنیدم. در را باز کردم و دیدم جناب حاج بصیر با یکی از دوستانش آمد. گفت: ما از مازندران عازم جبهه هستیم خواستیم در مسیر امشب منزل شما باشیم. بنده خوشحال شدم و از صمیم جان مشغول پذیرایی شدم. شام صرف شد. بعد از شام رختخواب برای ایشان گذاشتم ولی پهن نکردم. شب بخیر گفتم و به اتاق خود رفتم. یادم آمد که برای ایشان آب ببرم، شاید نیاز داشته باشند. برای دادن آب در زدم وارد اتاق ایشان شدم دیدم حاج بصیر و دوست همراهش هر دو روی زمین خوابیدند. دست به رختخواب نزدند. گفتم: چرا روی زمین خوابیدید، من رختخواب آوردم؟ گفت: می بینم رزمندگان تحت امر بنده در خطوط مقدم نبرد روی زمین و خاک خوابیده اند، چگونه در رختخواب بخوابم. دوستش را گفتم: شما چرا روی زمین خوابیدید؟ گفت: من تابع فرمانده خود هستم و همان شب خواب دیدم که در چمنزار روی مرز باریکی راه می روم و جناب بصیر پشت سرم است. در عالم خواب به او گفتم: آقای بصیر آیا می دانید این چه مرزی است؟ این مرز شهادت است و ایشان دقیقاً روی همان مرز باریکی پشت سرم حرکت می کردند و صبح آن روز این خواب را برای او بازگو کردم و بعد از آن ماجرا چندی نگذشت که خبر شهادت او را شنیدم. خداوند روحش را با ائمه طاهرين محشور بگرداند و سرداران آن روز و رزمندگان و پاسداران امروز را بصیرتی عطا فرماید تا همچو شهید حاج حسین بصیر (رحمه الله علیه) تا آخرین قطره خون، پاسدار اسلام و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران باشند.

حوزه علمیه قم ۱۳۹۴/۸/۱۰

والسلام علیکم و رحمه الله

دکتر محسن رضایی:

بصیر افتخار ملی است

دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام
و فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
در دوران دفاع مقدس:



سردار حاج حسین بصیر افتخار ملی است. اینان که هشت سال دفاع مقدس ما را زیر سوال می‌برند، در میدان جنگ از بصیرها سیلی خورده‌اند.

سردار حاج بصیر شخصیتی است که از شغل جوشکاری با تلاش و ایشار و از خود گذشتگی به قائم مقامی فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا نایل آمد.

در یادار شمخانی:

بر قامت ایشان هیچ لباسی زینده‌تر از شهادت نمی‌دیدم

دبیر شورای عالی امنیت ملی و فرمانده نیروی
زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دوران
دفاع مقدس:



قلوب پاک مردم قهرمان بهترین صفحات کتاب تاریخ هستند که نام قهرمانانی همچون سردار دلیر اسلام شهید حاج حسین بصیر بر آن‌ها نوشته شد. از ابتدا تا انتهای آشنایی با سردار حاج بصیر بر قامت ایشان هیچ لباسی زینده‌تر از شهادت نمی‌دیدم. معمولاً برای سخت‌ترین عملیات لشکر ویژه ۲۵

کربلا انتخاب می‌شد و وقتی حاج بصیر فرمانده گردان بود از گردان او و زمانی که فرمانده تیپ بود از تیپ او استفاده می‌شد. در عملیات والفجر ۸ مبهوت و متحیر بودم که فاو را چگونه فتح کنیم. وقتی که توان خود را ارزیابی می‌کردیم و در مقابل توان دشمن قرار می‌دادیم، بعضاً دچار تردید می‌شدیم. اما وقتی که سردار قربانی یا حاج بصیر را می‌دیدیم که با چه اطمینانی تقسیمات محوری را انجام می‌دهند، ایمان پیدا می‌کردیم که با وجود این سرداران، شهر فاو قابل دسترسی است. قبل از عملیات والفجر ۸ حاجی به اتفاق نیروهایش به منظور شناسایی به طرف منطقه حرکت کرد. در حاشیه اروند رود و در محل ابو فلعل، مرتضی قربانی منطقه عملیاتی را برای او تشریح کرد و گفت:

ماموریت تو این است که با گردان‌های عمل‌کننده به آن طرف اروند بروی. لشکر ما باید در کوتاه‌ترین زمان خود را به اهداف از پیش تعیین شده برساند. غواص‌ها را باید از این رودخانه عظیم عبور دهیم و در آن طرف اروند با نیروهای عراقی درگیر شویم. همزمان فوج دوم گردان‌های عملیاتی سوار قایق شده و خود را به خط دشمن می‌رسانند. در آن زمان درگیری خیلی سنگین با دشمن بعثی خواهیم داشت، چون استحکامات دشمن در این منطقه بسیار زیاد است. باید همه موانع و استحکامات را از بین برده و بیست کیلومتر آن طرف اروند پدافند کنیم. وقتی که آن طرف رفتیم، هیچ راه برگشتی نداریم و دشمن پاتک‌های سنگینی روی ما خواهد داشت و توپخانه و هواپیماهای آن‌ها با بمباران شیمیایی روی سر ما متمرکز می‌شوند و راه عقبه ما را می‌بندند و ما را زمین گیر می‌کنند. حاجی با چهره‌ای بشاش در حالی که تبسم بر لب داشت گفت: "اقا مرتضی! انشاءالله می‌رویم کربلا. ما را جای بسیار خوبی آوردی از همین جا می‌رویم کربلا، بچه‌های ما از همین جا غسل زیارت می‌کنند و به طرف کربلا می‌رویم. انگار در کنار این نخل‌ها گلدسته‌های حرم اباعبدالله را می‌بینم."

قبل از شروع عملیات والفجر ۸ هوا ناگهان مه آلود و بارانی شد، به طوری که باعث کوری دید می‌گردید. حاج بصیر با دیدن این منظره به نیروهای خود گفت: "این امداد غیبی و عنایت خداوند متعال به رزمندگان اسلام است. پس همه وضو بگیرید و نماز بخوانید و شکرگزار این نعمت عظیم باشید."

لشکر ویژه ۲۵ کربلا از لشکرهای خوب خط‌شکن و خط نگهدار ما در دفاع مقدس محسوب می‌شد و سردار شهید حاج حسین بصیر در این لشکر از درخشش خاصی برخوردار بود. ما در قرارگاه کربلا به هر لشکری وظیفه خاصی را محول می‌کردیم.

در این میان، سخت‌ترین عملیات‌ها را به‌خاطر وجود حاج بصیر به لشکر ویژه ۲۵ کربلا محول می‌کردیم. البته از زمانی که حاجی فرماندهی گردان را بر عهده داشت و یا زمانی که فرماندهی تیپ را عهده‌دار بود از او و نیروهایش برای حضور در چنین عملیات‌هایی استفاده می‌کردیم

سردار مرتضی قربانی:

روحیه و نفوذ کلامش در جوانان اثر داشت

فرمانده سابق لشکر ۲۵ کربلا و رئیس فعلی
موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس



اولین آشنایی

اولین بار در آبادان با چند نفر آمده بود، اما بعدها هروقت می‌آمد حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ نیرو به همراه او می‌آمدند. در آن‌جا با ایشان آشنا شدم. اولین باری که دیدمش، به خاطر می‌آورم. یک دست لباس پلنگی زردرنگ پوشیده بود. سیمایی نورانی داشت و موهایش به دلیل نداشتن آرایش، فرفری شده بود. همان‌جا بود که نسبت به اخلاص و توانایی‌هایش شناخت پیدا کردم.

ویژگی مدیریتی

حاج بصیر کسی بود که سطحی فکر نمی‌کرد. وقتی بحث عملیات فاو بود، می‌گفت: انشاءالله بعد از این عملیات برویم و پیروزمندانه فلسطین را نجات دهیم. در سطوح مختلف وظیفه خویش را انجام داد... از رزمندگی با یک قبضه ژ-۳ گرفته تا جانشینی لشکر ۲۵ کربلا.

اطاعت‌پذیری

فرماندهی یعنی این که فرمان بدهد و فرمانبر باید فرمان ببرد و ایشان فرمان می‌برد. علت این اطاعت و فرمانبری این بود که عقیده داشت فرمانده کل قوا در حقیقت خداوند است. سلسله مراتب برای او تعریف شده بود و استدلال عقیدتی قوی پایش بود. فلذا فرمان را به جان می‌پذیرفت و البته فرمانده فرمان نامعقول صادر نمی‌کرد. در ۶۴/۱۱/۲۱ قرارگاه عبدالکاظم عراق را منهدم کردیم. آمدند و جلوی ما موضع گرفتند. حاج بصیر را صدا زدیم و گفتیم: یا امشب باید اینجا را بگیریم و لشکر گارد را منهدم کنیم یا اگر نشد فردا در فاو با آنان بجنگیم. حاجی گفت: به چشم. رفت. وقتی صبح شد ما دقیقاً در کارخانه نمک بودیم و ۲/۵ کیلومتر پیشروی شده بود. با حاجی بصیر پیروز در کارخانه نمک ملاقات کردیم. او این‌گونه دستور فرماندهی را اجرا می‌کرد.

کمبودها

گاهی امکانات کم بود. می‌گفتم امکانات چه و چه نداریم. همین است. چه بکنیم؟ (در گوشی می‌گفتم). همین است و بس. حاج بصیر با روحیه خاص می‌گفت: به چشم حاج آقا. می‌رفت و با همین امکانات کار را پیگیری می‌کرد. معمولاً قبل از عملیات، امکانات و آمادگی‌ها را وارسی می‌کردیم. حاج بصیر می‌گفت: امکانات ۱۰۰ درصد آماده

سردار تقی مهری: فرمانده خط شکن بود رییس پلیس راهور ناجا



اگر بخواهیم فرماندهان را دسته‌بندی کنیم، ایشان از فرماندهان اعتقادی بود. از نظر توجه به مسائل معنوی در واحدهای تحت مسئولیت خود، ممتاز بود. هم خود به امور عبادی می‌پرداخت و هم زمینه این اعمال را برای رزمندگان فراهم می‌آورد. تقویت بنیه دینی و برگزاری مراسم معنوی مثل سخنرانی، موعظه، دعای کمیل، ندبه، توسل و غیره سبب می‌شد تا رزمندگان در مواجهه با مشکلات و روبرو شدن با کمبودها خم به ابرو نیاورند. البته این روش معمول فرماندهان و رزمندگان سپاه اسلام بود ولی توجه به این امور معنوی از ناحیه ایشان برجستگی خاص خود را داشت. در حضرت امام خمینی (ره) ذوب بود. گرچه این ارادت از گذشته بود، ولی در جنگ هم که وارد شدند این موضوع را همه احساس می‌کردند. هیچ وقت نا امید نبود. می‌گفت برای ادای تکلیف و دفاع از مکتب و نظام آمده‌ایم و در هر کجا که وارد عملیات شده بود، خط را شکست و موفق گردید. به‌طوری که به فرمانده خط‌شکن معروف شد.

از جمله ویژگی‌های ایشان این بود که حالت‌های مختلف رزم را پیش‌بینی کرده و وظایف هر یک از نفرات را در شرایط مختلف، معین می‌کرد و همین امر باعث می‌شد که نیروها از خلاقیت و قدرت مانور بالایی برخوردار باشند و بهتر ایستادگی کنند. روح حاج بصیر در جبهه‌ها بود؛ یک وقتی من در مرخصی بودم و از اهواز به سمت شمال می‌آمدم. در سر راه به امام زاده عبدالله آمل رفتم تا زیارتی بکنم؛ اتفاقاً حاج بصیر را در آن جا دیدم که با خانواده‌اش آمده بود. خانواده‌های ما به علت حضور در کنار یکدیگر در پایگاه شهید بهشتی اهواز با یکدیگر آشنایی داشتند. تا حاج بصیر مرا دید بغل کرد و گفت: من احساس غریبی و غربت می‌کردم. الان که شما را دیدم یک احساس دیگری به من دست داد و اصولاً بودن در عقبه و پشت جبهه برایم خیلی مشکل است و برای همین آمده‌ام این جا تا دو روزی را به زیارت و عبادت سر کنم

پاسدار و دو طلبه بسیجی باقی ماند.

در همین هنگام حاج بصیر با من تماس گرفت و گفت: حاجی ما پنج نفر به تعداد ۵ تن آل عبا (ع) و با رمز یا فاطمه الزهرا (س) مقابلشان می‌ایستیم یا به شهادت می‌رسیم یا این‌که پیروز می‌شویم. بغض سنگینی گلویم را فشرد و آن‌ها را به خدای بزرگ سپردم. آن‌ها با توکل بر خدا و توسل بر اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و با ایمانی راسخ و امدادهای غیبی، نیروهای دشمن را از پای درآوردند و آن‌ها را به عقب رانده و تعدادی از آن‌ها را به اسارت درآوردند. وقتی از اسرا در مورد این نبرد جانانه حاج بصیر می‌پرسیدم، آن‌ها باور نمی‌کردند که همین پنج نفر آن‌ها را به زانو در آورده بودند. آن‌ها می‌گفتند: در مقابل ما حداقل ۱۴-۱۵ گردان وارد عمل کرده بودید. عشق به ائمه اطهار سراسر وجودش را فرا گرفته بود، علی‌الخصوص علاقه حاجی به مادر سادات حضرت زهرا (س) غیر قابل وصف است.

در شب عملیات کربلای ۱۰ بر فراز ارتفاعات ماووت به حاج بصیر گفتم: حاجی! امشب آتش دشمن خیلی سنگین است، شما هم که خیلی خسته هستید و چند شبانه روز خواب به چشمت نیامده است، بهتر است کمی استراحت کنید. اما او که خود را برای پروازی از سری به ثریا آماده کرده بود گفت: من فرمانده این محرم و باید در کنار بسیجی‌هایم باشم تا آن‌ها روحیه بگیرند و دلگرم شوند. با اصرار زیاد از من خواست تا اجازه دهم در کنار نیروهایش باشد. وقتی به خواسته‌اش پاسخ مثبت دادم، چهره‌اش همچون گل شکفت و گفت: اگر خدا بخواهد ما دیگر رفتنی هستیم.

آری او در همین عملیات - کربلای ۱۰ - جاودانه شد.

سردار احمد نوریان:

کوه با صلابتی بود

معاون هماهنگ کننده و معاون فرهنگی
اجتماعی قرارگاه ثارالله تهران



از همان برخوردهای اولی که با او داشتم، روح بزرگی را که حکایت از ایمان، اخلاص و صلابت داشت در او دیدم. کوه با صلابتی بود در میان جمعیت که مایه امید همه بود.

عملکرد لشکر ۲۵ کربلا در هورالهویزه بازتاب خبری بسیار بالایی داشت. حاج حسین گردان خود را که جزو گردان‌های خط‌شکن و مطرح بود از بعد اعتقادی، ایمانی، اخلاقی و عملیاتی آبدیده کرده بود.

است. در صورتی که واقعیت، غیر از این بود. قانع بود و با امکانات موجود می‌جنگید. از نظر اعتقادی به مبدا لایزال الهی متصل بود و با چند تفنگ و فشنگ، خود را پیروز نمی‌دانست. به امدادهای غیبی اعتقاد راسخ داشت و معتقد بود "و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی" (سوره انفال آیه ۷).

جاذبه سردار شهید حاج حسین بصیر

چون خود را ساخته بود، تعلقات شخصی را کنار گذاشته و مسایل ارزشی را در خود تاحد زیادی سامان داده بود، جذابیت خاصی داشت. حرفی را که می‌زد، انسان را جذب می‌کرد. حتی من را مجذوب خود می‌کرد. گاهی که حاجی را می‌دیدم منقلب می‌شدم. حالت خاصی به من دست می‌داد که پیش حاجی خودم را کوچک می‌دیدم. این روحیه و نفوذ کلامش که برخاسته از اعتقاد قلبی، دینی و باورهای معنوی و ارتباط با خدایش بود، در جوانان اثر داشت. ما کمتر کسی مثل حاجی را می‌توانیم پیدا کنیم که این گونه موفق باشد... حاج بصیر خوب بچه‌ها را می‌خواست و آنان جذب حاجی می‌شدند. غالباً دوست داشتند با حاجی و در گردان او باشند.

اگر در جای دیگر، نیرو کم داشتیم و می‌خواستیم جا به جا کنیم، رزمندگان راضی نمی‌شدند گردان تحت مسئولیت حاج بصیر را ترک کنند. چون می‌دیدند حاج بصیر قرآن می‌خواند، اول صبح نماز اقامه می‌کند، خود نگاهیانی می‌دهد، خود اسلحه پاک می‌کند، خودش رانندگی می‌کند، با تک تک بچه‌ها صحبت می‌کند، اسامی آن‌ها را مرور می‌کند، خودش غذا تقسیم می‌کند، خودش با بی‌سیم حرف می‌زند... وقتی می‌دیدند فرمانده خاکی‌تر از خودش است، خود من هم اگر نیروی حاج بصیر باشم جذب اخلاق و رفتار او می‌شوم.

درباره شهادت

حاجی در نقطه‌ای شهید شد که نزدیک‌ترین محل به دشمن بود. او جلوتر از همه نیروهایش در ارتفاعات مشهور به قامیش مستقر بود. به علت فراوانی خمپاره‌هایی که می‌آمد، به ایستگاه خمپاره شصت معروف شده بود. اگر ایشان در آن جا نبود، آن خط شکست می‌خورد و سقوط می‌کرد. وقتی دید حضورش و ماموریتش در آن جا ضرورت دارد، جناب مهری را قانع کرد که خود بماند و ماند. حاج بصیر دنبال این بود که ببیند کجای کار مشکل دارد، برود و آن مشکل را حل کند. ما حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ متر با او فاصله داشتیم. جنازه او را به اسپیدار آوردند. وقتی جنازه را آن‌جا دیدم، متوجه شدم حاجی دارد می‌خندد... یعنی آقا مرتضی خداحافظ. من رفتم. من برای شهید کم گریه می‌کردم. چهره قبل از شهادتش هم مانند چهره بعد از شهادتش بود. بعد از شهادت دیدم که می‌گفت: آقا مرتضی مارتضی. حواستان را جمع کنید. حماسه حاج بصیر و نیروهای تحت امرش در عملیات کربلای ۵ هیچ وقت از ذهن من پاک نخواهد شد. شهید حاج حسین بصیر در عملیات کربلای پنج - در غرب کانال ماهی - به همراه نیروهای جان بر کفش ۲۲ روز حماسه آفرید.

در یکی از آن روزها که عراق برای بازپس‌گیری سرپلی که باز کرده بودیم تمام امکانات تهاجمی خویش را در قالب دو تیپ کماندویی وارد عمل کرده بود و عدنان خیرا... فرمانده سپاه چهاردهم عراق - برای روحیه دادن نیروهایش در منطقه حضور داشت. کار به جایی رسیده که از نیروهای حاضر در منطقه فقط حاج بصیر و دو

از سوی سردار نوریان، رییس ستاد لشکر ۲۵ کربلا تشریح شد:

آثار خبر شهادت حاج بصیر و چگونگی تنظیم پیام شهادت وی

برابر روش جاری وقتی فرماندهی به شهادت می‌رسید برای مردم آن استان از سوی فرماندهی لشکر پیام می‌فرستادیم، به این خاطر به برادر همراه گفتیم: شما همین‌جا بمانید تا پیامی برای مردم مازندران و فریدونکنار بنویسیم. به سنگر فرماندهی برگشتم، اوضاع خیلی درهم و برهم شده بود، مدام تماس می‌گرفتند و چیزی درخواست می‌کردند. در پاسخ‌ها طوری برخورد می‌کردیم که وضعیت عادی است، بیشتر وعده می‌دادیم که نیرو می‌آید، امکانات به زودی می‌رسد. تلاش ما این بود که آن‌ها نگران نشوند، تعدادی مجروح، ۲۰-۳۰ نفر اسیر از دشمن روی دست ما مانده بود.

با حجت‌الاسلام علیپور^(۱) و بعضی دیگر از برادران مشورت کردیم، نظرات مختلف بود، اما همه بر یک مسئله اصرار داشتند و مقاومت تا آخرین نفس و آخرین قطره خون، پیکر مطهر و نورانی حاج بصیر مایه آرامش و تابوت سکینه مجاهدین این عرصه نبود و در کمال اطمینان و آرامش همه را به مقاومت و ماندگاری و استقامت فرا می‌خواند. از بی‌سیم قرارگاه آخرین وضعیت ما را جویا شدند، با اشاره و کد و رمز مخابراتی شرایطی که در آن قرار داشتیم منعکس شد.

عزم جزم رزمندگان در مقابله با دشمن و جنگیدن را نیز با صلابت به آن‌ها اعلام نمودیم و به پیشنهاد برادران اعلام کردیم به جهت دفع شر ۱۰۰ صلوات بفرستد در شرایط آتش و گلوله فضای معنوی خاصی بر جبهه حاکم بود.

در کنار هماهنگی‌ها و نقش‌های فرماندهی، و پاسخگویی به تماس‌های بی‌سیم و باسیم، از ساعت حدود ۱۰ - ۹:۳۰ صبح مشترکاً به اتفاق حاج آقا علیپور شروع به نوشتن کردیم.

ابتدا مقدمه را نوشتیم، سپس شهید را با عبادت خدایا توصیف کردیم بعد به نقش آماده‌سازی ایشان در قبل و حین عملیات پرداخته، به اخلاق مدیریتی وی اشاره کرده، عشق به اهل بیت (علیه السلام)، انتظار شهید به عنوان شاهد صادق از

که امکانات جزئی مثل آب و غذا را برای نیروها می‌آوردند. وضعیت در موقعیت کد ۲۵۰ یعنی محاصره قرار داشتیم.

عصر فرمانده لشکر برای هماهنگی به قرارگاه رفته بود، اما به واسطه محاصره دشمن و بسته شدن عقبه جبهه نتوانسته بود بیاید اما ارتباط ایشان با تیپ‌ها از طریق بی‌سیم برقرار بود.

ساعت ۲۲:۳۰ حاج بصیر بر اثر اصابت گلوله خمپاره به شهادت رسید. برای جلوگیری از تضعیف روحیه نیروها قرار شد موضوع محرمانه بماند تا صبح شود. در شرایط بسیار حساس و سختی قرار گرفته بودیم. نیروها همچنان مقاومت می‌کردند، صبح برادر الماسی مسئول تدارکات تیپ ۱ با علایم رمز معمول بین مسئولین لشکر به لهجه مازندرانی اطلاع داد که پیکر حاجی را از روی ارتفاعات قشن به پایین تپه آورده‌ایم. بعد از آماده شدن با یکی از برادران برای انتقال به فریدونکنار به محل شما می‌فرستیم.

حدود ساعت ۹ صبح بود که برادری آمد در سنگری که ما در آن مستقر بودیم و به‌صورتی که کسی متوجه نشد به بنده اطلاع داد، حاجی را آوردم.

بدون اطلاع به کسی با عجله خودم را به نقطه‌ای که برادر همراه مرا هدایت می‌کرد رسانده پتوی روی قاطر را کنار زدم، پیکر مطهر شهید که به آرامی به خواب رفته بود با هیأت کاملاً نظامی، لباس پاسداری با آرم سپاه، جیب خشاب، فانسقه و ... پیشانی و صورتش را بوسیدم، بسیار معطر بود، چهره‌اش زیباتر از همیشه نورانی، به حال او غبطه خوردم. اشک در چشمانم حلقه زده بود، با او خداحافظی کردم و پتو را به‌روی صورت او کشیدم، خوشا به حال او که قطعاً مشمول دعای عهد^(۲) شد که همراه امام زمان (عج) در حالتی که کفن (همان لباس پاسداری) به تن سلاح و شمشیر در دست دارد (با تجهیزات کامل) با دشمنان می‌جنگد.

در مرحله تثبیت عملیات کربلای ۱۰ و دفع پاتک‌های دشمن بودیم. نیروهای لشکر مرکب از تعدادی از گردان‌های تیپ‌های ۱ و ۲ و ۳ که بلافاصله بعد از عملیات کربلای ۸ در شلمچه به‌صورت تعجیلی به منطقه اعزام شده بودند. به علاوه رزمندگان تیپ ۴۸ فتح استان کهگیلویه و بویراحمد و سایر یگان‌هایی که در کنار رزمندگان استان‌های مازندران و گلستان با دشمن می‌جنگیدند، نیروهای ما روی بخشی از ارتفاعات گلان، اسپیده، یال قشن و ... استقرار داشتند. در این مقطع سردار سرافراز جبهه اسلام حاج حسین بصیر فرمانده تیپ ۱ با حفظ سمت به عنوان قائم مقام و فرماندهی لشکر مسئولیت ادامه عملیات و اشراف بر شهر ماووت عراق را بر عهده داشت.

دشمن اقدام به آوردن نیرو به جبهه از جنوب کرد، انتقال تیپ مخصوص ۶۵ نیرو مخصوص و کماندوهای ویژه سپاه گارد ریاست جمهوری از طریق هوایی به فرودگاه سلیمانیه و از آن‌جا توسط هلی‌کوپتر به منطقه، پاتک‌های دشمن را شدت داد تا جایی که ارتفاعات گلان در معرض سقوط قرار گرفت. رزمندگان لشکرهای ۵ نصر، ۱۰ سیدالشهداء (علیه‌السلام) و ۱۴ امام حسین (علیه‌السلام) در کنار رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا با صلابت ایستادگی می‌کردند. فشار روی ارتفاعات شاشو تایال صخره‌ای و تپه جنگلی در سمت چپ خیلی زیاد شده بود، اما گردان حضرت رسول (ص) تیپ ۴۸ فتح با قدرت مقاومت می‌کرد. احتمال پیشروی دشمن از ارتفاعات گامو به سمت قرارگاه شهید شفیع‌زاده و شهید داودآبادی وجود داشت. تا آن‌جا که در خاطر دارم درست از روز اول اردیبهشت ماه، به‌دلیل شکسته شدن خط پدافندی یگان همجوار، نیروهای لشکر در محاصره قرار گرفتند. به زودی سوخت ماشین‌هایی که برای پشتیبانی در تردد بودند به اتمام رسیده، راه تدارکاتی ما بسته شد.

تنها یک راه مال رو (قاطر رو) باقی مانده بود

(۱) فاخرجنی من قبری موتزرا کفنی شاهرا سیفی مجردا فتا تی - ملینا وعده الداعی فی الحاضر و البادی (فرازی از دعای عهد)

(۲) ایشان از طلبه‌های رزمی استان کهگیلویه و بویر احمد (یاسوج) و یکی از نیروهای مؤثر تیپ ۴۸ فتح بودند که وجودشان در بین رزمندگان یگان بسیار مؤثر بود و برای آنها موتور روحیه محسوب می‌شد و در صحنه‌های حساس و تعیین‌کننده عامل دلگرمی فرماندهان و حامی آنان بود، از آن‌جائی که ایشان از عملیات والفجر ۸ نیروهای استان کهگیلویه و بویر احمد جزو سازمان رزم لشکر ویژه ۲۵ کربلا بوده و تیپ چهار تا یک علقه و ارتباط نزدیکی با مسئولین لشکر داشتند و با این که یگان ۴۸ فتح مستقل شده بود اما وقتی در کنار هم با دشمن می‌جنگیدیم احساس یگانگی وجود داشت، فلذا ایشان بیشتر در قرارگاه تاکتیکی لشکر حضور پیدا می‌کرد)

متن پیام فرمانده لشکر ویژه ۲۵ کربلا به مناسبت شهادت قهرمانانه سردار رشید اسلام حاج حسین بصیر، قائم مقام فرماندهی لشکر



بسم الله الرحمن الرحيم
من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا
تبدیلاً (قرآن کریم)

اللهم صل علی محمد و آل محمد. با سلام و درود
به روان پاک همه شهیدان راه حق و فضیلت که در
جهت اجرای فرامین الهی و مجاهدت فی سبیل الله،
شرکت در جهاد تدافعی مقدس، به سالار شهیدان
سیدالشهداء اقتدا نموده و نهایتاً با ایثار و فداکاری و از
خود گذشتگی در معراج لقای یار، عاشقانه و خالصانه
جان باختند.

الله اکبر، چه زیباست ایثار عزیزانی که تمامی حیات
خود را در خدمت به اسلام و مسلمین، جان بر کف
به کار بستند و سر از پا نشناخته و بی توقع و گمنام
شبانه روز در تلاش و کوشش بودند و لحظه‌ای آرام و
قرار نداشتند و در طریق کسب رضایت الهی تا مرز
شهادت پیش رفتند.

همزمان، توصیف مجدد و در آخر تسلیت به مردم
شهیدپرور مازندران و مسئولین که مجموعاً محتوا
و متن پیام را تشکیل می‌داد.

هر فراز را یکی از ما می‌نوشت. بعد با هم
چکش کاری می‌کردیم، مدام درگیر کار بودیم،
هنوز موتور سوارها در تردد بودند. یک وقت پیک
می‌آمد، فرماندهی مراجعه می‌کرد یا ما پیک
می‌فرستادیم، نهایتاً متن تنظیم شد.
یکبار دیگر برای هم خواندیم و ویراستاری کردیم،
سپس کاغذ را لوله کرده و با بستن نخ آن را
بسته‌بندی کرده و تحویل متولی پیکر داده و به
عقب فرستادیم.

برادران امدادگر مجروحین را از پست امداد به
ابتدای مسیر قاطررو آورده بر روی برانکاردر
گوشه ردیف قرار داده بودند. فکری به‌ذهن رسید،
تصمیم گرفتیم مجروحین را توسط اسرا از منطقه
خارج کنیم، فلذا هر دو اسیر را موظف کردم یکی
از مجروحین را حمل کنند. تعدادی رزمنده مسلح
هم به عنوان محافظ همراه آن‌ها فرستادیم.

حاج بصیر مصداق بارز انسان مؤمن، بصیر و ولایی،
انقلابی، منعطف، مجاهد فی سبیل الله، محب
اهل بیت (ع) عاشق صادق ائمه طاهرین (ع) و
دلسوخته امام حسین (ع) بود.

چریک پیری که پدر معنوی رزمندگان مازندران
محسوب می‌شد. جنس فرماندهی او از جنس
رهبری و فرماندهی بر قلوب بود. او بر دل‌ها
حکومت می‌کرد، رزمندگان خیلی او را دوست
می‌داشتند و به او اظهار محبت و ارادت می‌کردند. از
جنس مردم، با مردم و همراه مردم و برای مردم بود.
مشی مردمی او زبان زد همه بود، در غم و شادی
رزمندگان و نیروهای بسیجی شرکت می‌کرد. پدری
دلسوز برای همه بود. اهل ذکر دعا و مناجات با خدا،
اهل تهجد و شب زنده‌داری بود در چهره‌اش آثار
گریه‌های شبانه به وضوح دیده می‌شد.

از همان برخوردهای اولی که با او داشتیم، روح
بزرگی را که حکایت از ایمان، اخلاص و صلابت
داشت را در او دیدم. کوه با صلابتی بود در میان
جمعیت، که مایه امید همه بود. عملکرد لشکر
۲۵ کربلا در هورالهویزه بعد از عملیات بدر بازتاب
خبری بسیار بالایی داشت. حاج حسین گردان
خود را که جزو گردان‌های خط‌شکن و مطرح
بود از بعد اعتقادی، ایمانی، اخلاقی و عملیاتی
آبدیده کرده بود. نقش گردان یا رسول الله (ص)
در عملیات قدس ۱ و ۲ بسیار تعیین‌کننده بود.
در عملیات والفجر ۸ فرماندهی تیپ ۱ لشکر را به
عهده داشت.

گردان‌های عاشورا

یکایک ما درس بوده و خواهد بود. حاجی محبّ اهل بیت (علیه السلام) بود و از عزاداران دلسوخته اباعبدالله الحسین (ع) و همچون پروانه‌ای گرداگرد شمع ولای او پر می‌زد و آرام و قرار نداشت، به گونه‌ای که هرگاه نام مقدس آن حضرت و مصیبتش را می‌شنید، بی‌اختیار به گریه می‌افتاد. او از دنیا بریده و از خود وارسته و به خدا پیوسته و منتظر لقای معبودش بود و در این انتظار عاشقانه کوشید تا جایی که روح بزرگش تحمل ماندن بر مرکب دنیایی‌اش را نداشت و چه عارفانه ندای (ارجعی الی ربک) خویش را مطمئن لبیک گفت و با دو بال عشق و شهادت به سوی حرم حسینی پرواز کرد.

مبارک باد خلعت شهادت بر قامت استوارش. این شهید مثل همه شهدا، همواره شاهد صادق و ناظریست که ان شاءالله بتوانیم به فضل الهی راه نورانی و پاک و بی‌ابهام او (و سایر شهداء) را با استعانت از ذات باریتعالی، پر قدرت‌تر از همیشه و با امیدواری کامل به وعده حق و نصرت قریب الوقوع الهی ادامه دهیم.

اینجانب شهادت پر افتخار سردار رشید اسلام برادر بزرگوار حاج حسین بصیر که عمر با برکت خویش را در خدمتگزاری به اسلام و مسلمین و جهاد در راه خدا سپری کرد و از ارکان اصلی جنگ و پرچمدار لشکر کربلا محسوب می‌گردید و در سمت قائم‌مقامی لشکر انجام وظیفه می‌کرد و بازوی قوی از این خدمتگزاری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بود را اولاً به امام زمان (عج) و فرماندهی کل قوا و یکایک فرماندهان و مسئولین جنگ و در ثانی به امت اسلام و مردم شهیدپرور استان مازندران و ائمه جمعه، نمایندگان محترم حضرت امام، روحانیت مبارز، مسئولین استان و خانواده معظم و محترم آن شهید تبریک و تسلیت عرض نموده و از خداوند قادر متعال پیروزی نهایی و عاجل رزمندگان اسلام را مسئلت می‌نمایم.

ومن الله التوفیق و علیه التکلان،
نصر من الله و فتح قریب

فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا - مرتضی قربانی

خدایا اگر نبود توصیه به صبر در فراق عزیزان، شاید مشکل بود بر ما تحمل جدایی یارانی که در سر تا سر جبهه نور، خاطره‌های فراموش نشدنی آنان ثبت است به خصوص شهید عزیز و سرور گرانقدر حاج حسین بصیر که از جلو داران و پیش‌قراولان و پرچمداران رشید سپاه اسلام و موجب افتخار همه ما بود.

خدایا تو بهتر از هر کس می‌دانی که این عزیز چه دلاور مردی‌ها، چه جوانمردی‌هایی از خود نشان داد و چه حماسه‌هایی خلق کرد، حقیقتاً زبان و قلم قاصر از بیان است، تنها می‌توان گفت: او یک مومن مجاهد بود، مجاهدی خستگی‌ناپذیر، فرماندهی سلحشور که در کوران نبرد حق بر باطل به سان کوه مقاوم، قاطع با شجاعتی وصف‌ناپذیر مردانه می‌ایستاد و خم به ابرو نمی‌آورد.

او نه تنها فرمانده، بلکه پدری دلسوز برای عزیزان رزمنده بود که با نصایح پدران و حسن خلق در سرپرستی سربازان امام زمان (عج) کوشش فراوانی داشت و با تمام توان بر آمادگی آنان و شرکت در عملیات، از سازماندهی نیروها گرفته تا آموزش‌های نظامی، مانورهای عملیاتی، شبانه روز مشغول بود و لحظه‌ای از این عزیزان غافل نبود و در ابعاد مختلف اعم از نظامی، اخلاقی و اعتقادی روی نیروها کار می‌کرد، حتی در حدّ وسع به مشکلات خانوادگی آنان رسیدگی می‌کرد.

بی‌خوابی‌های او در آماده کردن مقدمات عملیات‌ها، به‌خصوص به‌کارگیری آنها در حین جنگ از خصوصیات قابل ذکر شهید ماست؛ تا جایی که قبل از عملیات کربلای ۱۰ سه شبانه روز خواب به چشمان مبارکش نرفت و در حالتی که از فشار کار شبانه روزی رمقی در چشمانش نمانده بود در سنگر خط مقدم که با دشمنان فاصله بسیار کمی داشت، روی ارتفاعات سر به فلک کشیده هنگام هدایت عملیات در کنار برادرش به شهادت رسید و در راه صیانت از اسلام، ریش سفیدش به خون خضاب گردید.

اخلاق کریمانه و بهشتی، روحیه سرزنده و بشاش و خندان، تواضع و فروتنی، بزرگواری و مناعت طبع، سعه صدر، تقوا و توکل، اخلاص و روحیه تعبد و مسئولیت‌پذیری و سادگی و خاکی بودنش برای

از سوی حجت الاسلام علیپور، هم‌رزم شهید تشریح شد:

روحیه بخشی شهادت حاج بصیر به رزمندگان و تنظیم پیام شهادت وی

فرمانده لشکر همه بر یک نقطه اصرار داشتند؛ مقاومت تا آخرین نفس و آخرین قطره‌ی خون، پیکر مطهر و نورانی شهید حاج بصیر مایه‌ی آرامش و تابوت سکینه‌ی مجاهدین این عرصه از نبرد شده بود و در کمال اطمینان و آرامش همه را به مقاومت و ماندگاری و استقامت فرا می‌خواند. برادر نوریان با نگاهی زیارتی به شهید حاج بصیر که با لباس نظامی و هیبتی شکوه انگیز و آرام و پیکری معطر گوشتا جمع را فرماندهی می‌کرد؛ پیشنهادی را مطرح کرد ختم صلوات توسط نیروها به نیت چهارده معصوم هدیه به روح ام‌الائم حضرت فاطمه الزهراء «سلام الله علیها» این نذر صلوات دهن به دهن پیچید و همه رزمندگان با جان و دل قبول کردند.

زیباترین فراز این عملیات زمانی بود که حاج احمد (نوریان) مطرح کرد که مشترکاً در آن شرایط خون و آتش و درگیری پیام فرماندهی لشکر را خطاب به مردم مازندران با همفکری هم بنویسیم. پیامی در کمال خلوص و ادب و محبت و دلباختگی و عشق مکتوب شد تا در تشییع پیکر شهید و مراسم آن عزیز پیوسته به وصال محبوب خوانده شود که تکلیف هم جنگیدن و مقاومت در مقابل تعرض دشمن بود و هم انتقال پیام شهیدان کربلایی و عاشورایی که «ن و القلم و مایسپرون»

و تپه‌ی جنگلی گردان حضرت رسول «صلی‌الله‌علیه و آله وسلم» تیپ مستقل ۴۸ فتح (که قبلاً تحت فرماندهی سردار شهید حاج بصیر در لشکر ۲۵ کربلا در عملیات غرور آفرین والفجر ۸ در فاو حماسه آفریده بودند) جانانه مقاومت می‌کردند.

روایت‌های عجیبی از رشادت‌های بی‌نظیر ستاره‌ی درخشان نبرد ارتفاعات و گلان حاج بصیر به گوش می‌رسید، تا این‌که خبر شهادت آن سردار بی‌بدیل مطرح شد. او دعوت حق را در نبردی نابرابر با یزیدیان زمان لبیک گفته بود. به واسطه‌ی تأثیراتی که این شهادت در روحیه‌ی هم‌رزمان می‌گذاشت، قرار شد خبر شهادت آن عزیز مکتوم نگه داشته شود. فشار دشمن بیش از قبل شده بود، چاره‌ای می‌باید، نایب الامام حضرت آقا روح‌الله بارها فرموده بودند: اگر پرچمی از دست سرداری بیافتد سردار دیگری آن را برداشته و برافراشته خواهد کرد.

التهاب عجیبی وجود داشت نظرات متفاوت بود و تمام عقبه و میمنه‌ی منطقه‌ی نبرد (جناح راست) در دست دشمن بود.

احتمال پیشروی دشمن از ارتفاعات گلان به سمت مقر تاکتیکی شهید داودآبادی و قیچی کردن تمام منطقه وجود داشت. راه ارتباطی نداشتیم محاصره‌ی دشمن کامل شده بود، هم‌رزمان شهید حاج بصیر، در رأس آنان حاج مرتضی قربانی

شب گذشته نیروهای پر افتخار و دلاورمرد لشکر ویژه ۲۵ کربلا به همراه قائم‌مقام فرماندهی لشکر از ارتفاعات گلان گذشته و برای ادامه‌ی مأموریت محوله، بالاتر از ارتفاع قشن در یال اسپیدره (اسپی دره) استقرار یافتند، در حالی که این نیروها به همراهی نیروهای غیور مرد تیپ ۴۸ فتح استان کهگیلویه و بویراحمد به اهداف خود در عمق هدف تعیین شده دست یافته بودند. پاتک‌های دشمن ادامه داشت، شرایط هر لحظه سخت‌تر می‌شد. فشار دشمن بسیار زیاد شده بود.

دشمن اقدام به انتقال تیپ ۶۵ نیرو مخصوص و کماندوهای ویژه گارد ریاست جمهوری از جبهه‌ی جنوب با هواپیما به فرودگاه سلیمانیه نموده و از آن‌جا توسط ۵۰ فروند هلی‌کوپتر به پشت ارتفاعات «الغلو» هلی‌برد کرد (همانند آن چه در تک دشمن به منطقه‌ی حاج عمران اتفاق افتاده بود)

بی‌سیم‌های قرارگاه نجف ۲ اخبار خوبی را حکایت نمی‌کرد. هر کسی صدای ارتباط یگان‌های مختلف با فرماندهان قرارگاه را می‌شنید، به خوبی درک می‌کرد که منطقه در وضعیت بسیار خطرناکی قرار گرفته است.

خط یگان هم‌جوار ما شکسته بود. یال قشن و دره‌ی صخره‌ای و تپه‌ی جنگلی نیز به دست دشمن افتاده بود. در سمت چپ ارتفاعات شاشور تا یال صخره‌ای





حسین جان بصیر به روایت خانواده

درآمد

یک روز قبل از رفتن به جبهه سجاده مادرش را پهن کرد و روی سجاده مادرش نماز خواند و به مادرش گفت که برایش دعا کند و صبح قبل از رفتن به سر بچه‌ها و عمه‌اش (فوت کرده‌اند) دست کشید و نامه وداع حضرت زینب را خواند. ما همیشه آماده شنیدن خبر شهادت ایشان بودیم، اما این دفعه طور دیگری بود.

حاجی که رفت، هنوز چهلیم آقا مرتضی نشده بود (دامادمان). به ما گفت: من برای چهلیم نمی‌آیم. تو بچه‌ها و فرشته را به این جا بیاور. من گفتم: مادر شوهر فرشته ناراحت می‌شود. گفت: مادر شوهرش را هم بیاور. حاجی گفت که من دوست دارم که ما خانوادگی شهید بشویم و ما را به فریدونکنار بیاورند.

این آخرین جملاتی است که بین شهید حاج حسین بصیر و همسرش رد و بدل شده است. در ذیل گفتگوی ما را با بانو آمنه براری می‌خوانید.

شهید بصیر در قامت یک همسر،
در گفت و گو با آمنه براری، همسر شهید

آرزو داشت تمام دارایی اش را فدای رزمنده‌ها کند



بگویی پررو. با مردم خیلی صمیمی بود. با این که خودش وضع مالی خوبی نداشت، همراه بعد از ظهرها چند پیرمرد به خانه ما می‌آمدند. من به حاجی می‌گفتم: که این‌ها برای چه به خانه ما می‌آیند؟ اما حاجی به من نمی‌گفت. یک روز خیلی اصرار کردم و علت آمدن آن‌ها را پرسیدم. حاجی در جواب گفت: من کمی به آن‌ها کمک مالی می‌کنم. گفتم: تو که خودت چیزی نداری، به آن‌ها کمک می‌کنی؟ حتی چندبار کت و شلوار و بلوز نو برایش خریده بودم. وقتی به سرکار می‌رفت و بر می‌گشت، لباس را نمی‌دیدم. وقتی از او سراغ لباس را می‌گرفتم، می‌گفت: مغازه است. بعداً متوجه می‌شدیم اگر جوانی را می‌دید که لباس نداشت، لباسش را به او می‌داد (قبل از انقلاب).

حاجی در ماه محرم هم مداحی می‌کرد. اوایل که به قم می‌رفت و اعلامیه‌های امام را می‌آورد و در بین مردم پخش می‌کرد. حتی در راهپیمایی هفده شهریور هم شرکت داشت.

در کارهای خانه به شما کمک می‌کردند؟

بله. اگر من مریض می‌شدم در کارهای خانه خیلی به ما کمک می‌کرد. حتی بعضی اوقات غذا هم درست می‌کرد. خیلی در خانه صبور بود و هیچ وقت زور نمی‌گفتند.

مقداری پول برای خرج عروس، خانواده حاجی این‌ها را هم نداشتند. مادر من همه را خرید. گفت اگر نخریم مردم به ما می‌خندند و می‌گویند شما چرا به این‌ها دختر دادید که هیچی پول نداشتند. تا زمان شهادت، چندسال با ایشان زندگی مشترک داشتید؟

۱۹ سال.

از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری ایشان بگویید. از نظر اخلاقی، اخلاق بسیار خوبی داشتند. به من، فرزندان، فامیل خودش و همسایه‌ها محبت زیادی می‌کردند. همیشه به ما می‌گفت: اگر من به جبهه می‌روم و در کنار شما نیستم، فکر نکنید شما را دوست ندارم؛ بلکه شما را خیلی دوست دارم. اما ما باید به دستور اسلام از دین و مملکتمان دفاع کنیم. هر وقت هم که از جبهه می‌آمدند به دیدار خانواده‌های شهدا می‌رفتند. هیچ موقع کاری نکرد که من یا بچه‌ها ناراحت بشویم، یک بار ما برای خانه‌مان موکت خریده بودیم، اما این موکت خوب نبود. گفتم: خوب نیست. من را خسته کرد این موکت. پرز می‌داد. حاجی رفت موکت جدید خرید آورد که من اذیت نشوم.

یک بار هم من فرشته را دعوا کردم. گفتم دختر پررو. به من گفت دیگر نشوم به دختر من

ضمن معرفی خودتان بفرمایید چگونه با شهید آشنا شدید؟

به نام خدا. آمنه براری هستم. همسر شهید حاج حسین بصیر. ما با عمه حاج حسین هم محله‌ای بودیم. ایشان در ازدواج ما نقش اصلی را برعهده داشتند.

چه ویژگی‌هایی در شهید مشاهده کردید که به ازدواج ایشان پاسخ مثبت دادید؟

من که ایشان را نمی‌شناختم ولی تحقیق که کردیم، گفتند ایشان پسر خوبی است و خانواده مذهبی دارد.

زمان ازدواج چند سال داشتید؟

من ۱۳ ساله بودم و ایشان ۲۳ ساله. دو سال صیغه بودیم و چون حاج حسین وضع مالی خوبی نداشت، بعد از دو سال ازدواج کردیم. بعد از عروسی به منزل پدر حاج حسین رفتیم و شش-هفت سال با آن‌ها زندگی کردیم.

حاج خانم (همسر شهید) مهریه شما چیست؟

مهریه ما ۲۰۰۰ تومان. آن زمان صندوق می‌دادند. وسایل عروس را می‌گذاشتند داخل آن. آن صندوق باید می‌بود. همه داشتند. این‌ها نمی‌توانستند آن صندوق را بخرند. مادرم آن صندوق را می‌خرد و به نام خانواده داماد می‌آورد. به غیر از صندوق، گوسفند هم می‌آوردند و

را تکرار نکنند. در آن زمان مهدی خیلی شلوغ بود. هر وقت حاجی می‌خواست به جبهه برود به مهدی سفارش می‌کرد که شیطنت نکند و به اصطلاح از دیوار مردم بالا نرود که مردم می‌گویند پدرش به جبهه رفته است و کسی نیست آن‌ها را تربیت کند.

نسبت به انجام واجبات و ترک محرمات چگونه بودند؟ اگر خاطره‌ای در این باره دارید بفرمایید. به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد. هر وقت از جبهه می‌آمد، مردم ولی عصر را جمع می‌کرد و به نماز جمعه می‌رفتند.

وضع اقتصادی شما در هنگام آغاز زندگی مشترک چگونه بود؟ آیا تغییری در آن وضعیت ایجاد کرده بودند؟

در اول زندگی همان طور که گفتم چندسالی با پدر و مادر حاجی در دو اتاق زندگی می‌کردیم. بعد از چهار سال به تهران رفتیم. تا این‌که حاجی از ارتش استعفا داد و ما دوباره به خانه پدرش برگشتیم و پنج سال دیگر با هم زندگی کردیم. بعد از پنج سال، با ۲۰ هزار تومان دو اتاق درست کردیم و از پدر و مادرش جدا شدیم. نسبت به تامین نیازهای خانواده چقدر تلاش می‌کردند؟

همیشه دوست داشت ما در رفاه باشیم. اگر به چیزی احتیاج داشتیم برایمان فراهم می‌کرد. آن موقع به من می‌گفت: من می‌خواهم برای یک ماشین لباس‌شویی بخرم. من می‌گفتم: تو پول نداری، چطور می‌خواهی بخری؟

روحیات شهید نسبت به مسایل زندگی مثل ساده‌زیستی، خوراک، پوشاک چگونه بود؟

تا اندازه‌ای شیک پوش بود. هم به سر و وضع خودش می‌رسید، هم به سر و وضع بچه‌ها خیلی می‌رسید. حتی در آن زمان لباس بچه‌ها را از تهران تهیه می‌کرد.

شهید چقدر تحصیلات داشتند؟

ایشان تا کلاس ششم قدیم خوانده بودند. اما بچه‌ها را به درس خواندن تشویق می‌کردند. همیشه به من می‌گفتند ای کاش شما با سواد بودید. البته باید بگویم که حاجی خیلی مطالعه می‌کردند.

بیشتر در چه زمینه‌هایی مطالعه می‌کردند؟

کتاب‌های دینی مثل نهج‌البلاغه و کتاب‌های مذهبی مثل سیره اهل بیت. زیاد مطالعه می‌کردند. در ماه رمضان هم وقتی دعای جوشن کبیر می‌خواندند به من می‌گفتند که تو هم بیا و کنار من بنشین.

اوقات فراغتشان را چطور سپری می‌کردند؟

بیشتر مطالعه می‌کردند. بعضی اوقات هم می‌گفتند که شام درست کن و ما را به زیارت امام‌زاده عبدال... یا امام‌زاده ابراهیم می‌بردند. در آن زمان هم که با پدر و مادر حاجی زندگی می‌کردیم، چون پول نداشتیم، سه روزه به مشهد

روابطشان با پدر و مادر خودش و شما چگونه بود؟

با پدر و مادر خودش و من خیلی صمیمی بود و به آن‌ها خیلی احترام می‌گذاشت.

اگر اختلاف جزئی بین شما و خانواده ایشان پیش می‌آمد، ایشان چه کار می‌کردند و جانب چه کسی را می‌گرفتند؟ طوری مساله را حل می‌کردند که نه من ناراحت شوم نه آن‌ها

اعضای خانواده و دوستان نسبت به شهید چه نظری داشتند؟

خیلی به حاجی احترام می‌گذاشتند و اگر مشکلی داشتند به پیش حاجی می‌آمدند تا مشکلمان را حل کند.

بزرگترین آرزوی ایشان چه بود؟

قبل از جنگ، بزرگترین آرزوی ایشان سفر زیارتی به مکه و کربلا و بعد از جنگ، شهادت بود.

نظرش درباره فرزنداناش چه بود و چه انتظاری از آن‌ها داشت؟

ایشان علاقه زیادی به فرزند داشت. اولین فرزند ما که

دختر بود به دنیا آمد. ایشان کنارش می‌نشست و می‌گفت: باید چشم‌هایش را باز کند. همیشه به بچه‌ها می‌گفت: پیرو خط امام باشید. مساجد را خالی نکنید. با مردم خوش رفتار باشید. به بزرگترها و همسایه‌ها احترام بگذارید و از کارهای بد آن‌ها را منع می‌کرد.

از شما چه انتظاری داشتند؟

همیشه می‌گفت که من از شما راضی هستم. بچه‌ها را مثل خودت با قناعت و صبر تربیت کن. می‌گفت: اگر من شهید شدم، زیاد برایم گریه نکن تا بچه‌ها ناراحت نشوند. بچه‌ها را روز پنجشنبه به مزارم بیاور و با بچه‌ها به تندی برخورد نکن. اگر در آن زمان برای بچه‌ها لباسی می‌خریدم که تنگ بود و موقع پوشیدن آن‌ها اذیت می‌شدند، حتی اگر آن لباس نو بود، آن را پاره می‌کرد. در کل به بچه‌ها خیلی علاقه داشت و اگر من کوچکترین حرفی به بچه‌ها می‌زدم، ایشان خیلی ناراحت می‌شدند.

در مقابل اشتباهات فرزندان چه برخوردی می‌کردند؟

اول به آن‌ها تذکر می‌داد که دیگر آن اشتباه



برای رفتن به جنگ با عراق اصلاً مخالفت نمی‌کردم. حتی خودم هم دوست داشتم بروم جبهه. لباس‌های رزمنده‌ها را بشویم

تا چه اندازه به خانواده می‌رسید؟

تا آن‌جا که در توانش بود. به خصوص به فامیل‌ها. چند تا پیرزن بعد از شهادت حاجی به خانه ما می‌آمدند که حاجی به آن‌ها کمک می‌کرده. یکی از آن‌ها سیده باجی مادر شعبان اسحاقی بود. من بعضی‌ها را اصلاً نمی‌شناختم. حاجی پسرخاله‌ای در تهران داشت که محصل بود و هر ماه یا یک ماه در میان به این‌جا می‌آمد. حاجی اگر خودش هم نداشت، برایش وسیله و پول فراهم می‌کرد. حتی بعد از شهادت حاجی وقتی ایشان به این‌جا آمدند، من پول قرض کردم و به او دادم. اگر ما هم زمانی از حاجی پول می‌خواستیم، هیچ وقت نمی‌گفت ندارم. حتی اگر قرض می‌گرفت به ما پول می‌داد.

از نظم و انضباط ایشان بگویید.

همیشه تمیز و منظم بود و عاشق عطر بود و هر جا که می‌رفت، سوغاتش عطر بود. بعد از هر عملیات هم که به خانه می‌آمدند ریششان را اصلاح می‌کردند تا موقع آخرین عملیات که گفت: من نمی‌خواهم ریشم را اصلاح کنم تا به خونم آغشته شود. که همین‌طور هم شد.



همسر شهید به همراه عروس و نوه اش

در تصمیم گیری ها، نظر همه برایش
مهم بود و اگر قرار بود چیزی بخرد
و یا کاری بکند حتماً با ما مشورت
می کرد.
ما خیلی با هم صمیمی بودیم.



زینب بصیر دختر کوچک شهید به همراه مادر

در مدیریت خانواده نقش اصلی به عهده کدامتان بود؟

در تصمیم گیری ها نظر همه برایش مهم بود و اگر قرار بود چیزی بخرد و یا کاری بکند. حتماً با ما مشورت می کرد. ما خیلی با هم صمیمی بودیم. وقتی از جبهه می آمد به من می گفت: اگر برایتان امکان دارد، کاپشن و جورابم را بشوید (اصلاً اجبار نمی کرد). چون در آن موقع زمستان بود به من می گفت زودتر بشوید تا خشک شود. وقتی متوجه می شد که فرشته کفش هایش را واکنس زده، خیلی خوشحال می شد.

حاج خانم وقتی ایشان تصمیم گرفتند که به جبهه بروند، شما چه واکنشی داشتید؟ آیا مخالف بودید؟

پدر و مادرش که مخالف نکردند. اولین بار رفت افغانستان. من مخالف بودم بروم افغانستان. می گفتم اگر آنجا شهید بشوی، نمی توانم تو را بیاورند. چرا به مملکت غریب می روی؟ حاجی با من صحبت کرد و گفت: اگر مسلمان به کمک مسلمان دیگر نرود، مسلمان نیست. ما باید به کمک هم بشتابیم.

برای رفتن به جنگ با عراق اصلاً مخالفت نمی کردم. حتی خودم هم دوست داشتم بروم جبهه. لباس های رزمنده ها را بشورم. یک شب محدثه بیمارستانی شد. حاجی سه ماه یکبار خانه می آمد. وقتی شنید محدثه این طوری شده خیلی ناراحت شد. می گفت تقصیر من است تو این قدر سختی کشیدی. محدثه را آوردیم تهران دکتر. حاجی همیشه یک هفته می ماند مرخصی. این بار یک ماه ماند.

نظر ایشان درباره شهادت چه بود؟

بعد از هر عملیات، ناراحت به خانه می آمد و می گفت: همرزماهایم شهید شدند. من چه کار کردم که لایق نیستم و شهید نمی شوم. مادرش به ایشان می گفت: پسرم شما نباید شهید شوی چون مسئول بچه ها هستی. اگر قسمت باشد شما هم شهید می شوی. یک روز مادرش وضو گرفت که به مسجد برود. حاجی جانماز مادرش را باز کرد و دو رکعت نماز خواند و به مادرش گفت: برایم دعا کن. مادرش هم گفت: خدا حاجت را برآورده کند (که آرزو و حاجت حاجی شهادت بود). که همان آخرین دفعه بود و حاجی رفت و برنگشت.

همیشه می گفت: اول دوست دارم خانواده شهید بشوم و بعد به شهادت برسم. که وقتی دامادم (مرتضی جباری) شهید شدند، با این که ناراحت بودیم، اما ایشان خوشحال هم بود و می گفت: من به آرزویم رسیدم. یک مدت ما و دخترم فرشته در اهواز بودیم. روز پنجشنبه فرشته خیلی ناراحت بود و به من گفت امشب می خواهم به دعای کمیل بروم. من

رفتیم. که دو روز در راه بودیم. فقط یک روز در مشهد ماندیم. در آن یک روز هم ماشین حاجی خراب شد. من و سه تا بچه روی ایوان طلای امام رضا (ع) نشسته بودیم و حاجی تا غروب دنبال وسایل ماشین بود. بعد از این موضوع وقتی به خانه برگشتیم پدر و مادر حاجی خیلی ناراحت شدند که چرا ما با خود نبردید.

بعد از انقلاب چه فعالیت هایی برای تحقق اهداف انقلاب داشتند؟

بعد از انقلاب (قبل از شروع جنگ) در ستاد امر به معروف و مبارزه با ضد انقلاب بابل سر بودند. قبل و بعد از انقلاب با مردم عادی و طلبه ها جلسه می گرفتند و درباره انقلاب و امام صحبت می کردند و یا در مورد مشکلات مردم صحبت می کردند. مثلاً اگر یک رزمنده وضع مالی خوبی نداشت تا ازدواج کند، از مردم خیرخواه پول جمع می کردند و به آن جوان می دادند. بعد از چند وقت حاجی به افغانستان رفت تا در جنگ به آن ها کمک کند. البته حاجی همیشه می گفت: انقلاب پیروز شد، اما ما هنوز با آمریکا دشمن هستیم و هر لحظه آماده جنگیم.

ایشان چقدر با روحانیت ارتباط داشت؟

حاجی خیلی به روحانیون اهمیت می داد و همیشه می گفت: روحانی ای که پیرو خط امام باشد، من خاک پایش را سرمه چشمم قرار می دهم و به مهدی و بچه ها می گفت: که به روحانیون احترام بگذارید. دوست داشت که مهدی، روحانی بشود. مهدی هم دو ماه رفت قم و درس طلبگی خواند، اما بعد از شهادت حاجی چون ما بدون سرپرست شده بودیم، به فریدون کنار برگشت.

به امام خمینی خیلی عشق می ورزید. به ما و همه فامیل می گفت: پیرو خط امام باشید. یک روز دست خط امام را از جبهه آورد و به من گفت: که به عنوان تبرک در جانمازت بگذار. من هنوز این دست خط را دارم.

نحوه برخورد ایشان با مخالفین نظام و گروه های منحرف چطور بود؟

با منافقین به تندی برخورد می کرد. در آن زمان وقتی راجع به آقای بهشتی بد می گفتند، حاجی خیلی ناراحت می شد تا این که یک شب خواب امام و آقای بهشتی را دید. در خواب آقای بهشتی به حاجی گفته بود آن هایی که پشت سر من حرف می زنند، روزی به اشتباهشان پی می برند.

آیا تغییر و تحولی در رفتار ایشان مشاهده کرده بودید؟

بعد از انقلاب تغییر زیادی کرد و پی امام و مسایل دینی بیشتر از پیش می رفت. حتی چند ماه مغازه را تعطیل کرده بود و در تظاهرات قم، مشهد و تهران شرکت می کرد. چون آن زمان مردم فریدونکنار تظاهرات نمی کردند، اعلامیه های امام را می آورد و بین مردم پخش می کرد.



زمانی که ایشان در جبهه بود برای شما نامه می‌نوشت؟ چه مسائلی را مطرح می‌کردند؟
بله. بیشتر درباره بچه‌ها سفارش می‌کرد و می‌گفت: در غیاب من مشکلات را تحمل کنید.

چه تغییر و تحول خاصی بعد از برگشتن از جبهه (در زمان مرخصی) در ایشان مشاهده می‌کردید؟

وقتی به دیدار ما می‌آمدند، از یک طرف خیلی خوشحال بودند و از طرف دیگر ناراحت. همیشه می‌گفت که من شرمند خانواده‌های شهدا هستم که دوباره به فریدونکنار برگشتم و شهید نشدم. همان طور که گفتم به دیدار خانواده‌های شهدا می‌رفت و به رزمندگانی که توان مالی برای ازدواج نداشتند، کمک می‌کرد. یک بار دختر پسرخاله‌اش را برای علی مهدی پور که پایش قطع شده بود، خواستگاری کرد. بعد از

شهادت حاجی، افرادی می‌آمدند و هر کدام پنج یا شش هزار تومان به من می‌دادند و می‌گفتند که ما این پول را از حاجی قرض گرفته بودیم. من یک شب خواب دیدم که کوله پشتی حاجی را آوردند و در حدود هفتاد-هشتاد هزار تومان پول داخلش بود. من به آن‌ها می‌گویم که حاجی وقتی می‌رفت پول نداشت. همان‌طور که من در حال صحبت بودم، صدای درب را شنیدم. درب را باز کردم. حاجی را پشت در دیدم که به من گفت: این‌ها پول بیت‌المال است و باید خرج رزمندگانشان بشود. یکهو از خواب بیدار شدم.

چه خاطره‌ای از جبهه و هم‌زمانش برای شما و دوستان تعریف می‌کردند؟

حاجی می‌گفت: شب عملیات انگار عروسی

چالوس رفت برای بازداشت شدن. هنگام رفتن به ما گفت: ناراحت نباشید و در این رابطه با کسی صحبت نکنید. حاجی که رفت، رفقایاش گفتند که ما قصد داریم به دیدار حاج حسین برویم. من در جوابشان گفتم که

حاجی خیلی به روحانیون اهمیت می‌داد و همیشه می‌گفت: روحانی‌ای که پیرو خط امام باشد، من خاک پایش را سرمه چشمم قرار می‌دهم

حاجی گفتند هیچ کس به دیدارم نیاید و فکر کنید که من به مهمانی رفته‌ام. رفقایاش قبول نکردند و به دیدارش رفتند، ولی از خانواده کسی به دیدار حاج حسین نرفت. وقتی حاجی آزاد شد و به خانه برگشت به ما گفت: من در آن‌جا خیلی چیزها یاد گرفتم. کاش بیشتر از ده روز آن‌جا می‌ماندم. بعد از آن ماجرا، حاجی به مدت یک ماه به جبهه نرفت. وقتی تلویزیون را روشن می‌کردیم، امام پیام جهاد می‌دادند. من خیلی ناراحت بودم. به حاجی می‌گفتم که از دست من هم کاری بر نمی‌آید. همین پیگیری‌های

من باعث شد تا حاجی به جبهه رفت. بعدها در وصیت‌نامه‌اش نوشت: من اگر دایماً در جبهه حضور داشتم به خاطر تشویق‌های همسرم بود. در تمام مدت دفاع مقدس، از فعالیت‌هایی که ایشان در پشت جبهه داشتند بگویید.

آرزو داشت تمام دارایی‌اش را فدای رزمندگانش کند. حتی می‌گفت: دلم می‌خواهد مغازه و خانه‌ام را بفروشم و برای بچه‌ها سنگر بسازم. هر وقت هم که به فریدونکنار می‌آمد به دیدار خانواده‌های شهدا می‌رفت و از آن‌ها درخواست کمک می‌کرد. در آمل یک پدر شهید به نام آقای تیموری بود که به حاجی می‌گفت: هر وقت احتیاج به کمک داری، نزد من بیا و ایشان وسایل مورد نیاز بچه‌ها را فراهم می‌کرد و حاجی با خود به جبهه می‌برد.

به خانه همسایه‌مان رفتیم و گفتم که امشب با هم به دعای کمیل برویم.

ما در خانه ابراهیم بدر بودیم. وقتی برگشتیم، متوجه سه عدد پوتین شدیم که در حیاط بود. فرشته خوشحال شد و گفت: بابا و آقا مرتضی آمدند. وقتی نزدیک‌تر آمدیم متوجه شدیم حاج حسین، ابراهیم زمانی و خان آقا جهانگرد هستند. وقتی غروب شد فرشته به دعای کمیل رفت. حاجی به من گفت: آقا مرتضی زخمی شده و در بیمارستان بستری است. شما و فرشته باید با خان آقا جهانگردی و آقاسای زمانی از این‌جا بروید. من اصلاً باورم نمی‌شد چون وقتی اصغر آقا شهید شده بود، حاجی همین حرف را زده بود و وقتی به خانه رفتیم متوجه موضوع شدیم. به حاجی گفتم: راستش را بگویید. حاجی گفت: مرتضی شهید شده است. علت شهادتش هم این بوده که پایش زخمی شده بوده، اما چون وسط عملیات بوده، خیلی از ایشان خون رفته و شهید شده است. ایشان ادامه داد: به فرشته بگویم اگر به فریدونکنار رفتیم، زیاد گریه و زاری نکنند. مبدا خانواده‌ها ناراحت شوند و از جبهه رفتن مردان و جوانان جلوگیری کنند.

من خیلی گریه کردم تا حدی که چشمهایم ورم کرده بود. وقتی فرشته برگشت، گفت: مامان چه اتفاقی افتاده است؟ گفتم چیزی نیست. بابا گفت آقا مرتضی زخمی شده است. ما از اهواز حرکت کردیم و به خانه برادریم در قم رفتیم. آن‌جا فرشته متوجه موضوع شد. به فریدونکنار که آمدیم، صبح دیدم که حاجی به خانه آمد. به او گفتم: شما که گفتمی عملیات پی در پی است و نمی‌آیی! پس چرا آمدی؟ حاجی گفت: مرتضی قربانی به من گفت: تو نباید آن‌ها را تنها می‌فرستادی. حتماً باید بروی و تشییع جنازه شهید صحبت کنی و به مردم بگویی که چادرهایمان خالی است و ما نیرو نداریم، ولی من به آقا مرتضی قربانی گفتم که نمی‌روم. چون من در عروسی مرتضی نبودم که در تشییع جنازه‌اش بخواهم حضور داشته باشم. اما آن‌ها به خاطر سخنرانی مرا به اجبار فرستادند. مشوق و محرک اصلی شهید برای رفتن به جبهه چه کسی بود؟

امام خمینی و مملکتش را دوست داشت. به خاطر همین به پیام امام خمینی لبیک گفت و به جبهه رفت.

از اولین اعزام ایشان برایمان بگویید.

در اعزام به جبهه ایران هم حالت خاصی داشت. در آن زمان نیروی کمی داشت، اما تمام نیروهای همه اسلامی و از سپاه بودند ولی لباس نگرفته بودند. حاجی یک روز با سپاهیان درگیر شد و به یکی از پاسدارها سیلی زد که برای حاجی پرونده سازی کردند و گفتند حاجی باید ۱۰ روز در پاسگاه چالوس بازداشت شود. حاجی به خانه آمد و بعد از ده-پانزده روز به

بچه‌ها است. همدیگر را در آغوش می‌گیرند و چیزهایی مثل لباس و ساعت و غیره را به هم هدیه می‌دهند. خود حاجی از این‌جا لباس و ساعت و انگشتر می‌خرد و شب عملیات به بچه‌ها هدیه می‌داد.

چه فداکاری و خلایق با ابتکار جنگی از شهید در دوران جنگ به یاد دارید؟

ما وقتی در اهواز بودیم، چند روز مانده بود به عملیاتی که در آن فاو را بگیرند، حاجی هر شب به شناسایی می‌رفت و در حدود صد عکس به خانه می‌آورد. هنوز این عکس‌ها وجود دارد.

یک روز حاجی و دوستانش در خانه ما جلسه داشتند و مشغول صحبت بودند که محدثه برایشان چایی برد. محدثه آن زمان پنج سال داشت. کنارشان نشسته بود. وقتی از اتاق بیرون آمد به من گفت: مامان، بابا این‌ها گفتند که ما از کوه بالا رفتیم و پشت کوه عراقی‌ها بودند. فردا عملیات است.

وقتی جلسه تمام شد، من این موضوع را به حاجی گفتم. حاجی گفت: این موضوعات را محدثه به شما گفته است؟! بعداً در جلساتی که برگزار می‌کردند اجازه نمی‌دادند که حتی بچه‌ها در آن شرکت کنند.

در دوران جبهه، ایشان مجروح هم شدند؟ کجا بستری شدند؟

دو دفعه مجروح شدند. یک بار تیر مستقیم به گوش ایشان اصابت کرد. چندبار هم ترکش خوردند که به بیمارستان نرفتند. یک بار هم سینه‌اش ترکش خورد که در بیمارستان اهواز بستری شد و از آن‌جا حاجی را به فریدونکنار آوردیم. از فریدونکنار به قزوین برای جراحی و درآوردن ترکش

رفتیم. بعد از جراحی حاجی را به خانه آوردیم. ایشان خیلی ناراحت بود. می‌گفت: بین برای این زخم کوچک به خانه آمده‌ام. حاجی یک چوب از جبهه آورده بود که یک سرش میخ داشت. به من گفت: اگر آخ گفتم با این چوب به سرم بزن. گفتم: چرا؟ حاجی گفت بچه‌هایی هستند که دستشان یا پایشان قطع شده است و من برای این زخم به خانه آمده‌ام.

در کل، حاجی جانبازان را خیلی دوست داشت و همیشه می‌گفت آن‌ها از جنگ یک یادگاری در بدن دارند.

اگر ممکن است آخرین وداعتان را شرح دهید. یک روز قبل از رفتن به جبهه سجاده مادرش

را پهن کرد و روی سجاده مادرش نماز خواند و به مادرش گفت که برایش دعا کند و صبح قبل از رفتن به سر بچه‌ها و عمه‌اش (فوت کرده‌اند) دست کشید و نامه وداع حضرت زینب را خواند. ما همیشه آماده شنیدن خبر شهادت ایشان بودیم اما این دفعه طور دیگری بود.

حاجی که رفت، هنوز چهلیم آقا مرتضی نشده بود (دامادمان). به ما گفت: من برای چهلیم نمی‌آیم. تو بچه‌ها و فرشته را به این‌جا بیاور. من گفتم: مادر شوهر فرشته ناراحت می‌شود. گفت: مادر شوهرش را هم بیاور. حاجی گفت که من دوست دارم که ما خانوادگی شهید بشویم و مارا به فریدونکنار بیاورند.

چگونه و توسط چه کسی از شهادت همسران باخبر شدید؟

حاجی به من گفت که بعد از هفتم آقا مرتضی تو و فرشته به اهواز بیاید که من قبول نکردم و گفتم بعد از مراسم چهلیم می‌آیم که حاجی تلفن زد و گفت من یک ماشین می‌فرستم شما بیایید. من هم قبول کردم.

من دو روز در منزل پدرم ماندم. سومین روز پدرم آمد. متوجه شدم که پدرم خیلی ناراحت است. بعد از او برادرم آمد. او هم ناراحت بود. من فکر می‌کردم که برای برادرم اتفاقی افتاده است که آن‌ها ناراحتند. بعد از مدتی مهدی آمد و متوجه شدم که چشمش ورم کرده است. از او علت را پرسیدم. مهدی گفت: بابا زخمی شده است اما من باور نکردم و تازه علت ناراحتی پدر و برادرم را فهمیدم.

شهادت ایشان چه تاثیری بر شما و خانواده گذاشت؟ برای استقبال از

شهید چه کارهایی انجام دادید؟

خیلی ناراحت بودیم چون ده ماه پیش از آن اصغر آقا و پنجاه روز قبل دامادمان را از دست داده بودیم. بچه‌های اصغر آقا هم خیلی ناراحت بودند چون هر وقت عمویشان را می‌دیدند به یاد پدرشان می‌افتادند. آن موقع هر وقت به مرخصی می‌آمد، نرگس دختر اصغر آقا پیش حاجی می‌خوابید. البته حاجی، حمید پسر اصغر آقا را هم خیلی دوست داشت. بعد از شهادت اصغر آقا، حمید مریضی سختی گرفت. حدود یک هفته در بیمارستان بستری بود. حاجی هر روز به دیدارشان می‌رفت و برای معصومه، همسر

از این‌که حاجی به آرزویش رسیده بود خوشحال ولی از این‌که از کنار ما رفته بود ناراحت بودیم. البته مردم بسیار با ما همراهی کردند. هفت روز تمام برای حاجی عزاداری کردند. کل شهر را سیاه پوش کردند و از منزل ما تا گلزار شهدا را حجله بسته بودند.

یک روز دست‌خط امام را از جبهه آورد و به من گفت: که به عنوان تبرک در جانمازت بگذار. من هنوز این دست خط را دارم.

اصغر آقا، چای و غذا می‌برد.

در مورد تشییع و تدفین شهید چه به یاد دارید؟ جنازه ایشان کاملاً قابل شناسایی بود. از بابل، امیرکلا، بابلسر تا گلزار شهدای فریدونکنار، ایشان را تشییع کردیم. حاج آقا روحانی نماز میت را خواندند. البته من حواسم نبود و اصلاً نمی‌دانم با چه کسی به تشییع جنازه رفتم. حتی درب گلزار شهدا را گم کرده بودم که یک خانم که تا آن موقع ندیده بودمش دست من را گرفت و به مزار حاج حسین برد.

از این‌که حاجی به آرزویش رسیده بود خوشحال و از این‌که از کنار ما رفته بود ناراحت بودیم. البته مردم بسیار با ما همراهی کردند. هفت روز تمام برای حاجی عزاداری کردند. کل شهر را سیاه پوش کردند و از منزل ما تا گلزار شهدا را حجله بسته بودند.

بچه‌ها در برابر شهادت پدرشان چه واکنشی داشتند؟

بچه‌ها از این‌که پدرشان را از دست داده بودند خیلی ناراحت بودند و بی‌قراری می‌کردند. فرشته ۱۸ سال، مهدی ۱۷ سال، زهرا ۱۱ سال، محدثه ۵ سال داشتند و زینب هم ۳ ماهه بود. با توجه به گذشت چندین سال از شهادت ایشان، چقدر حضور معنوی ایشان را در زندگی‌تان احساس می‌کنید؟

در مسافرت رفتن یا در هر کار دیگری با حاجی مشورت می‌کنیم و ایشان هم تا اندازه‌ای جواب ما را می‌دهند. مثلاً وقتی ما برای آقا مهدی به خواستگاری رفتیم، همان شب من خواب ایشان را دیدم. حاجی با یک لباس سیاه که نو بود و به تن نکرده بود، به خانه آمد. من به ایشان گفتم مگر تولد امام حسین است که به شما لباس نو داده‌اند؟ بعد همین عروس آقا مهدی را در باغچه دیدم. او را صدا زدم و گفتم: کلثوم خانم شما دیگ بزرگتان را به ما بدهید چون حاجی آمده و ما امشب خیلی مهمان داریم.

یک بار دیگر در خواب دیدم من و محدثه و زینب و یکی از فامیل‌هایمان به گلزار شهدا رفتیم و متوجه یک اتاقک کوچک شدیم که مقبره حاجی در آن‌جا بود. وقتی کلید برق را زدم، بوی عطر و گلاب همه‌جا پخش شد. وقتی می‌خواستیم وارد شویم حاجی گفت: شما سه نفر وارد شوید، ولی او وارد نشود. من گفتم: او ناراحت می‌شود ولی حاجی قبول نکرد که او با ما وارد آن‌جا شود.

به نظر شما چطور می‌توان فرهنگ شهادت و ایثار را برای همیشه در بین نسل حاضر و آینده زنده نگه داشت؟

فیلم‌های شهدا را ببینیم. هر سال برایشان سالگرد بگیریم. وصیت‌نامه‌های شهدا را بخوانیم. احترام شهدا را داشته باشیم. جلوی بی‌بند و باری‌ها را بگیریم.

درآمد

بعد از شهادت مرتضی، پدرم هر وقت به من نگاه می کرد به عنوان عضو یک خانواده شهید نگاه می کرد. یک بار سرش درد می کرد. گفت: فرشته می شود آن چفیه را به سر من ببندی؟ دست های من به نظرش متبرک می آمد. حاجی خیلی اعتقادی بود. چند بار برای مادرم یک تکه پارچه سبز متبرک آورده بود. برای فروش مغازه اش چون مادر مخالف بود، تلاش کرد تا رضایت او را جلب کند، بعد بفروشد و برای رزمنده ها هزینه کند. مشروح گفتگوی شاهد یاران با فرشته بصیر دختر سردار شهید حاج حسین بصیر و همسر شهید مرتضی جباری را در ادامه می خوانید.

شهید بصیر در قامت یک پدر
در گفت و گو با فرشته بصیر، دختر شهید



از زندگی ایشان، تعهد و ایمان را فهمیدم و درک کردم

در تهران ساکن بودید؟ پدرم یک مدت که جوشکاری می کرد، نوبت سربازی وی می رسد. سربازی او در منظره تهران بود. این ها را مادر بزرگم تعریف می کرد؛ یک روز می خواستند بروند دیدن حسین جان که سرباز بوده، کلی غذا درست می کنند که با خودشان ببرند. پدرم می رود دنبالشان و آن ها را با خودش به قم می آورد و به یکی از سخنرانی های بزرگ امام در سال ۱۳۴۲ می برد. ظاهراً ۱۵ خرداد بوده. پدر، سربازی اش تمام می شود و برمی گردد به فریدونکنار و به جوشکاری مشغول می شود و با مادرم ازدواج می کند. بعدها، پدرم یک کار تسلیحاتی در ارتش می گیرد که چهار سال به همراه وی به تهران آمدم. آن زمان که به تهران آمده بودید در کدام محله سکونت داشتید؟ اول امامزاده حسن بعد نظام آباد. خانه را اجاره کرده بودید؟ بله. چرا فقط ۴ سال؟ چون از ارتش بیرون آمدم.

نمی داد. ایشان و عمه ام همین که تا کلاس پنجم درس خوانده بودند، خوب بود. همه در آن زمان شرایط تحصیل نداشتند. عمه ام تعریف می کرد ما حتی چکمه نداشتیم که بپوشیم و برویم مدرسه. یک چکمه خریده بودند. پدرم، عمه ام را کول می کرده و می رفتند آن طرف آب. دو تا چکمه نمی توانستند بخرند. مادر بزرگم تعریف می کرد: گاهی آب می ریختم، می گذاشتم روی اجاق تا مردم فکر نکنند ما امروز غذا نداریم. پدر حاج حسین چه شغلی داشتند؟ پدر بزرگم، رعیت بودند. بعدها زمین گرفتند. اما زمین شان هم در جای مناسبی نبود. همیشه آب می گرفت، یک نان بخور و نمیر داشتند. برای همین پدرم رفت یک کاری را یاد بگیرد که غیر از کشاورزی باشد. پدرم رفت بابل. خانه اقوام پدری و مادری. به واسطه آن ها یک اتاق اجاره کرد. شاید یکی، دو سال آن جا بود (هنوز آن خانه با همان شکل و شمایل در بابل وجود دارد). فن جوشکاری و آهنگری را یاد گرفت و آمد به فریدونکنار و مغازه باز کرد. چه اتفاقی افتاد که به تهران آمدید و چه مدتی

سرکار خانم بصیر بفرمایید متولد چه سالی هستید؟ تحصیلاتتان در چه زمینه ای است و هم اکنون به چه کاری مشغولید؟ من متولد ۱۳۴۸ هستم. دانشجوی کارشناسی ارشد روانشناسی تربیتی و معاون پرورشی هنرستان توانگر هستم. از روزهای کودکی و پدرتان چه به یاد دارید؟ وقتی به دنیا آمدم، پدرم فقط کار می کرده است. پدرم از همان نوجوانی به یادگیری آهنگری پرداخته بود و در فریدونکنار، جوشکاری می کرد. خودشان جوشکاری را دوست داشتند؟ چرا این حرفه؟

به دلیل این که آن زمان فریدونکنار، جوشکار نداشت. شاید یکی از دلایل دیگر آن، این بود که پدر بزرگ پدری وی، یک استادکار بود که خیلی از پیشه ها را بلد بود. یعنی هر کاری را انجام می داد. میخ درست می کرد، بند می زد و... از بابل کوچ کرده و به این جا آمده بودند. چرا حاج حسین نخواستند ادامه تحصیل بدهند؟ آن زمان وضع مالی شان اجازه چنین کاری را



فرشته بصیر، همسر شهید به همراه نوه‌های حاج حسین بصیر

بله.
ایشان فرزند چندم خانواده بودند؟

بچه اول.
پدر و مادرشان هم به رحمت خدا رفتند؟

بله.
چه زمانی؟

پدرشان سال ۱۳۷۹ و مادرشان ۱۳۸۶.

به غیر از مادر بزرگم که پدرم تحت تاثیر ایشان بود، پدر در بابل با آیت‌الله کوهستانی رفت و آمد می‌کرد. شاید یکی از علت‌های مهم تاثیرگذار بر پدرم، رفت و آمد با علما بود. این‌ها، هر هفته جمعه‌ها می‌رفتند به رستم کلا، دیدار آیت‌الله کوهستانی. همچنین، پدر چون جمکران را در زمان سربازی دیده بودند، هر چهارشنبه دلشان می‌خواست که بروند جمکران. آن زمان، دفتر علما باز بود. مردم مرتب می‌رفتند پای صحبت‌های آن‌ها می‌نشستند. بنابراین یکی از دیگر از عوامل مهم تاثیرگذار بر پدر دیدار با علمای قم بود. در زمان انقلاب هم ایشان فعالیت بسیار زیادی داشت. وقت‌هایی بود که ایشان مغازه را تعطیل می‌کرد و به تهران می‌رفت برای شرکت در تظاهرات و بحث‌های سیاسی. جزو کسانی بود که در تظاهرات ۱۷ شهریور شرکت داشت. همان روز یک عکس امام را داخل ماشینش گذاشته بود و پشت آن مشخصات خودش را نوشته بود که اگر شهید شد در تظاهرات به خانواده‌اش اطلاع بدهند و ماشین را به آن‌ها برسانند. البته دایی من هم به همراهش رفته بود. چند سال پیش، من همان عکس را دیدم.

همیشه تظاهرات که می‌رفت، شعارهای دست اول را می‌آورد به فریدونکنار. در زمان آقای پرتغالی، (قبل از انقلاب یک رییس پاسگاهی داشتیم به نام آقای پرتغالی) در یکی از تظاهرات‌های فریدونکنار دو نفر به شهادت رسیدند (آقای شفیعی و خانم یزدانخواه) مردم فریدونکنار همه به همراه پدرم کفن پوشیدند و تظاهرات کردند. در همین حادثه بود که پدرم یک شب دستگیر و شکنجه شد.

رفتار ایشان نسبت به مردم چگونه بود؟

پدرم چون مرتب می‌رفت تهران و می‌آمد، خیلی خوش لباس بود. مثلاً می‌رفت عروسی می‌دید که داماد یک لباس نامناسب پوشیده است، لباس خودش را می‌بخشید به داماد و خودش لباس داماد را می‌پوشید. خیلی از این اتفاق پیش می‌آمد. تا لحظه شهادتش این

یکی از علت‌های مهم تاثیرگذار بر پدرم، رفت و آمد با آیت‌الله‌ها بود. این‌ها، هر هفته جمعه‌ها می‌رفتند به رستم کلا، دیدار آیت‌الله کوهستانی

فریدونکنار بود که می‌گفتند فریدونکنار، قم مازندران است.

حاج حسین تحت تاثیر چه کسی بود؟ آیا الگویی داشت؟ مثلاً پدر، دایی یا هر کسی...؟

به نظر من اولاً چون پدرم یک انسان خوشفکر بود و کسی بود که از این‌جا مهاجرت می‌کند به بابل. مسلماً اطلاعات طرف در مهاجرت بیشتر می‌شود. بابل، یک شهر مذهبی هم بوده است. ثانیاً و مهم‌ترین علت آن، مادر بزرگم بود. یک سیده خانومی بودند که هیچ وقت بدون وضو به بچه‌هایشان شیر نمی‌دادند. همیشه با غسل بود. آن زمان این مسایل را خیلی مردم رعایت نمی‌کردند. مثلاً آن زمان کسی ایام فاطمیه را نمی‌دانست. وقتی من آمدم فریدونکنار، متوجه شدم که مادر حاجی روزه فاطمیه می‌گرفت.

پس بیشتر تحت تاثیر مادرشان بودند؟

چرا؟

به دلیل ظلمی که ارتشی‌های مافوق به زبردست‌هایشان روا می‌داشتند، نمی‌توانست تحمل کند. اعتراض می‌کرد. از حق بچه‌ها دفاع می‌کرد. در همان محل تسلیحات یک فامیل دوری داشتیم که با وساطت ایشان، پدرم رفته بود سرکار. ایشان به پدرم گفته بود بهتر است از این‌جا بروی و گرنه کار دست خودت می‌دهی. گفته بود تو چون فامیل من هستی با تو کاری ندارند. پدرم هم گفته بود چه فرقی می‌کند؟ ظلم به بقیه هم، ظلم به من است و بعد از آن به فریدونکنار برگشت. کار جوشکاری را بعداً ارتقا داد به آلومینیوم‌کاری.

استعفای وی از ارتش در چه سالی بود؟

حدود ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ که تا آمدم فریدونکنار، من به مدرسه رفتم.

از فعالیت‌های انقلابی پدر چه شنیده‌اید؟

پیش از انقلاب که حضرت امام نامه می‌دادند، ایشان می‌رفت قم، نامه‌ها را می‌آورد و بخش می‌کرد.

آیا این‌جا، جلسه مخفیانه تشکیل می‌داد که صحبت کند برای عده‌ای؟

بله. مسجد می‌رفتند و صحبت می‌کردند. مخفیانه جلسه تشکیل می‌دادند. از افتخارات

در مراسم خواستگاریتان، حاج حسین به عنوان پدر عروس چه می گفتند؟ مهریه را ایشان تعیین کردند؟

در مراسم تعیین مهریه نبودم. آن زمان بزرگترها تصمیم می گرفتند.

خب برای همین می پرسیم که حاج حسین چه گفت؟

فقط می دانم خانواده داماد هر چه می گفتند، ایشان قبول می کرد.

چند ساله بودید؟

۱۶ ساله بودم.

برگردیم به شهادت اصغر آقا.

بله. اهواز بودیم که گفتند: «بصیر» شهید شده

مادرشان را دلداری می دادند؟

مادر بزرگم در یکی از مراسم تشییع شهدا، دعا می کند که خدایا یکی از فرزندان من هم (نه حسین) شهید بشود. برای حاجی نه. می گفت: این فرمانده است. باید بماند و بچه ها را هدایت کند. تا این که در عملیات کربلای یک، اصغر عمو به شهادت می رسد. ما در اهواز بودیم.

شما کی رفتید اهواز؟ چرا؟

ما اوایل سال ۶۳ رفتیم اهواز. چون پدرم شش ماه یک بار یا سه ماه یک بار می توانست بیاید. رفتیم آنجا که بتواند زودتر بیاید. همسر من هم بعد از ازدواج همیشه در

اخلاق ادامه داشت. ما قبل از آخرین رفتن ایشان به جبهه یک ساعت زیبا و نو برایش خریده بودیم. وقتی شهید شدند و وسایل ایشان را آوردند، مشاهده کردیم یک ساعت قدیمی و درب و داغون دستش بود.

یک بار می آید خانه. مادرم می گوید: ساعت کو؟ می گوید: بخشیدم. مادرم می گوید: چرا؟ خوشگل بود. پدر می گوید: بچه ها می آیند آنجا جانشان را می دهند، تو به فکر چه هستی؟ جوان ها خودشان را روی مین می اندازند. این جوان ها، خوشگل نیستند؟ رزمنده می آید می گوید حاجی، ساعت چقدر قشنگ است. می دهی به من؟ بگویم نه!!! کسی که دو دقیقه دیگر ممکن است شهید شود!!!

چرا پدر علاقه داشتند به افغانستان بروند؟

پدر رفتند که به مسلمانان شیعه افغانستان کمک کنند.

چه مدت در افغانستان بودند؟

یک ماه و خورده ای. جنگ ایران و عراق که شروع شد، به ایران برگشتند. تقریباً اواخر تابستان بود.

شنیده ایم که ایشان یک نامه در مدت اقامت در افغانستان به برادرشان نوشته اند؟ درست است؟ اصلاً نامه ندادند.

پدر وقتی در جبهه بودند، این جا کسی مغازه شان را می چرخاند؟ بله. شاگرد داشت.

منظورم این است که مغازه کار می کرد که درآمدی برای گذران زندگی شما باشد؟

بله. در زمان انقلاب، بیشتر مواقع مغازه بسته بود اما در زمان جنگ شاگرد داشت. از جبهه که می آمدند، از چه چیز جبهه برای شما تعریف می کردند؟

وقتی می آمد، می گفتیم غذا خوردی؟ آنجا چه می خوردید؟ می گفت: ما هر روز یک مدل هندوانه می خوریم، هر روز به ما یک مدل غذا می دهند. در حالی که این طور نبود.

وقتی برادر حاج حسین به شهادت رسید، ایشان چه کردند؟

پدر می گفت: خوشحالم که جزو خانواده شهدا شدم و مردم این قدر به ما نمی گویند بچه های ما را می برید و شهید می شوند، خودتان صحیح و سالم می آیید.

در مراسم اصغر آقا سخنرانی کردند؟

بله. هم در مراسم اصغر آقا، هم مراسم همسر من (آقا مرتضی).

پدرتان برای اصغر آقا گریه کردند؟ پدر و



مادر بزرگم در یکی از مراسم تشییع شهدا، دعا می کند که خدایا یکی از فرزندان من هم شهید بشود. اما در مورد حاجی می گفت: این فرمانده است. باید بماند و بچه ها را هدایت کند

است. بعد دیدیم، پدرم و هادی عمو آمدند. گفتم: اصغر عمو کو؟ گفتند: اصغر رفت. با خنده گفتند: او زودتر از ما رفت. ما فکر کردیم که اگر عمو اصغر شهید شده بود که این ها نمی خندیدند. اما مرتضی همسر من خیلی گرفته بود. ما همگی آمدیم شمال. رسیدیم فریدونکنار. آنجا فهمیدم عمو اصغر شهید شده است. در بین راه (لرستان) یک بار مطرح شد. گفتیم: نکند اصغر عمو شهید

جبهه بود. این شد که همه با هم رفتیم. پدرتان همسر شما را انتخاب کرد؟ مادرم مخالف بودم اما پدر می گفت: در محله «ولیعصر» یک همچین پسری پیدا نمی شود. من و هادی و اکبر مثل این نمی شویم. تو چرا می گویی نه؟ من می رفتم خیاطی. به واسطه رفتن من، آمدند خواستگاری و جواب مثبت دادیم.

شده و شما به ما نمی‌گویید. باز این‌ها گفتند: نه. پدرم اصلاً گریه نکرد. مادر بزرگم هم اصلاً گریه نکرد. خیلی باوقار در مجلس نشست و جنازه را دیدند. جنازه عمو اصغر سوخته بود. قابل شناسایی نبود. اگر در صحنه شهادت نبودند، نمی‌فهمیدند که ایشان اصغر است. شب، قرار بود پیکر عمو اصغر را بیاورند خانه. آن زمان رسم بود که جنازه شهید را همه می‌دیدند و شب وداع برگزار می‌کردند. اما به دلیل سوختگی جنازه اصغر عمو، آن شب نتوانستند ایشان را بیاورند. پدرم آمد خانه. همگی گفتیم: «بابا چه شد؟» عمو را نمی‌آوردند؟ گفت: نه. به من قول داده بودند بیاورند، اما نمی‌شود. فردا شاید بتوانم بیاورم. خواهرم زهرا (فوت شده است) خیلی گریه می‌کرد. پدرم پرسید این کیست که گریه می‌کند؟ گفتیم: زهراست. تعجب کرد که این دختر با سن کم (۱۰ ساله بود) چنین کلماتی را به زبان می‌آورد و گریه می‌کند. این‌جا بود که دیدم پدرم اشک ریخت. گفت: خوب است اگر من شهید بشوم، کسی هست برای من یک چیزی بگوید و گریه کند.

همیشه به مادرم و بقیه می‌گفت: در خلوت خودتان گریه کنید. در جمع گریه نکنید. باعث تضعیف روحیه مردم می‌شود. مادرها فرزندان‌شان را نمی‌فرستند به جبهه.

حالا از شهادت آقا مرتضی جباری (همسر خودتان) بگویید.

ما عروسی نتوانستیم بگیریم. هشت شهید آورده بودند. رفتیم مشهد. چون پدرم نبود، همیشه یک احساس دینی نسبت به من می‌کرد. می‌گفت: فرشته، من برایت عروسی نگرفته‌ام. من باید شما را بفروشم سوریه. این گردن من است. اما هیچ وقت فرصت نشد این کار را بکند.

به مادرم همیشه می‌گفت: به فرشته نگوئی پول ندارم. هر چه برای جهیزیه لازم دارد برایش بخر. خودش یک تلویزیون و پلوپز برقی از جنوب برایم خرید. آقا مرتضی یک نقشه برای ساخت خانه‌مان کشیده بود. آورد و به پدرم نشان داد. پدرم گفت: می‌خواهی از این خانه‌ها بسازی که نمی‌توانی به جبهه بیایی! وقت جبهه رفتن نداری دیگر.

از ایشان چند فرزند دارید؟

یک پسر به نام جواد. متولد سال ۱۳۶۵.

خب برگردیم به روز شهادت آقا مرتضی.

اولین و آخرین بار ایشان با کاروان رفتند جبهه. بقیه‌اش را با هم می‌رفتیم. قبل از شهادت موفق شد یک بار به خانه بیاید. پسر من خیلی

تحرك داشت. آن شب خیلی می‌خندید. فرداش که آقا مرتضی می‌خواست برود، سه مرتبه از من خدا حافظی کرد. چند روز بعد، حدود ظهر بود، پدرم آمد خانه. محمدجواد را از بغل من گرفت و گفت: بابایش آمد بچه را ببیند؟ گفتیم: مگر آقا مرتضی این‌جا بود؟ گفت: بله. با یک اتوبوس دارند می‌روند خط. خیلی ناراحت شدم که آمده است تا در دژبانی پایگاه، اما نیامده است من و پسرش را ببیند. سه روز بعد مرتضی به شهادت می‌رسد. همان روز بچه ساکت شد. نه می‌خندید و نه گریه می‌کرد. نه غرغر می‌کرد و نه حرکتی. پدرم آمد آن روز. من می‌خواستم بروم

در یکی از تظاهرات‌های فریدونکنار دو نفر به شهادت رسیدند (آقای شفيعی و خانم یزدانخواه) مردم فریدونکنار همه به همراه پدرم کفن پوشیدند و تظاهرات کردند. در همین حادثه بود که پدرم یک شب دستگیر و شکنجه شد.

دعای کمیل. پدر با لحن محکم گفت: نه نمی‌شود بروی دعا. چرا؟

به خاطر این‌که می‌خواست ما را بفروشد که برویم چون می‌دانست آقا مرتضی شهید شده است. وقتی برگشتم، دیدم چشمان پدر و مادر قرمز است. از مادرم پرسیدم. گفت: نه مرتضی شهید نشده است، دو تا پایش قطع شده است. همه کسانی که در کربلای ۵ شهید شدند، شش ماه بعد جنازه‌شان برگشت، جز آقا مرتضی و ۵۰ شهید. من در دعای خودم نذر کرده بودم و از خدا خواسته بودم آقا مرتضی زود برگردد. دیگر نگفته بودم سالم، زخمی یا شهید؟!

رفتم پیش پدرم. گفتم: بابا من طاقت دارم، اگر آقا مرتضی شهید شده است بگو. می‌دانم که هر کسی شهید می‌دهد باید این‌جا [اهواز] را ترک کند. بابا گفت: ما این‌جا برای چه آمده‌ایم؟ این‌جا که نان و حلوا تقسیم نمی‌کنند. سربسته جوابم را داد. ما آن شب حرکت کردیم به سمت شمال. صبح زود دیدم پدرم هم آمد. دوست آقا مرتضی «ابراهیم» آمد. مادر بزرگم آمد و گفت: آقا مرتضی

شهید شد.

بابایم گفت: فرشته من همان‌جا خواستم به تو بگویم که آقا مرتضی شهید شد، تا یک لحظه اسارت حضرت زینب یادت بیاید [گریه]. **یادتان هست در مراسم آقامرتضی که سخنرانی کردند چه گفتند؟**

بله. در مسجد ولیعصر سخنرانی کرد. گفت: الان که می‌بینید من این‌جایم، روز عروسی دخترم نبودم. حتی دلم نمی‌خواست که الان هم باشم. ولی به دستور فرمانده‌ام آمده‌ام که دوستان مرتضی را تشویق کنم که بیایند و اسلحه‌های مرتضی‌ها را که به زمین افتاده بردارند. همین‌طور هم شد. هفتم آقا مرتضی که تمام شد، بچه‌های ولیعصر یک مینی‌بوس شدند و به جبهه رفتند.

همان‌روز که [آقامرتضی] (قبلاً گفتم) نیامده بود من را دم در دژبانی ببیند، دوستانش به من گفتند: مرتضی به ما گفت: من بروم زن و بچه‌ام را ببینم؟ همه این اتوبوس، زن و بچه دارند. من جلوی چشم این‌ها بروم زن و بچه خودم را ببینم و همه این‌ها دلشان هوای زن و بچه خودشان را بکنند؟! من این کار را اصلاً نمی‌کنم.

از شهادت پدرتان بگویید. پیکر بی‌جان ایشان را دیدید؟

بله، همه جنازه‌ها می‌آمدند به خانه‌ها. همه مردم فریدونکنار آمدند، برایش نماز خواندند. اتاق ما خراب شد از حجم جمعیتی که آمده بودند. خانه‌مان نشست کرد. تشییع جنازه پدرم میلیونی بود.

از آخرین دیدارتان بگویید.

بعد از شهادت مرتضی، پدرم هر وقت به من نگاه می‌کرد به عنوان عضو یک خانواده شهید نگاه می‌کرد. یک بار سرش درد می‌کرد. گفت: فرشته می‌شود آن چفیه را به سر من ببندی؟ دست‌های من به نظرش متبرک می‌آمد.

حاجی خیلی اعتقادی بود. چند بار برای مادرم یک تکه پارچه سبز متبرک آورده بود. برای فروش مغازه‌اش چون مادر مخالف بود، تلاش کرد تا رضایت او را جلب کند، بعد بفروشد و برای رزمندگان هزینه کند.

بعد از شهادت آقا مرتضی، پدر به مادرم گفت: من معلوم نیست کی برگردم. تو هم باید بیایی آن‌جا. مادر می‌گوید: آقا مرتضی رفت، من هم نمی‌خواهم تو بیایی.

از روزی که حاج حسین شهید شدند تا تشییع جنازه ایشان در فریدونکنار چقدر طول کشید؟

از نظر فکری به چه کسی ارادت داشت؟
امام خمینی و روحانیون پیرو خط امام.
می‌گفت: هرچه امام می‌گوید.
اگر بخواهید پدرتان را در یک جمله توصیف کنید چه می‌گویید؟
نمی‌توان ایشان را در یک جمله توصیف کرد.
من از زندگی ایشان، تعهد و ایمان را فهمیده و درک کردم. ما بچه که بودیم خیلی ما را بیرون می‌برد. خیلی خانواده دوست بود. تا یادم هست ماشین داشت (انواع ژیان) با همین ژیان‌ها ما را می‌برد گردش. وقت می‌گذاشت با ما بازی می‌کرد و زیارت می‌برد و...

همان خبر دادن شهادت مرتضی که نتوانست بگوید و در دلش باقی ماند و آمدیم شمال گفت. من البته از چشمانش خوانده بودم. این را می‌خواستم بگویم که این همه که ما را به گردش و تفریح می‌برد، اما از اواسط جنگ دیگر آن‌گونه نبود. وقتی به زیارت می‌رفتیم به ما می‌گفت شما هر کجا می‌خواهید بروید. من فقط می‌خواهم زیارت کنم. الان زمان گردش و تفریح نیست.
از دوستانش کسی بود که بیشتر از همه به وی علاقمند باشد؟
بله. اما همه دوستانش شهید شده بودند. این آخرها به نوعی تنها شده بود.

یک هفته حدوداً طول کشید. تا از ماووت به فریدونکنار بیاورند طول می‌کشید. روزی که برای آخرین بار می‌خواست پدر به جبهه برود من صبح آمدم خانه پدرم. بچه‌ام را نیاوردم. هوا سرد بود، پدرم تا دید که بچه را نیاوردم، خیلی ناراحت شد. دائماً روزهای آخر می‌گفت: دعا کنید که من شهید بشوم. من هم گفتم: آره بابا. باید دعا کرد برای شهادت. دلم می‌سوخت. نگران بودم این همه زخمی که پدرم کشید اما مرگش به شهادت نباشد. همه ما دلمان می‌خواست مرگ پدر به شهادت باشد نه تصادف و بیماری و غیره. چندین بار تصادف کرد، اما رهایی پیدا کرده بود.



عکسی از امام خمینی که در راهپیمایی همراه حاج حسین بصیر بود.

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
شهرت بصیر سانی خرد و دکان رمانند
و مسرت نامه در تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۷
دینی بین اسلام هدف برقرار حکومت اسلامی جمهوری
در راه پیمایی روز قدس امام حسن علی‌السلام
صرت از خدایا خرد آبار

جزو کسانی بود که در
تظاهرات ۱۷ شهریور شرکت
داشت. همان روز یک عکس
امام را داخل ماشینش
گذاشته بود و پشت آن
مشخصات خودش را نوشته
بود که اگر شهید شد در
تظاهرات به خانواده‌اش اطلاع
بدهند و ماشین را به آن‌ها
برسانند

پدر رفت جبهه. یک بار تماس تلفنی گرفت. خیلی خوشحال شدم. محمدجواد در آغوش من، سر و صدا می‌کرد. پدر گفت: گوشی را بگذار کنار گوش بچه. بعد به من گفت: فرشته جان بچه‌ها هم برای خودشان عالمی دارند. این بچه دارد با من حرف می‌زند. گفتم: بابا چرا نیومدی؟ گفت: دوستانم شهید نوبخت و شهید طوسی هنوز جنازه‌شان پیدا نشده است. (البته سربسته گفت: دوستانم رفته‌اند مسافرت. من نمی‌توانم بیایم) هفت روز بعد ایشان به شهادت می‌رسد. همین موقع بود که ایشان داشتند از جنوب به سمت غرب می‌رفتند. بنابراین پیکر ایشان را از غرب به جنوب می‌فرستند، آن‌جا برایش مراسم می‌گیرند و دوباره از جنوب می‌فرستند ایشان را به ساری. ساری تشییع جنازه می‌گیرند، می‌فرستند بابل. به همین ترتیب بابل و بعد فریدونکنار.
فرشته خانوم ویژه‌ترین خاطره‌تان با پدر کدام خاطره بود؟

درآمد



نامش حسین بود. کنیه اش حسین بود، الگوی حسین بود و عشقش حسین. کسی می گفت زندگی و مرگ بدون حساب و کتاب نیست. رمز و رازهایی پشت پرده هست که ما از آن بی خبریم. مثل این که کسی به دنیا می آید که تولدش بی ارتباط نیست با کسی که همان روز از دنیا رفته است. در ذیل، خواهر حسین جان بصیر، از کودکی و معیشت و سبک فکر و زندگی وی می گوید که خواندنی است.

شهید بصیر در قامت یک برادر
در گفت و گوبا خدیجه بصیر، خواهر شهید

حسین، خیلی خوش فکر بود

همه جا مختلط بود، اما مدرسه ما نبود. چون در فریدونکنار خیلی رعایت و پرهیز می کردند. حتی من که دختر بودم و به مدرسه میرفتم، در بین اطرافیان زشت بود. درست نمی دانستند که دختر به مدرسه برود. مادر شما هم باسواد بود؟

نه.

پس چطور مشق حسین جان را می نوشتند؟ نمی دانم. سواد قرآنی داشت.

خب ادامه بدهید. یک فراش مدرسه داشتید که...

بله. فراش مدرسه بابلی بود. خیلی به ما رسیدگی می کرد. حسین جان را هم خیلی دوست داشت. او فرزندی نداشت و به مادرم می گفت: حسین جان فرزند من باشد. به مادرم می گفت: حسین جان را بسیار به من، راحت برو سر زمین. مادرم می گفت: این مشق نمی نویسد که! من مشقهایش را می نویسم. ایشان هم به مادرم می گفت: تو کار نداشته باش. من درست می کنم. به معلمش سفارش می کنم.

کدام درسش خوب بود؟

ریاضی و طراحی. ما کلاس ششم جدا شدیم. پسرها را بردند در یک جای دیگر. من یک بار رفتم دفتر مدرسه و دیدم آنجا یک نقاشی کشیده شده که به اسم حسین بصیر است. نقاشی امام زمان را کشیده بود که سوار اسب بود و شمشیر به دستش بود. این نقاشی آنقدر زیبا بود که آن را نگه داشته بودند.

یعنی چند ساله بود که این نقاشی را کشیده بود؟

تقریباً کلاس پنجم بود. بعد از یک مدت، دیگر آن نقاشی را ندیدم.

چرا دیگر مدرسه نرفت؟

حسین جان هیچ وقت نگفت مدرسه نمی روم، علاقه

نفر، ۵ نفر با هم شریک می شدند و برای خودشان خانه درست می کردند. پدر من هم نوبتی خانه درست کرد. ۳ اتاق درست کرد. اما پول نداشت درب و پنجره بگذارد. مستاجر آورد تا درب و پنجره بتواند بگذارد. حدود ۱۰ سال مستاجر داشتیم. ما مجدداً رفتیم در همان اتاق ۲۰ متری. تمام مستاجرهایمان بعداً خانواده شهید شدند. از نظر مذهبی، خانواده شما (پدر و مادر) در چه سطحی بودند؟

پدر و مادر من بسیار معتقد بودند. آن زمان روضه رسم نبود. ماهانه، روضه هم داشتیم. ایام فاطمیه هم روضه می گرفتیم.

اتفاق خاصی در دوران کودکی حاج حسین افتاده بود؟ مثل بیماری یا هر چیز دیگر؟

زمانی که تقریباً چهار ساله بوده، یک بار وقتی پدرم شالی ها را با قایق می آورد و پشت رودخانه پهن می کرد تا مادرم کمک کند و خرمن ها را بکوبند و به خانه بیاورند، حسین جان پشت سر آن ها می دود و می رود داخل آب و نزدیک بوده که غرق شود. تا این که یکی پیدا می شود و مادرم و حسین جان را نجات می دهد.

از نظر درسی چطور بود؟ می خواند یا علاقه نداشت؟ علاقه داشت. اما چون حسین جان می رفت پای منبر حاج آقاها می نشست، توضیح معلم های مدرسه را قبول نداشت. می آمد خانه اعتراض می کرد. شبها، مشق او را مادرم می نوشت. مادرم می گفت: دلم نمی آید بروی مدرسه کتک بخوری، خودم می نویسم. ما یک فراش داشتیم که فامیلان بود.

یعنی با حسین آقا به یک مدرسه می رفتید؟

بله دیگر، دخترها صبح می رفتند، پسرها عصر.

مدرسه شما زمان شاه مختلط نبود؟

خودتان را معرفی کنید و بفرمایید با حاج حسین چقدر اختلاف سنی داشتید؟

من خدیجه بصیر فرزند محمدحسن. تنها خواهر حاج حسین بصیر و متولد ۱۳۲۵ هستم.

آیا همبازی بودید با هم؟

بله. خیلی هم صحبت بودیم با هم. چند تا همکلاسی داشت، اما با آن ها انس نداشت.

از ابتدا در شهر فریدونکنار ساکن بودید؟

ما این جا به دنیا آمدیم، اما پدر و مادرم بابلی بودند، پدر مادر من شاطر بود. اولین کسی که در فریدونکنار نانوايي زد، پدر بزرگ من بود که از بابل آمد و پدر پدر من هم، تنها آهنگر این جا بود. هر دو را از بابل آوردند. همه چیز را خودش درست می کرد و می فروخت.

از خاطره های دوران کودکی، قبل از رفتن به مدرسه برایشان بگویید.

یک مادر بزرگ داشتیم که با هم زندگی می کردیم، بابلی بود. خیلی از نظر فرهنگی خوب بود. این جا به حالت روستا بود. ۶-۵ خانواده زندگی می کردیم. محرم که می شد، چون مادر بزرگمان خانه نشین بود، می گفت بروید هر جایی که آقایان بهتر برای امام حسین صحبت می کنند، گوش بدهید و بیایید برای من تعریف کنید. من و حسین با هم می رفتیم، بعضی وقت ها مادر و پدرمان با ما می آمدند. خیابان ولیعصر (محل ما) مسجد نداشت. دو تا مسجد دورتر بود که با هم رقابت داشتند. مادر بزرگم می دانست. ما را تشویق می کرد که برویم سخنان دو مسجد را گوش کنیم و بیایم تعریف کنیم.

محل زندگی و وضعیت مالی شما چطور بود؟

ما یک اتاق ۲۰ متری داشتیم که همه در آن می خوابیدیم. آشپزخانه بیرون قرار داشت. آن زمان ۴



می خواندم نمی دانستم چگونه برایش دعا کنم. آن شب اصلاً نخوابیدم. فردایش رفتم زیارت حضرت معصومه. تا به حال نرفته بودم. آنجا گفتم: حضرت معصومه من تا به حال تو را ندیده‌ام. الان هم که آمدم به خاطر داداشم آمده‌ام. به من گفته که خیلی خسته شده است. خودت میدانی. هر کاری صلاح است، انجام بده. دعا کن از این نگرانی دربیاید و راحت شود. دو روز بعد خبر آمد که حاج حسین شهید شده است.

مادران وقتی جنازه حاج حسین را دید چه گفت؟
فقط گریه می کرد. داد و فریاد نکرد.

برادران را در یک جمله توصیف کنید.
حسین جان خیلی خوش فکر بود. از نظر فکری، فرهنگی و ایمانی در فریدونکنار تک بود. همه کارهایی که انجام می داد برای رضای خدا انجام می داد. سه تا مغازه جوشکاری باز کرد و داد به مردمی که فقیر بودند. یک مقدار آموزش داد به آن‌ها و مغازه را به دستشان سپرد. یک مغازه را هم خودش اداره می کرد.

علی اصغر به حاجی وصیت کرده بود جنازه من را بگذارید بالای پل. اهالی فریدونکنار بیایند دیدن من. دستان من را ببینند که چیزی با خودم نبردم. حاجی هم انجام داد. آن زمان شش شهید را با هم آورده بودند. من و مادرم هم می خواستیم برویم وداع با شهید. مادرم به برادرم گفت که اول من مرا ببر دیدار بقیه شهید. بعد می روم پیش اصغر... اصغر خیلی سوخته بود. نمی توانستم ببوسمش. من به جای (حسین جان) گفتم: مادر می تواند جنازه اصغر را ببیند؟ مادرم شنید. گفت: کسی را نمی توانم ببینم؟ گفتم: جنازه اصغر را. خیلی سوخته است. مادرم دستش در دست حسین جان بود. گفت: سوخت که سوخت. دین که نسوخت. قرآن که نسوخت. برای اصغر گریه نکرد. صبوری کرد. این‌ها را که گفت، حاجی مادرم را بوسید و گفت: مادر قربانت بروم. نمی دانستم تو این قدر قوی هستی.

چون حسین جان می رفت پای منبر حاج آقاها می نشست، توضیح معلم‌های مدرسه را قبول نداشت. می آمد خانه اعتراض می کرد

پدر و مادران چه سالی به رحمت خدا رفتند؟
پدرم در سال ۱۳۷۹ و مادرم در سال ۱۳۸۶ به رحمت خدا رفتند.

زمانی که حسین آقا می خواست برود جبهه خاطراتان هست؟ پدر و مادران مخالفت نکردند؟

نه. می گفتند: اسلام، خون می خواهد. جوان می خواهد. با وجودی که از نظر درآمد اقتصادی ضعیف بودند، باز هم مادرم می گفت دعا می کنم بروی و در جنگ پیروز بشوی و به جاهای دیگر مثل لبنان و فلسطین هم بروی.

من افتخار می کنم که مادرم هر چه گفت: همان شد. وقتی دامادش، مرتضی شهید شد، خیلی روحیه اش تغییر کرد. روحیه اش مثل شهدا شده بود. می دانستم این دفعه برود شهید می شود.

آخرین دیدارتان همان موقع بود؟ چه چیزی به شما گفت؟

به من گفت: من رفتم در جانماز آقا جان (پدرم) و مادر جان دو رکعت نماز خواندم. تو هم برای من دعا کن که شهید بشوم. گفتم: دوست نداری همان‌طور که مامان گفت بروی لبنان و این‌ها؟ گفت: دوست دارم، اما خسته شدم. وقتی گفت خسته شدم، دلم خیلی گرفت. وقتی رفت، این جمله اش در گوش من بود. نماز که

داشت، اما چون وضع مالی پدرم خوب نبود نرفت. ۱۰۰ تومان هزینه ثبت نام بود. پدرم خیلی به این در و آن در زد که پول ثبت نام را جور کند، اما کسی به او پول نداد. خیلی دست تنگ بود. به خاطر پول نرفت. دیگر به پدرم در کار کشاورزی کمک می کرد تا برود سربازی. بعد از سربازی آمد و جوشکاری را شروع کرد.

چرا جوشکاری را انتخاب کرد؟

آن زمان، صنعت در فریدونکنار نبود. پدرم بزرگمان صنعتکار بود و مادرمان هم طلا ساز بود. طلاها را می آوردند و در خانه (چون خانم بود) طلا سازی می کرد. این‌ها روی او تاثیر داشت. آن زمان به دلیل این که همه اقوام بابل بودند و رفت و آمد داشتیم، بابل هم شهر صنعتی بود و کارخانه های خوبی آنجا تاسیس کرده بودند. شاید هم این‌ها باعث شد که حسین جان برود بابل و آنجا این صنعت را یاد بگیرد.

سربازی اش کجا بود؟

تهران بود. ۴ ماه عباس آباد و بعد منظره. اسلحه خانه بود. بعد از گذشت یک سال، قیام امام خمینی در سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد. نامه ای برای ما نوشت که آقای خمینی هفته دیگر سخنرانی دارد و حتماً بیایید. فقط تاکید کرد که به کسی حرفی ننیزید. آن روز که امام در قم سخنرانی داشت، هادی ما نوزاد بود و خیلی گریه می کرد. امام دقیقاً در همان روز بود که گفتند: این نوزادانی که گریه می کنند، این‌ها سربازان من هستند.

حسین جان دوست خاصی داشت که تحت تاثیر وی باشد؟

نه. زیاد پای منبر آقایان می نشست. به همین خاطر رفت به این سمت و سو.

بعد از سربازی را بگویید.

برگشت و گفت پدر، من می خواهم بروم آهنگری. پدرم گفت: من تو را می خواهم ببرم بابل. آشنا دارم. یک خانه برای حسین جان اجاره کرد و یک کارگاه آهنگری را به وی معرفی کرد. حدود شش ماه ماند و آهنگری یاد گرفت و برگشت. پدرم این‌جا برایش مغازه ای باز کرد. پدرم خیلی هم وضع مالی خوبی نداشت. مادرم خیلی کمک می کرد. خیاطی می کرد. آرایشگری می کرد.

خودش تصمیم به ازدواج گرفت یا پدر و مادران پیشنهاد دادند؟

مادر بزرگم خیلی دوست داشت حسین جان ازدواج کند. پدرم می گفت: پسر من باید خانه داشته باشد، مغازه داشته باشد، بعد ازدواج کند. مادر بزرگم می گفت: ما این همه اتاق داریم، یکی اش را می دهیم به حسین جان.

خودش، دختر خاصی را نمی خواست؟

نه. این‌جا این گونه نبود. اتفاقاً خیلی از دخترها و خانواده شان به خواستگاری ایشان می آمدند. همه می گفتند ما دخترمان را می دهیم. مادرم می گفت: پسر من، زن نمی خواهد. مادر بزرگم خیلی به تبار و خانواده اعتقاد داشت. می گفت: بفهمید اصالت خانوادگی دارند یا نه؟

حاج حسین وقتی قبل از عقد، همسرش را دید، چه گفت به شما؟ گفت می خواهم؟

بله. بعد از این که مادر بزرگم رضایت داد، تازه حسین جان رفت دختر را دید. خیلی تحت تاثیر مادر بزرگم بود، خیلی او را احترام می کردیم.



اردیبهشت ۱۳۶۶، فصل گل و گلاب، فصل شکفتن. فصل پرگشودن چلچله‌ها بر آسمان هر چه بوستان از راه رسیده بود تا این پرنده همیشه منتظر را با خود ببرد تا عرش. از مادرش خواسته بود دیگر برای به سلامت بازگشتنش دعا نکند. گفته بود که دعای شما جلوی شهادتم را می‌گیرد. به یارانش گفته بود انتظار برای این است که انسان در سکون مثل آب، گندیده نباشد. انتظار، چشمه زلال است. دریایی است مواج. این‌گونه بود که انتظارش پایان یافت و خمپاره درست به نشانه رفت. سنگر حاج حسین بصیر مثل گلی که ناگهان از هم باز شود، دهان گشود و خون سرخ شقایق، بهار را رنگین کرد. لحظات پایانی زندگی شهید بصیر و جزئیات عملیات کربلای ۱۰ را از زبان برادر شهید، سردار هادی بصیر بخوانید.

شهید بصیر از زبان برادرش،
سردار هادی بصیر

برای بچه‌های لشکر ۲۵ کربلا پدر بود

هم پدرم بود هم برادرم. ما همه مدیون حاجی هستیم. خانواده ما را حاجی روشن کرد. زمان انقلاب نوار حضرت امام را می‌آورد. حاجی یک جوشکار بود. زمان انقلاب هم خیلی فعالیت داشت. آن کفن پوشیدن‌ها و تظاهرات را مدیون حاجی هستیم. خودش در بیشتر راهپیمایی‌های بزرگ تهران شرکت داشت.

از فعالیت‌های شهید بصیر در دوره بعد از انقلاب بگویید؟

حاجی بعد از انقلاب، در دادگاه انقلاب مشغول به کار شده و بسیاری از خان‌ها را سرچایشان نشانده. حاجی افکارش فرق می‌کرد و اصلاً برای خودش و خانواده خودش نبود.

چرا تصمیم گرفت برود به افغانستان؟

می‌خواست به برادران مسلمانانش کمک کند. وقتی جنگ ایران و عراق شروع شد، احساس تکلیف کرد که بیاید و این‌جا به جنگ بپردازد. نیروهایی هم که با حاجی بودند، همه شجاع و بی‌باک بودند. درست مثل نیروهای شهید چمران. حاجی این جور آدم‌ها را می‌برد، خیلی از نیروها را که از معنویت دور بودند، نمازخوان می‌کرد. غسل به ایشان یاد می‌داد و این‌ها جنگنده‌هایی بودند که بعدها جبهه به ایشان افتخار می‌کرد.

از این‌که به عنوان فرمانده انتخاب نشده بود، ناراحت بود؟

نه. بعد از آن‌که عضو فداییان اسلام شد، مسوول اعزام نیروی بابلسر و فریدونکنار و نیروهای مازندران شد. حاجی در عملیات ثامن‌الائمه (ع) (شکست حصر آبادان)،

تغییر کرد. یکی از شاگردانش (در مغازه جوشکاری) به من گفت: می‌دانی که من شاگرد حاجی بودم؟ یک خاطره‌ای من از حاجی دارم که شما نشنیدید. آن خاطره را پرسیدم، گفت: آن زمان که من شاگرد حاجی بودم، روزهای سه‌شنبه نمی‌آمد سر کار و من فکر می‌کردم می‌رود سینما. من اصرار کردم که باید من را هم با خودت ببری. گفت: نه، جای شما نیست. خیلی اصرار کردم. نهایت گفت: من می‌برمت اما تا زنده‌ام به کسی نباید بگویی. گفتم باشد. رفتیم بابل، گفتم حتماً سینما می‌رود. دیدم نه. رفتیم آمل، همین فکر را کردم. باز دیدم نه، رسیدیم تهران. گفتم حتماً تهران می‌رود سینما. رفتیم سمت قم و جمکران. من را برد به سمت مسجد جمکران. مسجد جمکران آن زمان که مثل جمکران الان نبود. خیلی کوچک بود. من را آن‌جا داد دست خادم مسجد و خودش رفت به کوه و بیابان. اذان صبح شد، دیدم نیامد. نزدیک صبح بود دیدم دارد از دور می‌آید که با هم به شهر برگشتیم.

ببیند، ایشان از همان زمان، ارتباط خودش را پیدا کرده بود. بعضی وقت‌ها طراحی یا نقاشی هم می‌کرد. طراحی‌هایش، صاحب‌الزمانی بود.

شما چقدر اختلاف سنی داشتید با حاج حسین؟

۲۱ سال. من تازه به دنیا آمده بودم. ایشان سرباز بود. ما را بردند قم. من و نوزاد دوست پدرم. مادرم به حاج حسین می‌گوید: برادرت کدام است؟ حاج حسین تشخیص می‌دهد و می‌گوید من برادر خودم را می‌شناسم.

وقتی شما نوجوان بودید، ویژه‌ترین خاطره‌ای که از برادر بزرگتان به یاد دارید، چیست؟

جناب آقای بصیر، بفرمایید این روزها مشغول چه فعالیتی هستید؟

من بازنشسته سپاه هستم و بیشترین فعالیت‌م درباره شهدا و ایثارگران است.

در زمان جنگ، چه سمتی داشتید؟

من از نیروی عادی شروع کردم، آرپی‌جی‌زن، پیک گروهان، فرمانده دسته، گروهان و گردان.

چند سال در جبهه حضور داشتید؟

من از سال ۱۳۶۰ رفتم به جبهه.

با توجه به این‌که شما نزدیک‌ترین فرد به حاج حسین بودید و در بیشتر عملیات‌ها در کنار وی حضور داشتید، از دوران هم‌زمانی با شهید بگویید. از آخر سال ۱۳۶۱ که حاجی گردان را تحویل گرفت، من در بخش ادوات بودم. ابتدای سال ۱۳۶۲ رفتم پیش حاجی تا شهادت ایشان ۴ سال تمام در جنگ کنارشان بود. حاج حسین چه ویژگی‌ای داشت که وی را از بقیه فرماندهان متمایز می‌کرد؟

ظاهر و باطن وی یکسان بود. علاقه خاصی به ائمه اطهار مخصوصاً امام حسین (ع) و حضرت زهرا (س) داشت. مادرم از قبل انقلاب در ایام فاطمیه مراسم می‌گرفت. بعد از انقلاب حاجی به مادر گفت: نصف مراسم را شما بگیرید، نصف مراسم را هم من می‌گیرم. اسم امام حسین (ع) و حضرت زهرا (س) که می‌آمد، اشک وی جاری می‌شد. خودش را خالص کرده بود. از زمان سربازی (قبل از انقلاب) که حضرت امام خمینی را شناخت، زندگی‌اش

فرمانده محور منطقه ذوالفقاریه بود. بعد از این که فدائیان اسلام منحل شد، خیلی دوست داشت، پاسدار بشود.

اوایل ایشان را قبول نمی کردند و ایشان رفتند بابل.

چرا قبول نمی کردند پاسدار بشود؟

مشکلات شهری و خیلی مسایل دیگر. حاجی مشکلات زیادی داشت. در هر شهری یک اختلاف نظری پیدا می شد. قبلاً فریدونکنار یک امام جمعه ای داشت، بعضی از مردم با وی همراه نبودند. دو دستگی خیلی شدید بود. حاجی اصلاً دوست نداشت این دو دستگی ها را. هر چند آن امام جمعه را هم قبول نداشت، اما به نماز جمعه می رفت. معتقد بود یک عمل سیاسی - الهی است. به خاطر همین قضیه ایشان را قبول نکردند. بچه های بابل خیلی ایشان را می شناختند. کارش را درست کردند و بالاخره قبول کردند پاسدار بشود. آن زمان من و شهید قاسم آقا بالانژاد با هم با موتور دو-سه مرتبه رفتیم شیرینی خریدیم و آوردیم که فردایش می خواستیم لباس حاجی را تنش بپوشانیم. ما هر روز صبحگاه مشترک داشتیم.

همه این ها قبل از شکل گیری لشکر ۲۵ کربلا است؟

بله. قبل از شکل گیری تیپ کربلا. بعضی ها می گویند که حاجی در شکل گیری لشکر ۲۵ کربلا نقش داشته است. نه این طور نبود. لشکر کربلا ابتدا تیپ کربلا بود. حاجی قبل از در جای دیگر و در مناطق دیگر بسیجی بود. اواخر سال ۱۳۶۱ بود که به لشکر آمد. من بیشتر از حاجی در تیپ و لشکر بودم. آن زمان که من بودم (سال ۱۳۶۲)، تیپ ۲۵ کربلا بود به فرماندهی آقا مرتضی قربانی. بعد از عملیات محرم، تمام تیپ ها تبدیل به لشکر شد. حاجی در شکل گیری این موضوع حضور نداشت، ولی اولین فرمانده گردان یارسول بود.

حضور ایشان به عنوان قائم مقام در خط مقدم و پیشرو از نظر نظامی درست بود؟ آیا کسی به این عمل اعتراض نمی کرد؟

تمام فرماندهان همه بالاتفاق در صحنه اول نبرد بودند. کسی طاقت نمی آورد که نیروهایش را به جلو بفرستد و خودش عقب بماند. در سپاه، به هیچ وجه من نشنیدم که فرماندهی در عقب بماند و فرماندهی کند. در جلو فرماندهی می کردند که خوب و درست پیش می رفت. خصوصاً که عملیات ها شبانه بود. آن چیزی که ما می بینیم در ارتش، فرمانده از عقب فرماندهی می کند. برای این علت است که آن ها، آموزش دیده اند تا «روزها» عملیات بکنند. ولی در سپاه تمام عملیات ها شبانه صورت می گرفت.

حتماً اثر شاهنامه را خوانده اید که مازندرانی ها را چگونه توصیف کرده است. مازندرانی ها دلیر و شجاع اند. با ایمان و با اخلاص اند. وقتی در نبرد هستند با کسی شوخی ندارند و در لشکر ما چیزی جز جنگ وجود نداشت. این جا آقا مرتضی، فرمانده لشکر، نیروها را توجیه می کرد که دنبال هیچ چیز نروید. هر چه می خواهید ما به شما می دهیم. ما هم هیچ نداشتیم، اما حرف فرماندهان را گوش می کردیم. آدم های این لشکر، بالاتفاق آدم های مخلص و شجاع و ترسی بودند. هر جایی را که می گفتند باید گرفته شود، واقعاً آن کار را انجام می دادند.

نگاه حاج حسین به جنگ چگونه بود؟ خصوصاً وقتی ایران در چند عملیات نتوانسته بود موفق ظاهر شود.

حاجی اعتقاد شدیدی به فتوای امام داشت. بارها به من می گفت اگر یک بچه ۱۷ - ۱۸ ساله را بگویند این فرمانده من است. باید اطاعت کنم. چرا که حضرت امام فرمودند که اطاعت از فرمانده، اطاعت از امام است. خیلی اطاعت پذیر بود و اعتقاد شدیدی به امام داشت. در عملیات مهران، امام دستور داد باید مهران آزاد شود. حاجی می گفت: در این عملیات جنگ کردن خیلی صفا دارد. شهید شدن دیگر خیلی صفا دارد.

هم چنین خیلی ها با پای برهنه می رفتند، می جنگیدند. ماسک نمی بردند و... امام فتوا داد که حفظ جان واجب است. حاجی جزو اولین نفراتی بود که کلاه گذاشت، ماسک کمرش بود و چون خودش رعایت می کرد، تمام نیروهایش هم رعایت می کردند. در واقع نگاه وی به جنگ، نگاهی بود که امام خمینی به جنگ داشت. جنگ را یک فریضه می دانست.

مخالفتی با شیوه عملکرد ایشان در جبهه مشاهده کرده بودید؟

همان طور که گفتم حاجی ابتدا بسیجی بود و در غرب می جنگید. آن زمان بین نیروها در قله ها اتحاد نبود. یکی از بسیجی ها احتیاج به حمام پیدا می کند. به فرمانده می گویند و فرمانده می گوید نه نمی شود. می آید پیش حاجی. حاجی خب قبلاً فرمانده محور بود و این جا خودش را نشان نمی داد و یک بسیجی ساده بود. به حاجی می گوید: من نیاز به حمام دارم اما فرمانده می گوید نباید بروی. حاجی رفت پیش فرمانده و گفت چرا نمی گذاری؟ ما برای نماز آدمیم جنگ، باید ایشان برود. ما خانواده و عزیزانمان را گذاشته ایم و آمده ایم به جبهه. چرا؟ ما به خاطر نماز آمده ایم. فرمانده باز هم جواب سربالا می دهد و حاجی یک سیلی به صورت فرمانده اش می زند. از آن جا آمد خانه و به خاطر این کار ۱۰ شبانه روز بازداشت شد. ما می رفتیم به دیدارش، گریه می کردیم. می دیدم او می خندد و بشاش

است. بعدها می گفت: آن ۱۰ شبانه روز بسیار برای من ارزشمند بود. حتی می گفتند از آن طرف معذرت خواهی کن و... گفت: من کاری نکردم کار من درست بوده و برای هر حکمی آماده ام. می گفت من در آن ۱۰ شبانه روز به خدا نزدیک تر شدم.

از اتفاقات مهم و تاثیر گذار در جبهه بگویید.

بینید حاجی ابعاد زیادی داشت. درست است جوشکار بود و دوره نظامی و فرماندهی دیده بود. در عملیات کربلای یک، می توانستیم برویم بیرون نماز بخوانیم، ولی می گفتند شاید خمپاره یا گلوله بخورد. مجبور بودیم نشستیم و به حالت رکوع زیر یک پل نماز بخوانیم. به خاطر امنیت. یک جا بود که حاجی دو رکعت نماز ایستاده خواند. نزدیکی های کانال. این ها ۵ نفر بودند و گفتند به نیت ۵ تن مقاومت می کنیم. گلوله از همه طرف می بارید. حال این نماز چه بود، نمی دانم! و بقیه نمازش را شکسته می خواند.

در عملیات کربلای ۵، من چیزهایی از حاجی دیدم که هیچ کس ندید. گردان ما باید، شب، عملیات می کرد. ما رفتیم با فرمانده گروهبانان همه مناطق را شناسایی کردیم. نزدیک ظهر بود که دیدم عراق شروع به آتش کرد. حاجی به من گفت: شما همین الان برو نیروهایت را بیاور این منطقه تا بتوانیم این جا را حفظ کنیم. به من گفت شما این جا باشید. فرمانده دسته ها را فرستادیم.

شما خودتان فرمانده گردان بودید؟

بله. حاجی گفت هر وقت نیروهایت آمدند، خبر می دهم و برایت می فرستم. حاجی بی سیم می زد و مرتب خبر می داد که گردان های مختلف آمدند، ما ۹ دسته داشتیم، ایشان ۹ تا گردان فرستاده بود. ما نمی دانستیم شاید خود حاجی هم ندانسته این کار را کرد. ما در اصول نظامی داریم که زمان عملیات، یک به سه می زنیم. یعنی یک نفر مقابل ۳ نفر. ما یک دسته را می بردیم، عراقی ها ۳ تا گردان را وارد عمل می کردند. طوری که بعد از اسیرایی که گرفتیم، فهمیدیم آن قدر نیروهای آن ها زیاد بوده و آن قدر آتش ما دقیق بوده است. بعد از عملیات یک بروشورهایی به ما دادند که تعداد تلفاتی که از دشمن گرفته بودیم مشخص شده بود و یکی از موفقیت های شایان حاجی این بود که توانسته بود چنین تلفات زیادی از دشمن بگیرد.

از شهادت اصغر آقا بگویید و واکنش حاج حسین.

هر موقع با حاجی می نشستیم، می گفت: هر کس با هر لباس شهید بشود روز محضر با همان لباس محشور می شود. من دوست دارم لباس رزمی داشته باشم، سینه خشاب داشته باشم و همه چی تکمیل باشد و این را داشته باشید، برویم عملیات کربلای یک که اصغر ما شهید شد. شب هنگام، حاجی خواب می بیند که به او می گویند این میوه را باید بخوری، میوه ای بود سیاه رنگ. در دلش می گوید چرا به من می گویند این میوه سیاه را بخورم. گفتم که حاجی خیلی مطیع بود. خصوصاً جلوی روحانی ها. میوه را می گیرد و می خورد. به من می گفت: هادی! هنوز میوه ای به شیرینی و گوارایی آن نخوردم.

مرحله اول عملیات کربلای یک گردان ما وارد عمل شد. قلاویزان را گرفت. کار خیلی بزرگی را انجام داد. جلوی دشمن هایی ایستادیم که تا آخرین نفس جنگیدند و حتی نمی خواستند اسیر بشوند. بعضی ها خودشان را از بالای قلاویزان که خیلی غیرقابل نفوذ بود مثل یک دیوار با ارتفاع

انگار شارژ می‌شد و روحیه می‌گرفت. همین حاجی به نقطه‌ای می‌رسد که می‌گوید: پیر شدم، خسته شدم. من به او گفتم: استراحت کن. بعدا بیا. خیلی در جبهه ماندی.

همه این‌ها اتفاقات روز شهادت است؟

بله. بعد به من گفتم: بچه‌هایت را سازماندهی کن. خودت نرو. باش پیش من. گفتم: باشد. دو تا سنگر بود که حدود یک متر با هم فاصله داشت. چندین بار خواست سنگرش را با من عوض کند. چندین بار بی‌سیم‌چی‌ام را آماده می‌کردم و باز پشیمان شد.

یعنی شک داشت که جایش را با شما عوض کند؟

بله. بعد گفتم: نه همین جا بمانم بهتر است. الان فکر می‌کنم تصور می‌کرد سنگری که من در آن هستم خمپاره می‌آید. ساعت ۱۱ شب بود که عملیات شروع شده بود و حاجی داشت پشتیبانی آتش می‌کرد. من احساس می‌کنم فقط یک خمپاره آمد و افتاد در سنگر حاجی. حالا سکوت فضا را گرفت. هیچ کس حرف نمی‌زد. من فهمیدم که شهید شد. حاجی و بی‌سیم‌چی‌اش و یک نفر که ۸ متر آن طرف‌تر بود (ابتدا مجروح) شهید شدند. من به کسی اعلام نکردم. از سنگر آمدم بیرون، اما به حاجی دست ندم. به همه گفتم به بچه‌ها چیزی نگویید چون اگر می‌فهمیدند، روحیه‌شان را از دست می‌دادند. نمی‌توانستند آن‌گونه مقاومت کنند که قبلاً می‌کردند. یک دفعه مرتضی قربانی تماس گرفت گفت: حاجی کو؟ گفتم: حاجی رفت پیش شهید عالی. متوجه شد، هیچی نگفت. صبح شد، حاجی را آوردیم. حاجی جانشین لشکر، یک لباس بسیجی، سینه خشاب، سلاح به کمرش مثل یک رزمنده ساده، جانشین لشکر که این‌گونه لباس نمی‌پوشید. سلاح به کمر نمی‌بست. ما که فرمانده گردان بودیم، نمی‌بستیم. تحرک ما گرفته می‌شد. حاجی دوست داشت. آن‌گونه شهید بشود. اوایل خیلی برای شهادت لحظه‌شماری می‌کرد، بعد از دیدن آب خواب آرام شد.

شهادت حاج حسین چه تاثیری بر فرماندهان دیگر و رزمنده‌ها گذاشت؟

همه گریه می‌کردند. از مرتضی قربانی تا بقیه. آقا مرتضی معتقد بود همه فرماندهان باید مثل حاجی باشند؛ مطیع، خستگی‌ناپذیر. رزمنده‌ها، همگی سرشان را گل مالیدند و پای برهنه او را تشییع کردند. باشکوه‌ترین تشییع جنازه استان مازندران بود.

مادران وقتی فهمید حسین‌اش شهید شده، چه گفت و چه کرد؟

مادرم خیلی گریه می‌کرد، اما نه جلوی مردم. سیاه نپوشید. وابستگی عمیقی بین مادرم و حاج حسین بود.

اگر بخواهید حاج حسین را در یک جمله معرفی کنید چه می‌گویید؟

حاجی هم پدر بود برای من هم برادر. اما برای کل بچه‌های لشکر ۲۵ کربلا، پدر بود همه به عنوان یک «بزرگ» او را می‌شناختند. همین طوری هم بزرگ نشد، حاجی، کوچکی کرد تا بزرگ شد. همه بچه‌های لشکر بلااستثنا علاقه خاصی به ایشان داشتند.



منطقه ایوان غرب سال ۱۳۶۲ سردار حاج حسین بصیر به همراه برادرش هادی

تمام فرماندهان همه بالاتفاق در صحنه اول نبرد بودند. کسی طاقت نمی‌آورد که نیروهایش را به جلو بفرستد و خودش عقب بماند. در سپاه، به هیچ وجه من نشنیدم که فرماندهی در عقب بماند و فرماندهی کند. در جلو فرماندهی می‌کردند که خوب و درست پیش می‌رفت. خصوصاً که عملیات‌ها شبانه بود

می‌آید، این بار با خنده بیشتر و همین هم شد. انگار اتفاقی برایش نیفتاده بود. هر چقدر مشکلات بیشتری حاجی را احاطه می‌کرد ثابت قدم‌تر می‌شد.

اصغر به دعای مادرم شهید شد. حاجی هم به دعای مادرم و آمین گفتن او به داعی که در دل کرده بود، به شهادت رسید. ما دو بار برای شناسایی به غرب رفته بودیم. حاجی چند ماهی بود که جانشین فرمانده شده بود. بچه‌ها به او می‌گفتند: حاجی این دفعه دیگر نوبت توست. وقتی این را می‌شنید به حالت عجیبی قرمز می‌شد. لیخندی می‌زد و... (خیلی خجالتی بود). اصلاً اهل خیلی از شوخی‌ها نبود. برای لشکر مثل پدر بود. همه برای وی بلند می‌شدند. شب قبل، عراقی‌ها در همان منطقه یک تک زده بودند و چند تا از بچه‌ها به شهادت رسیده بودند. گردان‌های دیگر خیلی می‌ترسیدند. ما را بردند که آن‌جا یک عملیاتی را انجام بدهیم برویم قله سنگی که مشرف به ماووت بود را به تصرف درآوریم. من رفتم مستقر شدم. دیدم سردار تقی مهری آن‌جاست. از همه سراغ حاجی را گرفتم. دیدم بالای یک تپه نشسته است. به من گفتم: هادی دیگر پیر شدم. دیگر خسته شدم. خدای من شاهد است هیچ موقع کسی از حاجی نشینده است که از خستگی حرف بزند. هر کسی هم از خستگی دم می‌زد، حاجی می‌رفت پیش او،

۷۰ متر بود، پرت کردند که اسیر نشوند. خیلی دشوار بود. بچه‌های خوب و نخبه‌ای را از دست دادیم. بعد از عملیات رفتیم به عقبه برای بازسازی، دوباره سازماندهی کردیم و این بار دو گروهان شدید. رفتیم عملیات مجدد و بسیاری از مناطق حساس را هم گرفتیم. ظهر بود که با بی‌سیم به من گفتند غذای گردان را دارند می‌آورند. من به اتفاق راننده‌ای که داشتم رفتیم تا اوضاع را ببینم. یکهو یک خمپاره آمد و منطقه وسیعی آتش گرفت. رفتم گردان تدارکات، سردار عمرانی پشت بی‌سیم صدا زد، هادی! بیا فلان جا کارت دارم. همین الان بیا. رفتم دیدم یک جنازه‌ای را دارند با آمبولانس می‌برند. حاجی را دیدم. به زبان مازندرانی به من گفتم: میدانی این کیه؟ گفتم: اصغر است؟ گفت: آره داداش اصغره. جنازه‌اش سوخته بود.

حاجی گریه کرد؟

داشتیم می‌آمدیم، در ماشین دو نفری گریه کردیم. اما جلوی جمع گریه نکرد، در آن عملیات، یک دستی دیدم از کتف. هرچه گشتیم جنازه‌ای که یک دست نداشته باشد پیدا نکردیم. در ماشین که گریه می‌کردیم، مرتب به خودش می‌گفت: تو چرا نرفتی؟ بعد جواب می‌داد: اصغر پیش خدا بیشتر منزلت داشت. مرتب به خودش نهیب می‌زد. وقتی رسیدیم به خانه، حاجی دیگر گریه نکرد. از این به بعد خنده بود. خنده‌ای که از هر گریه‌ای غم‌انگیزتر بود.

وقتی دامادشان در عملیات کربلای ۵ شهید شد، چه واکنشی داشت؟

حاجی برای جنگ و ایستادن جلوی دشمن، ایمان و انگیزه بالایی داشت، لازمه مرد بودن را حضور در جبهه می‌دانست. حاجی به اصرار مرتضی قربانی در مراسم دامادش شرکت کرد. تا با سخنرانی، نیرو بیاورد. در سخنرانی‌اش گفت: من برای عروسی دخترم نیامدم، حال برای شهادت دامادم آمده‌ام تا بگویم اسلحه آقا مرتضی‌ها را نگذارید بر زمین بماند.

بعضی‌ها معتقد بودند بعد از اصغر و دامادش، این بار دیگر حاج حسین می‌شکند، اما من می‌گفتم باز حاجی



گفتگو با هم‌زمان

لشکر ۲۵ کربلا مفتخر به پیروزی‌ها و رشادت‌هایی است که در بسیاری از عملیات‌ها موجب حماسه‌سازی و افتخار آفرینی شد. تیپ ۲۵ کربلا که پس از عملیات رمضان و محرم تحویل منطقه ۳ (استان‌های شمالی) شده بود به لشکر ۲۵ کربلا ارتقا یافت. شهید حاج حسین بصیر در زمان شهادت، افتخار قائم مقامی این لشکر را داشت. سردار مرتضی قربانی فرمانده لشکر و سردار احمد نوریان رئیس ستاد قرارگاه این لشکر در دوران دفاع مقدس، در میزگرد شاهد یاران از خصوصیات این شهید بزرگوار در دوران دفاع مقدس می‌گویند.

خصوصیات اخلاقی و ویژگی‌های نظامی شهید بصیر در میدان نبرد
در میزگرد فرماندهان لشکر ویژه ۲۵ کربلا

حاج بصیر از نظر معنوی، اعتقاد، توانایی رزم، آموزش، و شناسایی، نمونه و سرآمد فرماندهان بود



بودند. فرمانده آن‌ها سید مجتبی هاشمی بود. ما در آن‌جا حاج حسین را بیشتر دیدیم و شناختیم. اولین باری که دیدمش، به خاطر می‌آورم. یک دست لباس پلنگی زرد رنگ پوشیده بود. سیمایی نورانی داشت و موهایش به دلیل نداشتن آرایش، فرفری شده بود. این لباس خیلی کم بر تن بچه‌ها دیده می‌شد. روحیات معنوی و خلوص و اخلاق اسلامی را بعدها در برخوردها کاملاً در ایشان حس کردم و شیفته ایشان شدم.

ارتباط ما در محور جاده قفاز بود. دشمن که به عقب رفت، تقریباً جبهه ما شکل گرفت. خاکریز زدیم. نیروها استقرار پیدا کردند و خط منسجمی شکل گرفت. ارتباط ما در «خط» بود. در محاصره آبادان، حاج حسین یک نیروی عادی بود و با تلاش خودش در عملیات طریق القدس در قالب گروهان

روز دهم به سمت ذوالفقاریه حرکت کنیم. بچه‌های فداییان اسلام هم به همراه ما آمدند. ما در ساعت ۱۱ صبح با دشمن درگیر شدیم که آن روز به کمک ملائکه خدا توانستیم بر دشمن فائق بیاییم. ما حدود ۱۶۰ اسیر گرفتیم. یک تعدادی از این اسرا به داخل رودخانه بهمن شیر فرار کرده بودند که در باتلاق نزدیک رودخانه گیر کرده و خفه شده بودند. عراق تلفات سنگینی داد. حتی در روستای سادات هم اثری از آن‌ها باقی نماند. ما بیرون نخلستان ضلع شرقی بهمن شیر استقرار پیدا کردیم. سمت چپ ما برادران فداییان اسلام بودند. بعد از دفع این حملات، جبهه ذوالفقاری تشکیل شد. که سمت چپ آن برادران ارتش و سمت راست آن برادران فداییان اسلام و حاج حسین بصیر بودند. حاج حسین با چند نفری از فریدون‌کنار آمده

اولین برخورد شما با حاج حسین بصیر کی و کجا بود و چه اتفاقی افتاد؟

سردار قربانی: در همان روزهای اول، خداوند به ما توفیق داد و از اصفهان به اتفاق ۷۲ نفر در قالب یک گروهان برای خرمشهر اعزام شدیم و تا سقوط خرمشهر آن‌جا بودیم. عمدتاً نیروها شهید یا زخمی شدند و ما به آبادان و سپس به هتل کاروانسرا آمدیم. در این‌جا نیروهای اعزامی متفرقه از اصفهان و استان‌های مختلف استقرار پیدا کردند. بچه‌های فداییان اسلام هم بودند. حاج حسین بصیر هم جزو بچه‌های فداییان اسلام بود. دشمن در روز ۹ آبان از بهمن شیر عبور کرده بود. شب دهم آبان ۱۳۵۹ بود که به ما اطلاع دادند عراقی‌ها حمله کردند. ما یک سری نیروها را سازماندهی کردیم. وسیله برای انتقال نیروها نداشتیم. بالاخره موفق شدیم در صبح

لشکر ۵ نصر خراسان را تشکیل دادیم. که سردار نوریان هم به عنوان رئیس ستاد لشکر بودند. بعد از لشکر ۵ نصر، حدود پایان سال ۱۳۶۳، در یک مقطع به قرارگاه نجف آمدم. در این مقطع، حدود ۲ سال در لشکر ۲۵ کربلا نبودم. چندین بار بچه‌های مازندران به همراه حاج حسین بصیر آمدند و از من

اصفهان بودند. در این عملیات، فکر می‌کنم حاج بصیر در محور رقابیه با بچه‌های تیپ ۸ نجف بود. بعد از عملیات رمضان و محرم تیپ ۲۵ کربلا را تحویل استان مازندران- منطقه ۳- دادم. آقای حاج عبدالله عمرانی فرمانده شد. آن زمان سه استان گیلان و مازندران و گلستان کنونی، منطقه ۳ کشوری سپاه



سردار مرتضی قربانی

درخواست کردند که به لشکر ۲۵ کربلا برگردم. خیلی اصرار کردند. من با دلخوری و به خاطر یک سری سیاسی کاری که شده بود، تمایل نداشتم برگردم، تا این که اوایل سال ۱۳۶۴ یادم است وقتی این برادران آمده بودند پیش ما، حاج حسین یک حالت خاصی داشت. اشک در چشمانش حلقه زده بود. گفت: «آقا مرتضی بچه‌های مردم، دست ما امانت هستند. باید از این امانت خوب نگهداری کنیم. اگر از این امانت خوب نگهداری نکنیم، خداوند بر ما غضب می‌کند. شما با نیروهای مازندران آشنایی داری، لشکر را خودت تشکیل دادی، برگرد بیا». شهید عسکری و سردار کمیل هم با ایشان بودند. سردار احمدی هم که جانشین آقای کوسه‌چی بود رفته بودند خدمت آقا محسن رضایی و خواسته بودند که من بروم به لشکر. این‌ها پیک آن جمعیت بودند.

ما مجدداً احضار شدیم برای لشکر کربلا که عنوان ویژه هم پیدا کرده بود. حکم ما به عنوان فرمانده لشکر ویژه ۲۵ کربلا زده شد. با ابلاغ فرماندهی کل سپاه دو تیپ هم به ما ملحق شد. تیپ ۲۸ صفر زرهی اصفهان و تیپ احمدبن موسی از شیراز که در اصل بچه‌های استان کهگیلویه و بویر احمد بودند. در

وارد عمل شد. سردار نوریان: آشنایی بنده با ایشان نیز به قبل از عملیات قدس ۱ و ۲ برمی‌گردد که ما در هورالعظیم مأموریت داشتیم. آن زمان حاجی فرمانده گردان یارسول(ص) لشکر بودند. جلسه‌ای با حضور یگان‌های رزم تابعه قرارگاه سلمان در پایگاه شهید بهشتی اهواز(متعلق به لشکر کربلا) تشکیل داده بودیم. بنده رئیس ستاد قرارگاه بودم. فرمانده کل سپاه، سردار رضایی هم حضور داشتند. آن‌جا سردار قربانی بنده را که از لشکر ۵ نصر با هم آشنا شده بودیم، دعوت به همکاری کرد. بعد از جلسه، سردار رضایی با بنده صحبت کرد و عنوان نمود بیاید کمک آقا مرتضی. لشکر مجموعه سنگینی شده، چند یگان در هم ادغام شده است و ما روی این یگان حساب باز کرده‌ایم. خیلی زود مقدمات پیوستن به جمع برادران لشکر ویژه ۲۵ کربلا فراهم شد. در اولین جلسه معارفه، با ایشان آشنا شدم. سن و سالش از بقیه بیشتر بود و ۱۲-۱۳ سال از بنده بزرگتر بود. آدم پخته و سختی کشیده‌ای به نظر می‌رسید و آثار سجده و عبادت در چهره ایشان نمایان بود.

بسیار خونگرم بود و وقتی با هم مصافحه و معافحه کردیم، به رسم بچه‌های جبهه پیشانی ایشان را بوسیدم، اما وقتی ایشان خواست ببوسد، صورتم را عقب کشیدم. اصرار داشت تا پیشانی‌ام را ببوسد که موفق هم شد. هر دو خندیدیم.

در عملیات قدس ۱ در تصرف پاسگاه ابولیل و ابوداگر، گردان یا رسول(ص) به فرماندهی ایشان نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. پس از تثبیت متصرفات، مسئولیت خط پدافندی به تیپ ۲ لشکر سپرده شد. ایشان با نیروهایش به هفت تپه (پایگاه شهید محمد منتظری) که عقبه اصلی لشکر محسوب می‌شد، انتقال داده شدند.

در یک مقطعی قرار بود عملیات مشترکی با ارتش انجام دهیم که حاج بصیر و گردانش به دلیل سوابق، تجربه و قدرت فرماندهی و روحیه سازگاری و صبر و حوصله‌ای که داشت، انتخاب شد تا در کنار لشکر ۷۷ خراسان وارد عمل شود، اما عملیات انجام نگرفت.

این سیر آشنایی با حاج بصیر را بیشتر توضیح دهید.

سردار قربانی: من از بدو تشکیل لشکر کربلا، از گروهان تا گردان، سپس تیپ و لشکر حضور داشتم. تیپ کربلا را که شکل دادیم نیروهای ما از شهرهای مختلف بودند.

در عملیات فتح‌المبین، من ۱۷ گردان داشتم که سه گردان آن، بچه‌های شمال، سه گردان بچه‌های تهران که با آقای داود کریمی آمده بودند، سه گردان از برادران قم و بقیه هم از اصفهان و مناطق اطراف

خلق و خوی معنوی و تسلط اخلاقی و اعمال و رفتار و کردار ایشان در لشکر ۲۵ کربلا سرآمد بود. حاج بصیر، بصیرت خاصی داشت.

ویژگی دیگر وی، اطاعت‌پذیری ایشان بود. این اطاعت و فرمانبری او پشتوانه عقیدتی-سیاسی داشت. سلسله مراتب برای او تعریف شده بود و استدلال عقیدتی قوی پایش بود.

پاسداران محسوب می‌شد که بعداً این تیپ تبدیل به لشکر ۲۵ کربلا شد. وقتی لشکر را تحویل بچه‌های منطقه ۳ دادیم،

شما هستیم. ایشان خودش را مثل نیروهای عادی می‌دانست. قاطعیت خوبی داشت و در مدیریت و فرماندهی هم اشرافیت خوبی داشت. اما خودش را هم‌تراز بچه‌های دیگر می‌دانست. بچه‌های گردان یا رسول(ص)، ایشان را قلباً دوست داشتند. حاج بصیر کسی بود که سطحی فکر نمی‌کرد. وقتی بحث عملیات فاو بود، می‌گفت: ان شاء... بعد از این عملیات برویم و پیروزمندانه فلسطین را نجات دهیم. در سطوح مختلف وظیفه خویش را انجام داد. از رزمندگی با یک قبضه ژ-۳ گرفته تا جانشینی لشکر ۲۵ کربلا. ویژگی دیگر وی، اطاعت‌پذیری ایشان از

را حفظ می‌کرد. در محیط کاری فردی با وجدان بود و در انجام وظایف، با احساس مسئولیت شرعی و انقلابی وارد عمل می‌شد. قول و فعلش با هم همخوانی داشت. اهل مشورت بود و خود قبل از همه به آن چه می‌گفت و توصیه می‌کرد، عمل می‌کرد. با نیروهای تحت امر احساس یگانگی داشت، سعی‌اش بر این بود با دوستان، همکاران و رزمندگان با عدالت و انصاف و بسیار برادرانه برخورد کند. بر قلب‌ها فرماندهی می‌کرد، رزمندگان به او عشق می‌ورزیدند و او را مثل پدر خود می‌دانستند. این رابطه پدر و فرزندی به نقش فرماندهی وی عمق

این‌جا، حاج حسین فرمانده گردان یا رسول(ص) بود که اکثر نیروهایش از بچه‌های فریدون‌کنار بودند. آن زمان لشکر حالت پدافندی و وضعیت بدی پیدا کرده بود. روحیات بچه‌ها تضعیف شده بود. اولین اقدام ما بعد از برگشت به لشکر ویژه ۲۵ کربلا، ترتیب دادن عملیات قدس ۱ و ۲ بود که در هورالعظیم انجام دادیم. این دو عملیات برای ما آزمون خوبی بود، بچه‌های لشکر را تست (آزمایش) کردیم. چند محور باز کردیم. یک پیروزی چشمگیری به‌دست آوردیم. درخشش حاج حسین بصیر را ما در آن‌جا دیدیم.

در خصوص اخلاق، منش، مشی و مرام ایشان در

فرماندهی را یک امر معنوی و یک نوع رهبری می‌دانست که در سلسله مراتب فرماندهی کل قوا قرار دارد و بالاخره امانتی است از جانب مردم که باید از آن در راستای پیشبرد اهداف عالیه نظام اسلامی و دفاع از موجودیت این آب و خاک و سرمایه‌های مادی و معنوی آن به‌طور صحیح استفاده کرد



سردار احمد نوریان

فرماندهی کل قوا بود. سلسله مراتب برای او تعریف شده بود و استدلال عقیدتی قوی پایش بود، فلذا فرمان را به جان می‌پذیرفت و البته فرمانده فرمان نامعقول صادر نمی‌کرد. در ۶۴/۱۱/۲۱ قرارگاه عبدالکاظم عراق را منهدم کردیم. آمدند و جلوی ما موضع گرفتند. حاج بصیر را صدا زدیم و گفتیم: یا امشب باید این‌جا را بگیریم و لشکر گارد را منهدم کنیم یا اگر نشد فردا در فاو با آنان بجنگیم. حاجی گفت: به چشم رفت. وقتی صبح شد ما دقیقاً در کارخانه نمک بودیم و ۲/۵ کیلومتر پیشروی شده بود. با حاجی بصیر پیروز در کارخانه نمک ملاقات کردیم. او این‌گونه دستور فرماندهی را اجرا می‌کرد. همچنین جنگیدن با تمام کمبوده‌ها، او را متمایز می‌ساخت. گاهی امکانات کم بود. می‌گفتیم امکانات چه و چه نداریم. چه بکنیم؟ (در گوشی می‌گفتیم). همین است و بس. حاج بصیر با روحیه خاص می‌گفت: به چشم حاج آقا. می‌رفت و کار را پیگیری می‌کرد. معمولاً قبل از عملیات، امکانات و آمادگی‌ها را واریسی می‌کردیم.

داده بود. در پیشبرد جنگ و دفاع مقدس به اصول و مقررات اسلام به شدت پای‌بند بود و از روحیه ایثار و شهادت‌طلبی بالایی برخوردار بود. آدم بسیار شجاع و نترس و اهل صبر و پایداری بود و خستگی را خسته کرده بود. در صحنه‌های سخت جنگ خیلی با آرامش برخورد می‌کرد و خم به ابرو نمی‌آورد. در مبارزه به حضرت اباعبدالله (ع) اقتدا نموده و نسبت به قمر بنی‌هاشم (ع) ارادتی خاص داشت. وقتی از امام حسین (ع) و شهدای کربلا نام می‌برد، به سرعت اشک در چشمانش حلقه می‌زد. به زیارت عاشورا مقید بود و در برخی مراسم برای نیروها با سوز خاصی مداحی می‌کرد.

ویژگی خاص مدیریتی ایشان چه بود؟

سردار قربانی: خلق و خوی معنوی و تسلط اخلاقی و اعمال و رفتار و کردار ایشان در لشکر ۲۵ کربلا سرآمد بود. حاج بصیر، بصیرت خاصی داشت. هیچ وقت با نیروهای تحت امر خود به‌گونه‌ای رفتار نکرد که [گوشزد کند] من فرمانده

زندگی، کار و جهاد فی سبیل الله توضیح دهید؟ سردار نوریان: اگر بخواهیم شخصیت و منش این برادر عزیز و فرمانده بزرگوار سپاه اسلام را ترسیم کنیم، در یک کلام ایشان یک انسان مومن، بصیر، ولایی، انقلابی، مردمی، تکلیف‌گرا، بسیار منعطف و مجاهد فی سبیل الله بودند. در زندگی شخصی کاملاً به ارزش‌ها پای‌بند و بسیار با عزت، محبوب، با حیا و متواضع بود. ایشان با مناعت طبع، گشاده‌رو، با صفا، صادق، وقت‌شناس و بسیار منظم و در عین حال ساده‌زیست و اهل زهد و تهجد (شب زنده‌داری) و اهل قرآن بود. وقتی قرآن می‌خواند، دو زانو و بسیار با ادب روی زمین می‌نشست و حالت ایشان دیدنی بود. در قرآن تدبیر می‌کرد.

در مراودات اجتماعی بسیار مردم‌دوست، مردم‌دار، خیرخواه و دلسوز مردم بود و نسبت به دوستان با رافت و مهربانی برخورد می‌کرد. واقعاً مصداق آیه شریفه «رحماء بینهم» و نسبت به دشمن شدید و با صلابت «اشداء علی الکفار» بود. حاج بصیر دارای سعه صدر، امانت‌دار و در برخوردها حرمت افراد

می شد. در واقع ایشان بازوی قدرتمند لشکر ویژه ۲۵ کرپلا و فرمانده آن محسوب می شد. متعاقباً سردار قربانی نیز به ایشان علاقه خاصی داشت و نظرات ایشان را صائب می دانست و کاملاً به وی اعتماد داشت.

در مورد توانمندی نظامی و قدرت فرماندهی ایشان توضیح دهید؟

سردار قربانی: حاج حسین کسی بود که قبل از جنگ ایران و عراق، در افغانستان توان چریکی و رزمی پیدا کرده بود. در سخت ترین موقعیت جنگ یعنی محاصره خرمشهر و آبادان، وی از نظر نظامی کامل بود. تمام تجربیات وی در همه عملیات ها در والفجر ۸ جمع می شود؛ چرا که سخت ترین اقدام جنگی، عبور از رودخانه است. حتی عراقی ها با همه امکاناتی که داشتند و با وجود حمایت ابرقدرت ها، جرات نکرده بودند که از اروند رود عبور بکنند. یک دژ حدود ۱۰۰ کیلومتری را طی کردند تا از بهمن شیر عبور کنند. این که حاج حسین به عنوان خط شکن می آید و به عنوان فرمانده می خواهد «سرپل» عبور نیروهای لشکر را بگیرد، یک توان و اقتدار است. حال ما چرا حاج حسین را گذاشتیم تا «سرپل» را بگیرد؟ چون وی از نظر معنوی، اعتقاد، توانایی رزم، آموزش، عبور در مانور و شناسایی، نمونه و سرآمد فرمانده ها بود. وی در بسیاری از عملیات ها آزمون خود را پس داده بود. این گونه نبود که بدون حساب و کتاب بگوییم ایشان برود «سرپل» را بگیرد.

سردار لطفاً در مورد سرپل توضیح بفرمایید.

یک نوع عملیات آفندی برای تصرف جا پای اولیه در منطقه دشمن است که جهت شروع یا ادامه عملیات و توسعه محدوده عملیات (به عنوان استفاده از موقعیت) صورت می گیرد. در ارتش های دنیا می آیند با استفاده از آتش پشتیبانی (هوایی، توپخانه و ...) با تضعیف توان پدافندی دشمن، این عملیات سرپل گیری را انجام می دهند. علیرغم این که آتش پشتیبانی خوبی مهیا کرده بودیم، اما این «سرپل» را به فرماندهان معتقد و مومن مان سپردیم که هم از نظر نظامی جا افتاده بودند، هم از نظر معنوی.

برای اطمینان از موفقیت عملیات، نیروهایمان را به طور حساب شده و در هشت محور چیدیم. حدود ۳۰۰ بار برای شناسایی رفته بودیم. تا همه نیروها تست بشوند. من یک بار با بچه های تخریب- اطلاعات برخورد کردم و گفتم: چرا این قدر این بچه ها را گزینش می کنید؟ گفتند ما شب عملیات می خواهیم به این نیرو، یک گردان بدهیم، مبدا و وسط راه به هر دلیلی نتواند ادامه دهد. لذا گردان یا رسول (ص) که برای سرپل اصلی انتخاب

به شدت به سلسله مراتب فرماندهی معتقد بود و اعتقاد داشت فرماندهی در تشکیلات نظامی ستون و عمود است که باید این ستون مستحکم باشد و حفظ شود. او قائل بود دو عنصر انضباط و اطاعت پذیری و رعایت سلسله مراتب در استحکام آن تأثیری جدی دارد.

از جنبه دیگر، فرماندهی را یک امر معنوی و یک نوع رهبری می دانست که در سلسله مراتب فرماندهی کل قوا قرار دارد و بالاخره امانتی است از جانب مردم که باید از آن در راستای پیشبرد اهداف عالیه نظام اسلامی و دفاع از موجودیت این آب و خاک و سرمایه های مادی و معنوی آن به طور



صحیح استفاده کرد.

فرمانده در نگاه شهید بصیر به عنوان اسوه و الگو بود و جلودار رزمندگان محسوب می شد. بر این اساس، برای فرمانده لشکر ارزش و احترام خاصی قائل بود و او را به شدت قبول داشت. در جلسات فرماندهی ضمن این که نظرش را صریحاً اعلام می کرد، آقا مرتضی تصمیم نهایی را در ماموریت ها می گرفت. با تمام وجود پای کار می آمد و نیروهای تحت امرش را به سرعت آماده می کرد و سخت ترین ماموریت ها را به انجام می رساند. هر عملیات لشکر را مورد بررسی قرار دهید، یگان ایشان چه آن وقت که فرماندهی گردان یا رسول (ص) را بر عهده داشت یا گردان های ۱ و ۲ یا رسول (ص) را در فاو هدایت می کرد، و چه آن وقت که فرمانده تیپ بود در ادامه عملیات والفجر ۸ و کربلای ۵، ۴، ۳ و ۲ و چه در عملیات کربلای ۱۰ که همزمان مسئولیت جانشینی لشکر را نیز بر عهده داشت، همواره به عنوان یگان خط شکن و نوک پیکان حمله به دشمن یا مقابله کننده با تانک های دشمن وارد عمل

حاج بصیر می گفت: همه چیز داریم در صورتی که واقعیت، غیر از این بود. قانع بود و با امکانات موجود می جنگید. از نظر اعتقادی به مبدا لایزال الهی متصل بود و با چند تفنگ و فشنگ، خود را پیروز نمی دانست. به امدادهای غیبی اعتقاد راسخ داشت و معتقد بود «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» (سوره انفال آیه ۷).

یکی از بحث های ما در روزهای اول جنگ، بحث مَهَمات بود. حاج حسین همیشه می گفت: به ما روحانی بدهید. روحانی را بیشتر از مَهَمات می خواست. این برخاسته از تربیت و خانواده و پدر و مادر بسیار خوب ایشان بود. ارتباط معنوی حاج

حسین با روحانیون باعث انتقال این حس معنوی به یگان شده بود. نیروی تحت امر ایشان نیز خود به خود به همین شیوه تربیت می شد. خانواده وی نیز در اهواز بودند. یکی از فرماندهان دائم الحضور ما، سردار شهید حاج حسین بصیر بود.

کربلای ۴ و ۵ و ۸ حدود سه تا چهار ماه به طول انجامید. حاجی در این سه ماه به طور پیوسته حضور داشت. در عملیات والفجر ۸ نیز، چهار ماه قبل از عملیات و ۳ ماه در حین عملیات، در منطقه حضور داشت. عشق و علاقه به کاری که می خواهد انجام بدهد، عشق ایشان به امام، انقلاب، ارزش ها، استقلال کشور و مبارزه با استکبار باعث می شد که مداوم در جبهه حضور داشته باشد. این روحیه و متانت و بزرگواری در حاج بصیر به دیگران نیز انتقال پیدا می کرد. وقتی می دیدند حاجی با این سن و سالش به مرخصی نمی رود و در منطقه حضور دارد، بقیه هم رعایت می کردند.

سردار نوریان: ایشان فرماندهی را عنصر اصلی و اطاعت از آن را یک تکلیف شرعی می دانست و

شد، تماماً از روی حساب و کتاب بود.

برخورد شهید بصیر با سایر ارکان و مسئولین لشکر به چه صورت بود؟

سردار نوریان: مواجهه شهید بصیر با سایر مسئولین لشکر از جنس برادری و اخوت بود و سعی می‌کرد کارها را دوستانه پیش ببرد. کار کردن با ایشان بسیار لذت‌بخش و سهل و آسان و بی‌حاشیه بود. مسئولین لشکر در سطوح مختلف، ایشان را پیشکسوت خود می‌دانستند که از آن‌ها در ایمان، تقوا، جهاد، ایثار و شهادت‌طلبی سبقت گرفته بود و با وجود سن بالا، مثل یک جوان شاداب در

گردان‌هایی که ما برای خط‌شکنی و آموزش غواصی پیش‌بینی کرده بودیم، گردان یا رسول(ص) بود. تا این‌جا، حاج حسین، هنوز فرمانده گردان یا رسول(ص) بود. دو محور گذاشتیم. محور ۱، حاج عبدالله عمران و محور ۲ سردار کسانیان. ما به حاج حسین یک سری نیرو و نیروهای داوطلب دادیم. گردان یا رسول(ص) ۱، یک نیروی ویژه‌ای برای خط‌شکنی بود که همه غواص بودند و فرمانده‌شان، خود حاج حسین، اما برای حضور در جلسات، فرمانده هر دو گردان یا رسول(ص) ۱ و ۲، حاج حسین بصیر بود. وظیفه‌ای که در این‌جا به ایشان داده بودیم در حد فرماندهی «تیپ» بود.

را بشکنند. در حوزه مسئولیتی گردان یا رسول، یک ششم شهر فاو، در ماموریت حاج بصیر بود. چون شهر بزرگی بود که دارای مخازن نفتی بود. در این ماموریت، حاج حسین بسیار درخشان و قابلیت لازم برای ارتقای مسئولیت را پیدا کرد. در عملیات فتح فاو که یک عملیات بسیار سخت و سنگین و طاقت فرسا بود، در طول ۸۰-۹۰ روز، حاج بصیر حضور داشت. رده ایشان از فرماندهی دو گردان یا رسول که محور تلقی می‌شد، به فرماندهی تیپ ارتقا پیدا کرد. حاجی با یک تلفن و با پیک‌هایی که داشت و داشتیم، نیروها را برای اعزام به جبهه خبر می‌کرد.

نقش حاج بصیر در عملیات آزادسازی مهران چه بود؟

سردار قربانی: برای عملیات مهران نیز یکی از گردان‌هایی را که تصمیم گرفتیم وارد عمل کنیم، گردان یا رسول و شخص حاج حسین بود. ما در حدود ۶ گردان را برای بازپس‌گیری مهران معرفی کردیم. یکی از محورها در اختیار حاج حسین بود که باعث شد ارتفاعات قلاویزان را بگیریم. تا به عملیات کربلای ۴ و ۵ رسیدیم. در این عملیات‌ها هم حاج بصیر، یک محور را در دست داشت. و بسیار خوب عمل کرد. در کربلای ۵، به عنوان فرمانده تیپ وارد عمل شده بود که سه گردان تحت امرش بود.

در کربلای ۸ نیز که ما ۱۰ روز جنگ سخت داشتیم، حاج حسین در تمام مراحل حضور داشت. سردار قربانی: به عملیات نصر ۴ و کربلای ۱۰ رسیدیم. گرفتن ارتفاعات قشن و قمیش به عهده لشکر ۲۵ کربلا بود. گرفتن شهر ماووت نیز ماموریت بعدی ما بود. این محور را نیز به حاج حسین واگذار کردیم. به لطف خدا و فرماندهی حاج حسین و مدیران تحت امرش (که البته برادر و دوستان خویش را از دست داده بود) و برادرش هادی، توانستیم ارتفاعات سر به فلک کشیده قمیش و قشن را که مسلط به شهر ماووت بود، بگیریم.

از آخرین دیدارهایتان قبل از شهادت ایشان و روحیات او در چنین روزهایی چه خاطره‌ای به یاد دارید؟

سردار قربانی: حدود ۱۰ روزی ما در آن منطقه بودیم. حاج حسین در حین کار، یک روز صبح حدود ساعت ۱۰ به من گفت: می‌خواهم به عقبه بروم، استحمام کرده و به نیروها و تدارکات عقبه گردان سرزنم و بیایم. ساعت ۵ بعد از ظهر بود که برگشت. وقتی دیدمش، احساس کردم یک تغییری کرده است. چهره‌اش نورانیت عجیبی پیدا کرده بود. پرافروخته و زیبا شده بود. موها و دست‌هایش را



۸ محور داشتیم که یک محور را به حاج حسین داده بودیم. یک گروهانش را برای خط‌شکنی گذاشته بود. یک گروهان دیگر را سوار بر قایق که بالافاصله بعد از خط‌شکنی غواص‌ها، قایق سوارها وارد عمل می‌شدند. فرمانده غواص‌ها آقای «هادی بصیر» بود و فرمانده قایق سوارها آقای «ابراهیم زمانی». نیروها با یک طنابی شبیه سیم تلفن به یکدیگر وصل شده بودند تا به علت سرعت بالای رودخانه اروند رود، سامان آن‌ها به هم نریزد. حاج بصیر در این عملیات، هم در بحث آموزش و هم در امر تکمیل اخلاقیات و معنویات نیروهای لشکر، علی‌الخصوص نیروهای تحت امر خودش، بسیار موثر واقع شد. گردان وی در این عملیات جزو گردان‌های با اقتدار و قوی، هم از نظر نظامی و هم از نظر معنوی بود که در همان دقایق اولیه توانستند خط

صحنه‌های عملیات حاضر می‌شد. وجود ایشان نه تنها به رزمندگان، بلکه به مسئولین هم روحیه می‌داد. در یک کلام، ایشان از ارکان اصلی لشکر و تکیه‌گاهی برای فرماندهی و مسئولین، کوه با صلابتی در جبهه مقابله اسلام با کفر و شرک و نفاق جهانی و محبوب رزمندگان خطه شمال کشور محسوب می‌شد.

نقش حاج بصیر در عملیات‌های مختلف را شرح دهید؟

سردار قربانی: در عملیات قدس ۱ و ۲ من وزن فرماندهان گردان‌ها و گروهان‌ها دستم آمد. تا عملیات والفجر ۸ ما در این عملیات یک سری نیروی ویژه می‌خواستیم. یک تعدادی آمدند و به عنوان داوطلب شهادت ثبت نام کردند. یکی از

فرمانده و سیر رشد آن را می‌توانید در مراحل‌ی که سردار قربانی از زمان رزمندگی در غرب کشور به‌عنوان یک نیروی مردمی و حضور در جبهه آبادان (ایستگاه ۷) در آغاز جنگ داشت، تا مسئولیت قرارگاه نجف ببیند و یا در سیر ارتقای مسئولیتی شهید حاج حسین بصیر.

می‌خواهیم بدانیم افق دید شهید بصیرها را چگونه پیاده کرده‌ایم. چقدر آن انسان‌ها را توانسته‌ایم پرورش دهیم؟ سردار قربانی: امروز در تشکیلات نظامی بسیار بهتر از زمان جنگ، فعالیت‌های عقیدتی و بصیرتی



جواد جباری فرزند شهید جباری و نوه حاج بصیر

و شناخت ارزش‌ها صورت می‌گیرد. اما یک مشکل هست و آن مسائل روزمرگی و مادی است. روحیه معنوی‌ای که امروز در نیروهای مسلح و مردم ما هست باید در صحنه نبرد خودش را نشان بدهد. در هر مقطعی هرکسی هر کاری را به خاطر خدا انجام بدهد، خداوند قول داده است که به وی کمک کند. در هر کجا که مباحث مادی در بین نیروها نفوذ کرده است، ارتباط معنوی سقوط کرده است. دنیای کفر هم می‌داند و می‌خواهد همه آدم‌ها را مادی کند و ارزش‌ها را مادی کند. در حال حاضر معنویات ما خیلی بیشتر شده است، اما صحنه نبرد و جنگ، آدم خاص خودش را می‌طلبد.

از توجه‌تان به شاهد یاران و وقتی که برای ویژه‌نامه شهید بصیر گذاشتید از شما سپاسگزاریم.

یک حاج حسین بصیر بیرون بیاید. ولی در جنگ و بحران، طی همین سه سال از قدس ۱ و ۲ تا کربلای ۱۰ حاج بصیر سال‌ها تجربه و موفقیت را پشت سر گذاشت. اکثر بچه‌ها در جنگ بدین گونه رشد کردند. صحنه، صحنه واقعی، حماسه و شهادت بود. مکتب و دانشگاه جبهه یک دانشگاه بزرگ بود. نمی‌توان حال را با زمان جنگ مقایسه کرد. تنور جنگ، یک دانشگاهی بود که آدم‌ها در آن آزمایش می‌شدند. خیلی‌ها رفوزه و تجدید شدند. همه این‌ها به جوهره و عشق افراد برمی‌گردد. حاج حسین اگر آن عشق و علاقه و خداپرستی و معنویت و این‌ها را نداشت قطعاً به این‌جا نمی‌رسید.

در حال حاضر ما و آقای محسن رضایی آمده‌ایم و در رده گردان و تیپ و لشکر، انتقال تجربیات به نسل جدید را دنبال می‌کنیم. الان با زمان قبل از انقلاب هم خیلی فرق می‌کند. ارتش ما یک ارتش مکتبی است. سپاه و نیروی انتظامی ما هم همین‌طور. همه فرماندهان در این حوزه وظیفه دارند.

در خصوص نحوه انتخاب ایشان به عنوان لشکر توضیح دهید؟

سردار نوریان: در یک روند بسیار طبیعی این اتفاق افتاد. بعد از شهادت سردار رشید اسلام محمدحسن طوسی همه نگاه‌ها متوجه حاج حسین جان بصیر شد. قبلاً هم ایشان مطرح بودند، اما هیچ‌گاه تلاشی برای رسیدن به مسئولیت بالاتر نکرده و همواره از این که مطرح شوند، پرهیز نموده و خودشان را در معرض قرار نمی‌دادند. یادم می‌آید وقتی تصمیم فرمانده لشکر به ایشان ابلاغ شد، خیلی برافروخته شده به آسانی زیر بار نمی‌رفتند و در نهایت هم با خواهش و تمنا پذیرفتند.

جهت اطلاع‌تان، روال ارتقای مسئولین در دوران دفاع مقدس به این صورت بود که در صحنه‌های عملیات به سرعت توانمندی‌های مدیریتی، قدرت فرماندهی در کنار شایستگی‌های معنوی، اخلاق، قابلیت‌هایی مانند ایثار و شهادت‌طلبی، شجاعت، خلاقیت، ابتکار عمل و ... در افراد دیده می‌شد. لذا بعد از هر عملیاتی در ضمن جمع‌بندی عملکرد هر یگان، عملکرد فرماندهان نیز مورد توجه قرار می‌گرفت و فرمانده لشکر بسته به شناخت عملی که از مسئولین در سطوح مختلف پیدا می‌کرد، در درجه اول برای پرکردن خلاء فرماندهان شهید همان عملیات، ثانیاً به جهت کادرسازی سعی می‌کرد از رده جانشین دسته به بالا نیروهای توانمند را رشد دهد و از طریق سازماندهی مجدد، لشکر را ترمیم و بازسازی کرده و بهبود ببخشد.

نمونه‌های بارزی از فرماندهانی را که از این طریق ارتقا پیدا کردند، سراغ دارید؟ سردار نوریان: بهترین مصداق در این نحوه انتخاب

حنا گذاشته بود. گفتم: «حاج حسین چیه؟ نوربالا می‌زنی. چه خبره؟». خندید و گفت: امید به خدا. ان‌شاءالله خداوند شهادت را نصیب ما بکند. یک ساعتی کنار من نشست و درباره چند و چون کار صحبت کردیم. یک قسمت از منطقه‌ای که قرار بود برو، در تیررس عراقی‌ها بود. با تانک و دوشکا از دور می‌زدند. به حاجی گفتم صبر کن هوا یک مقدار گرگ و میش بشود، بعد برو. حدود ساعت ۱۰ شب بود که با من تماس گرفتند و با رمز به من اطلاع دادند که حاج حسین هم پرواز کرد و با شهید همت و خرازی محشور شد. چون در ارتفاعات بود و این خبر شبانه به ما رسید، انتقال و امدادرسانی بسیار سخت بود. نیروها باید بسیار مراقب می‌بودند تا مجروح نشوند. با آقا هادی صحبت کردم و گفتم بگذارید امشب حاجی بین نیروهای خودش بماند و صبح نماز ایشان را می‌خوانیم. صبح پیکر ایشان را با یک قاطر منتقل کردند و به سنگر ما آوردند. بعد جنازه ایشان را انتقال دادیم.

روایات بسیاری از وداع شما با پیکر شهید نقل شده است. لطفاً لحظه وداعتان با شهید بصیر را شرح دهید

سردار قربانی: لحظه نورانی‌ای بود. یکی از برادرها مداحی کرد و اشک همه را درآورد. حاج بصیری که همه وجودش صفا و معنویت و شجاعت و حماسه بود، شهید شده بود. فرماندهانی مثل حاجی، خیلی در جنگ موثر بودند. من فقط برای از دست دادن دو سه تا از فرماندهان بود که به گریه افتادم و غصه خوردم. یکی از آن‌ها حاج حسین بود. من روی «فرمانده لشکر» شدن ایشان حساب کرده بودم و در آن عملیات وقتی شهید شد، جانشینی من را در منطقه داشت. این کفایت و توانایی را داشت که یک لشکر را مدیریت کند. یکی از بازوهای ما قطع شد. همچنین با توجه به شهادت بسیاری از فرماندهان قابل ما، عشق و علاقه‌ای که همه کادر لشکر به حاج بصیر داشتند و احترامی که برایش قائل بودند، من اگر شهید می‌شدم یا قرار بود لشکر را تحویل بدهم، حاج حسین را معرفی می‌کردم. شهادت ایشان خیلی به من فشار آورد. غیر از سلسله مراتب فرماندهی، یک علاقه شخصی و معنوی هم با ایشان داشتم. با تمام وجود غصه خوردم و گریه کردم. دستم نیز از نظر کادر واقعاً خالی شده بود.

می‌گویند جبهه کارخانه انسان‌سازی بود. فرآیند این انسان‌سازی به کجا رسید؟ بعد از جنگ تا چه حد، آن راه را توانستیم ادامه بدهیم؟

سردار قربانی: در هر کاری، از جمله در بحث نظامی و آموزش نظامی، یک فرآیندی باید طی شود. در ارتش از درجه گروهبانی شروع می‌شود تا ژنرالی و بالاتر. این فرآیند سی سال طول می‌کشد تا



تدین و عبودیت شهید حاج حسین بصیر از ویژگی‌های بارز شخصیتی اوست، به نحوی که از پیش از انقلاب نیز علاقه خاصی به استفاده از محضر روحانیون داشته است. دفاع مقدس نیز صحنه‌ای تاریخی بود که بعد ایمانی امثال شهید بصیر متجلی شود. شهدای دفاع مقدس با تاسی از سیدالشهدا (ع) شهادت را فرصتی برای رسیدن به معبود و رهایی از تعلقات مادی می‌دیدند. در گفت و گو با حاج آقا جعفری، دادستان کل استان مازندران و هم‌رزم شهید در طی سال‌های دفاع مقدس به ابعاد معنوی شخصیت شهید بصیر و آثار و نشانه‌های آن در میدان‌های نبرد پرداخته شده است.

عبودیت و معنویت شهید بصیر در گفت و گو با حجت الاسلام اسداله جعفری، دادستان کل استان مازندران

حاج حسین، دل‌تنگ شهادت بود

از شهرت و ده‌ها خصلت پسندیده دیگر، از او یک رزمنده شجاع و یک چریک و فرمانده موفق ساخت که بر دل‌های رزمندگان و نیروها فرماندهی می‌کرد.

نگرش شهید بصیر به شهادت چگونه بود؟ ایشان در زمان شهادت نزدیکان، هم‌زمان و رزمندگان چه واکنشی داشت؟

ایشان به‌راستی دل‌تنگ شهادت بود. در روز نوزدهم عملیات کربلای ۵ وقتی با گردان امام سجاد (ع) لشکر ویژه ۲۵ کربلا وارد منطقه عملیاتی در کانال ماهی شدم، دیدم که حاج حسین در انتهای کانال چند متری خاکریز دشمن دقیقاً محل درگیری شدید که به‌صورت نارنجک به نارنجک بین نیروهای دشمن و رزمندگان اسلام در جریان بود نشسته بود. خستگی مفرط از چهره نورانی او نمایان بود. تا من را دید، پیشانی‌ام را بوسید و گفت: خوش آمدید. الان پدر آنان (دشمن) را در می‌آوریم. آتش دشمن بسیار شدید بود و درگیری به بالاترین حد خود رسیده بود.

دشمن روی کانال و داخل کانال را مرتب تیر و تراش می‌کرد. گاهی همه زمین‌گیر می‌شدند. چندین مرحله برای درخواست مهمات و مشورت با حاجی که در چند متری بود، خدمت ایشان رسیدم. هر بار سکینه، وقار و آرامش بسیاری که حکایت از ایمان قوی بود در او مشاهده می‌کردم. یک‌بار نزدیک غروب آفتاب به نزد او آمدم و گفتم: حاجی دیگر مهماتی نداریم، دستور بدهید

سربازی که به‌دلیل فعالیت سیاسی به پادگان منظره قم تبعید شد و تا شرکت در جهاد علیه نظام کمونیستی شوروی در کنار مجاهدان مظلوم افغانستان و تا جای‌جای جبهه‌های حق علیه باطل، همه و همه نشان از عمق باورهای دینی و عشق وافر ایشان به خدا و دین مبین اسلام داشته است. من ایشان را نه تنها یک چریک پیر و یک فرمانده موفق، بلکه یک شخصیت الهی که با عنایات حق تعالی مسیر صلاح و ثواب و صراط مستقیم را تحت لوای مرجعیت دینی و حاکمیت اسلامی تا پایان عمر مبارک طی طریق نمود تا با خدای خویش رسید، می‌شناسم. لذا شناخت بنده و همه کسانی که او را می‌شناختند و می‌شناسند یک نوع شناخت عمیق است که رنگ و بوی آسمانی و خدایی دارد و این ارتباط از نوع فامیلی و رفاقت و همشهری بودن نیست، و خلاصه این‌که شناخت این‌گونه انسان‌ها، انسان را به شناخت خدا نیز نزدیک می‌کند.

شهید بصیر به عنوان یک رزمنده و یک فرمانده جنگ دارای چه ویژگی‌های نظامی و فرماندهی بودند؟

اخلاص بارزترین و برجسته‌ترین ویژگی او در کنار سایر ویژگی‌هایش بود. ایمان، صبر و استقامت، شجاعت و صلابت و سادگی و فرار

آشنایی شما با شهید بصیر در چه زمانی و به چه صورتی روی داد؟

آشنایی اینجانب با شهید بصیر به سال ۱۳۵۸ باز می‌گردد. یک سال پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، از زمانی که اینجانب در بسیج فعالیت خود را شروع کردم با نام حاج حسین آشنا شدم. البته ایشان از سال ۵۸ برای مبارزه و جهاد بر علیه متجاوزان کشور شوروی به افغانستان اعزام شده بود و بنده توصیفات ایشان را از برادران بسیجی شهرستان فریدونکنار زیاد شنیده بودم، ولی اولین بار ایشان را در منطقه عملیاتی والفجر ۶ دیدم که یکی از فرماندهان شجاع آن عملیات بود و از آن‌جا با این شخصیت الهی آشنا شدم و تا پایان شهادت از ارادتمندان ایشان بودم.

شناخت شما از شهید بصیر چگونه است و این شناخت ناشی از چه نوع ارتباط و برداشت‌هایی از شخصیت ایشان است؟

شهید بصیر بدون شک از مومنین واقعی و مجاهدان فی سبیل‌اله بود که عمر شریف خود را از جوانی تا زمان شهادت در راه اعتلای دین خدا مصروف داشته است. از دوران جوانی که با بینش و بصیرت دینی با زعیم عالی‌قدر جهان اسلام حضرت امام (ره) و تفکرات او آشنا شد تا زمان

غیابش همان اندازه از او اطاعت می کردند که در حضورش از او فرمان می بردند. حرف او و تصمیم او برای همه حجت بود، حتی برای فرماندهان گردان ها و تیپ ها و واحدها، نفوذ بصیرت او از ایشان به معنای واقعی بصیر با بصیرت چونان مالک اشتر ساخت.

رابطه شهید بصیر با روحانیت در زمان جنگ چگونه بود؟

حاج بصیر به روحانیت علاقه و ارادت فراوانی داشت به نحوی که دائماً در ملاقات با ایشان می گفت: دوست دارم همیشه چند تن از طلبه های رزمی تبلیغی در کنارم باشند که با حضور آنان دیگر نیازی به هیچ سلاحی ندارم

چگونه می توان از این قهرمان ملی به عنوان یک الگوی رشادت و افتخار آفرینی در سطح منطقه مازندران بهره برد؟

حاج بصیر و حاج بصیرها در حقیقت تابلوی راهنما و اسطوره های شجاعت و ایثار و سند عزت و اقتدار و نشانه و پرچم جوانمردی برای نسل های هم عصر و آینده اند. به شرط آن که درست و صحیح معرفی شوند. لذا با تبیین ابعاد شخصیت الهی آنان از طرق مختلف و قالب های متفاوت تاریخی، فرهنگی، هنری و حماسی می توان این الگوهای رادمردی و جوانمردی و آزادی را نه تنها به نسل حاضر، بلکه به نسل های آینده معرفی کرد.

و این مهم هم متوجه مردم است و هم متوجه مسئولان. به ویژه صاحبان قلم و قدرت و متولیان فرهنگی کشور. زیرا بر این باوریم که امروزه در برابر تهاجم همه جانبه و گسترده نظام سلطه در مقابله با باورها و اعتقادات و ارزش های والای انسانی و کرامت آدمی، اثربخش ترین مولفه قدرت نرم نظام جمهوری اسلامی در مواجهه و مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن، ترویج و تبلیغ فرهنگ جهاد و شهادت و تکثیر پیروان آن است و زندگی سراسر نورانی حاج بصیر می تواند چراغ فروزانی برای رهپویان خط سرخ شهادت باشد.

از فرصتی که در اختیار شاهد یاران گذاشتید سپاسگزاریم در پایان اگر ناگفته ای هست، بفرمایید.

در خاتمه از همه دست اندرکاران ماهنامه وزین شاهد یاران که از حاملان و مروجین فرهنگ ناب ایثار و شهادت و معرف سرداران و فرماندهان رشیدی چون حاج حسین بصیر است صمیمانه تشکر می کنم.

روحش شاد و یادش برای همیشه تاریخ گرامی باد.

خوبی نداشتیم، به همراه دوستان و همزمان در تشییع جنازه حاجی شرکت کردم.

آیا خاطره ای از تاثیر شهادت حاج حسین بر مردم شهیدپرور سراغ دارید؟

روز عجیبی بود. همه مازندران و تمام شهرستان ها عزادار شدند. از ساری و بابل و چند شهر دیگر به دلیل ازدحام و تجمع مردم و استقبال بی نظیر آنان تشییع جنازه کردند. شهادت حاجی بچه ها و همزمان او را بیشتر از گذشته برای جهاد آماده کرده بود. گرچه همه ناباورانه زیر تابوت او سینه می زدند و اشک می ریختند، اما رزمندگانی که سال ها در کنار او بودند می دانستند که به آرزوی دیرین خود رسید و شهادت پاداش کوچکی در قبال مجاهدت های این مرد بزرگ بود.

ایشان را نه تنها یک چریک
پیر و یک فرمانده موفق، بلکه
یک شخصیت الهی که با
عنایات حق تعالی مسیر صلاح
و ثواب و صراط مستقیم را تحت
لوای مرجعیت دینی و حاکمیت
اسلامی تا پایان عمر مبارک
طی طریق نمود تا با خدای
خویش رسید، می شناسم

به نظر شما عوامل موفقیت شهید بصیر در طی مدارج نظامی و رسیدن به قائم مقامی لشکر چه بود؟

اخلاص، ایمان به خدا و خداپاوری به معنای واقعی کلمه. او به اندازه ای که ایمان در راه خدا و استقامت در سختی ها، به ویژه در میدان جنگ و تکلیف گرایی را عامل پیروزی رزمندگان می دانست، به سلاح و ابزار مادی به آن اندازه معتقد نبود. ولایت مداری و اطاعت پذیری به ویژه از فرماندهی کل قوا و امام راحل (ره) دیگر ویژگی ایشان بود. لذا سخت ترین ماموریت ها برای دیگران، برای او بسیار آسان بود. از مشکلات به راحتی با تکیه بر قدرت توکل و ایمان عبور می کرد. لذا در همه عملیات ها فرمانده خط شکن بود. برای ایشان فرماندهی یک گروه ۳۰ نفره در روزهای اولیه جنگ تا قائم مقامی لشکر ۲۵ کربلا یکسان بود. هیچکس نمی تواند ادعا کند که جایگاه های مختلف و رده های فرماندهی، ذره ای به اندازه سوزن در او تاثیر داشت. لذا او به راستی فرمانده دل ها بود و بچه ها با پیغام او در

مهمات بفرستند. او مرا بغل کرد و مرا به سینه خود چسباند و با آرامش کامل گفت: حاج آقا نگران نباش. انشاء الله با قدرت و سلاح ایمان دشمن را از پای در می آوریم.

با سردار کمیل از طریق بی سیم تقاضای مهمات کرد و گفت: بابا سجاد -منظورش از فرمانده گردان سجاد(ع) حقیر بودم- نقل و نبات لازم دارد. به حاج کمیل گفت: گوشی را به او می دهم. وقتی گوشی بی سیم را گرفتم حاج کمیل شروع کرد به مرثیه سرایی یعنی به امام حسین (ع) و اصحاب او سلام داد.

نگاه کردم دیدم از گوشه های چشمان حاجی بصیر اشک سرازیر شد. پس از چند دقیقه دیدم حاج بصیر زیر آتش سنگین دشمن به آفتاب که در حال غروب بود خیره شد و همین طور از چشمانش اشک جاری می شد. گفتم: حاجی ما همه از تو روحیه می گیریم، چرا گریه می کنی؟ اتفاقی افتاده؟ آه سردی کشید و گفت: حاج آقا، چند ساعت پیش مهدی عبدالله پور (طلبه رزمنده ای که جانشین تیپ یکم با فرماندهی حاجی بود) همین که وارد شلمچه شد، در سمت چپ کانال به اتفاق دو روحانی دیگر در حال رزم و در حالی که از خصوصیات بهشت و بهشتیان برای یکدیگر می گفتند شهید شدند. گفت: حاج آقا، مهدی هم رفت. همه بچه ها یکی یکی رفتند ولی من بیچاره ماندم و رفتن آن ها را تماشا می کنم. به خدا خیلی برای خودم نگرانم. دقیقاً لحظات غروب آفتاب بود، نگاه سردی کرد و گفت: امروز هم داری غروب می کنی، ولی باز هم مرا جا گذاشتی. در آن جا بود که بنده با تمام وجود احساس کردم که حاجی دیگر طاقت ماندن ندارد و واقعاً دلتنگ شهادت است.

آیا تا به این حد برای شهادت لحظه شماری می کرد؟

حقیقتاً اواخر جنگ به شدت نگران بود که نکند جنگ تمام شود و شهید نشود. من هم از فرصت استفاده کردم صورت خاکی حاجی را بوسیدم و گفتم: حاجی خدا شما را برای رزمندگان نگه داشته. شما مایه دلگرمی بچه ها هستید و بچه ها نباید گریه شما را ببینید. مثل همیشه لبخندی زد و گفت چشم.

چه خاطره ای از شهادت ایشان دارید و این رویداد چه تاثیری در اطرافیان داشت؟

بنده در موقع شهادت حاجی بستری بودم. عارضه ای از سال ۶۴ از قدس ۵ در هورالهویزه داشتیم که به ناچار در سال چند نوبت مرا زمین گیر می کرد، ولی با این که وضعیت جسمی

اولین حرکت‌های دسته‌جات سینه‌زنی را در عقبه لشکر، حاج حسین راه می‌انداخت. این یکی از کارهایی بود که حاج حسین بصیر در لشکر ابداع کرده بود که تا پایان جنگ و آتش‌بس ادامه یافت. الان هم همان سنت در پادگان‌های ما انجام می‌شود که به شهرستان‌ها نیز سرایت داده‌ایم. سردار فتحعلی رحیمیان به ویژگی‌های شخصیت نظامی سردار حاج حسین بصیر پرداخته است

استعداد نظامی و طراحی شهید بصیر در گفت و گو با
سردار فتحعلی رحیمیان

حاج حسین، هم یک نظامی و هم یک طراح بود



کارها.

حاج حسین یک نیروی ولایتی بود و آن‌چنان به دستورات توجه داشت که دستور فرمانده را با طی سلسله مراتب، دستور امام می‌دانست. بنابراین با جان و دل به دستورات عمل می‌کرد. در بعضی از عملیات‌ها می‌گفت: اگر من در این عملیات شهید بشوم خیلی باارزش است. می‌گفتم چرا؟ می‌گفت: چون حضرت امام سفارش و تاکید کرده است به پیروزی در آن. مثل آزادسازی مهران که امام فرمودند «مهران باید آزاد شود». خودش را در ولایت امام و دستور فرماندهان رده بالاتر ذوب کرده بود.

از ابعاد نظامی، تاکتیک‌ها و طرح‌های حاج حسین بگوئید. وقتی در منطقه مهران مستقر شدیم، حاج حسین پیشنهادی را در جلسات لشکر مطرح کرده بود. چون در این منطقه فاصله‌مان با دشمن زیاد بود، اصرار داشتیم که خط خودمان را به خط دشمن نزدیک کنیم. هرچه خاکریزمان به دشمن نزدیک می‌بود، سریعتر به خط اول دشمن راه می‌یافتیم و پیروزی‌مان محتمل‌تر بود. حاج بصیر در جلسات خیلی به این «نزدیکی به دشمن» تاکید داشت. با برنامه‌ریزی حاج حسین و با حمایت گردان‌هایی که در خط بودند، شبانه و با کمترین تلفات توانستیم در ۴۸ ساعت این کار را انجام دهیم. می‌دانید وقتی لودر و بولدوزر کار می‌کند، دشمن زمین و زمان را به هم می‌دوزد. سردار بصیر با تلاش شبانه‌روزی توانست خط را نزدیک کند. در ادامه مأموریت نیز در جلسات سری لشکر، وظایف و نحوه عملکرد گروهان‌ها و دسته‌ها تعیین شد. هم‌چنین مأموریت سنگرهای دشمن و تیربار و فرماندهی به چه شکل باید باشد و خط مقدم چگونه شکسته شود.

عملیات در فضای «دشت» صورت می‌گرفت. می‌توانستیم از یگان زرهی‌مان استفاده کنیم. حاج

بود؟ از خویشتن‌داری و حفظ اسرار نظامی و رازداری ایشان بگوئید.

در بحث مسایل نظامی، در اجرای هر مأموریت باید ابتدا مقدمات آن فراهم شود. در این جلسات باید همه فرماندهان رده‌های یک لشکر و حتی فرماندهان گردان نیز حضور پیدا می‌کردند تا طرح را برای فرمانده رده بالاترشان توضیح بدهند که اگر نواقصی هم بود، در حضور فرمانده قرارگاه یا فرمانده کل سپاه، بازنگری شود و در صورت لزوم، تغییر کند. حساسیت‌ها برای حفظ اسرار نظامی برای همه بود، اما حاج حسین یک حساسیت ویژه‌ای داشت. در جلساتی که ایشان حضور داشت و ما نبودیم، اگر از ایشان سوال می‌کردیم که حاج آقا چه خبر از برنامه‌ها، مأموریت‌ها و ...؟ ایشان می‌گفت: هیچ، فقط یک دید و بازدید بود برای آمادگی، همین. هیچ توضیح دیگری نمی‌داد. خیلی رازدار و حساس بود. به فرمانده گردان به پایین، چیزی نمی‌گفت چه برسد به دوستان و خانواده‌اش. امکان نداشت. مثلاً قبل از عملیات والفجر، دشمن ادعا کرده بود که ما پرنده و مورچه را هم بر روی زمین زیر نظر داریم. آن وقت این عملیات با چنان گستردگی‌ای انجام شد که تمام نیروهای دشمن در خواب بودند.

منزل سردار بصیر در اهواز بود. ایشان برای دیدار باید به خرمشهر و آبادان وارد می‌شد. وقتی به خانه می‌رفت، کلاه و دستکش و لباس گرم می‌گرفت. در غیر این صورت دشمن متوجه می‌شد که عملیاتی در کار است.

این‌ها نشان‌دهنده رازداری ایشان بود. فرمانده لشکر، آقای قربانی هم همین‌طور بودند. خانواده‌شان وقتی از ایشان می‌پرسیدند که کجا می‌خواهی بروی؟ می‌گفت: غرب و کلاه و لباس پشمی می‌گرفت. فقط یک تعداد آدم محدود وارد خرمشهر و آبادان می‌شدند برای انجام

سردار بفرمایید به عنوان فرمانده گردان امام حسین (ع)، چه عملیات‌های مشترکی را با شهید حاج حسین بصیر انجام داده‌اید؟

من از سال ۱۳۶۱ با حاج حسین بصیر در یک لشکر بودم. در بیشتر عملیات‌ها و مأموریت‌هایی که لشکر داشت، در کنار هم بودیم. هم‌چنین زمانی که ایشان در سال‌های اول دفاع مقدس فرمانده محور بودند، ما یگان تحت‌امر ایشان بودیم.

در مقاطعی که مأموریت‌ها سنگین می‌شد، خود حاج حسین به عنوان فرمانده گردان، هدایت نیروها را برعهده می‌گرفت. مانند عملیات کربلای ۵ و والفجر ۸. حد و اندازه حاج بصیر در آن زمان (سال‌های ۶۵-۶۴) خیلی بیش از این‌ها بود، اما به دلیل بالا بودن حساسیت آن مأموریت‌ها، ایشان فرماندهی گردان را به عهده می‌گرفت. مثلاً در عملیات والفجر ۸ که جزو عملیات‌های بزرگ سپاه بود، ایشان فرماندهی نیروی غواص را، هم در آموزش و هم در هدایت نیروها برعهده داشت و از بدو آموزش نیروها در بهمن شیر، کارون و... حضور داشت. اگر بخوایم عملیات‌هایی که با هم بودیم را بشمارم، می‌توانم از والفجر ۸، والفجر ۱۰، کربلای ۱، ۴، ۵، بازپس‌گیری مهران، بدر، قدس ۱ و ۲ و عملیات کربلای ۱۰ که ایشان معاونت لشکر را داشت، نام ببرم.

در همه عملیات‌ها ارتباط تنگاتنگی با هم داشتیم. در جلساتی که همه طرح‌های عملیاتی خود را ارایه می‌دادند، در نهایت به طرح حاج حسین ختم می‌شد. ایشان در طراحی مأموریت‌ها و یگان‌ها و در شرایط حساس، طرح اصل را می‌داد.

قبل از عملیات جلسات محرمانه و سری‌ای بود که بعضی از فرماندهان در آن حضور پیدا می‌کردند. از این جلسات چه خاطره‌ای دارید؟ رفتار ایشان در این جلسات و ابتکارشان در طرح‌ها به چه صورت



نیروهای جوان وقتی می‌دیدند که حاج حسین ضمن هدایت نیروها، ارایه طرح‌ها و پیشنهادها، آرپی جی می‌زند و با کلاش هم تیراندازی می‌کند، از او درس می‌گرفتند.

شجاعت و شهامت ایشان را نشان می‌داد. ما که نیروی تحت امر ایشان بودیم، ترس برایمان معنی نداشت، چه برسد به حاج حسین که در عالم دیگری سیر می‌کرد. به شهید حاج حسین بصیر «درخت معنوی لشکر» می‌گفتند. بر سر زبان همه فرماندهان و بسیجیان بود.

در این جنگ تن به تن، پیک فرمانده عراقی‌ها به کنار ما آمد. فکر می‌کرد که ما نیروی خودی هستیم. نامه‌ای به دستش بود. یکی از بچه‌های عرب زبان آن نامه را خواند. نامه برای فرمانده گردان عراقی‌ها بود که دستور یک پاتک را داده بودند.

این گونه بود شهامت حاج حسین بصیر و نیروهای که در کنارش بودند. نیروهای جوان وقتی می‌دیدند که حاج حسین ضمن هدایت نیروها، ارایه طرح‌ها و پیشنهادها، آرپی جی می‌زند و با کلاش هم تیراندازی می‌کند، از او درس می‌گرفتند.

در ایام محرم در جبهه خاطره‌ای از حاج حسین دارید؟ همچنین تلخ‌ترین خاطره خود را از ایشان بگویید.

عزاداری ایام محرم مانند عزاداری‌های سنتی در تمام شهرها در سطح کشور، در جبهه‌ها و پادگان‌ها نیز برگزار می‌شد. حتی در خط‌های پدافندی هم مراسم برگزار می‌شد. در آتش خمپاره‌ها خط‌های پدافندی می‌آمدند و سینه‌زنی می‌کردند. منتها، اولین حرکت‌های دسته‌جات سینه‌زنی را در عقبه لشکر، حاج حسین راه می‌انداخت. این یکی از کارهایی بود که حاج حسین بصیر در لشکر ابداع کرده بود که تا پایان جنگ و آتش‌بس ادامه یافت. الان هم همان سنت در پادگان‌های ما انجام می‌شود که به شهرستان‌ها نیز سرایت داده‌ایم.

اما خاطره تلخ... در عملیات کربلای ۱۰ با سردار تقی مهری و حاج حسین و یک برادر دیگر (چهار نفر) برای شناسایی یک شیار به پایین تپه سبز رفته بودیم. چشمه‌ای در آن‌جا بود که ما وضو گرفتیم. حاج حسین در آن‌جا تعریف کرد که دیشب خوابی دیده‌ام. دو دستم را نگاه کردم. در یک دستم قصری مجلل در یک فضای بسیار زیبا قرار داشت و در دست دیگرم یک کلت. به من گفتند: کدام را می‌خواهی؟ من در عالم خواب متوجه بودم که ما در جنگ هستیم و کلت بیشتر به دردم می‌خورد. کلت را گرفتم و از خواب بیدار شدم. سردار مهری گفت: حاج آقا مواظب خودت باش. آن یکی دستت، جایگاهی بود که در بهشت به تو نشان دادند.

در همین عملیات کربلای ۱۰ بود که حاج حسین شهید شد و به آرزویش رسید. چرا که هر بار جمع می‌شدیم و یادی از شهدا می‌شد، حاجی می‌گفت: چرا من مانده‌ام هنوز؟ چرا خداوند من را قبول نمی‌کند؟ این ذکر کلام حاج حسین بود.

تأثیری بر حاج حسین گذاشت؟ آیا بعد از شهادت برادر، شخصیت ایشان از نظر اجتماعی، خانوادگی و نظامی متحول شد؟

ایشان وقتی برای دیدار خانواده‌اش به شهر می‌رفت، خیلی اذیت می‌شد. می‌گفت ما چهار تا برادر در جبهه هستیم، همیشه سالم برمی‌گردیم. بچه‌های دیگر کنار ما به شهادت می‌رسند و ما باید خبر شهادت آن‌ها را به خانواده‌هایشان بدهیم و از این موضوع خیلی زجر می‌کشید. مدام می‌گفت: چرا من شهید نمی‌شوم؟

ما بعد از جلسه متوجه شهادت برادر ایشان شدیم و به بیرون سنگر رفتیم. دیدیم هم ایشان و هم شهید عسگری سوخته بودند. حاج حسین هم بود. با آرامش و چهره‌ی خاصی به برادرش نگاه می‌کرد. از روی یکی از نشانه‌ها (نمی‌دانم جوراب یا انگشترش) رو به برادر دیگرش هادی کرد و گفت: فکر کنم که این اصغر باشد. بعد از شهادت اصغر آقا، یک مقدار آن سختی‌ای که می‌کشید و نگرانی‌ای که داشت برطرف شد. بعد از آن هم شهادت دامادش بود که یک آرامش خاصی به وی داده بود، اما همیشه می‌خواست خودش به شهادت برسد. قبل از همه عملیات‌ها و مأموریت‌ها این التماس دعا را از بقیه داشت که اگر شهید شدید، ما را حلال کنید و شفیع ما شوید و مارا بطلیبید.

میزان خطرپذیری حاج حسین چقدر بود؟ تا چه حد اهل ریسک کردن بودند؟ اگر خاطره‌ای در این زمینه دارید، بفرمایید.

حاج حسین یک نیروی پا به کار بود که دنبال حل بحران می‌دوید. سخت‌ترین مأموریت‌ها را برعهده می‌گرفت. این‌که مثلاً بگوید این‌جا خط است، آتش زیاد است یا بگذارم آتش کم شود و بعد بروم، نبود. خودش جلوی همه رزمنده‌ها در خط حضور داشت.

مثلاً در عملیات والفجر ۸ یک جاده آنتنی در فاو بود. ما باید در این جاده دفاع می‌کردیم. ما سر یک سه راه سنگر داشتیم. جناح چپ ما خاکریز نداشت و دشمن مرتب شلیک می‌کرد. یک خاکریز کوچکی هم در سمت راست داشتیم و در قسمت پیشانی، تعدادی از نیروهایمان می‌جنگیدند. در همان سنگر یک متر در یک متر، که سقف هم نداشت، حاج حسین گفت: بیایید تا برای بچه‌ها تعیین تکلیف کنیم که چه بکنیم برای دفاع. آقای میرشکار (که مجروح هم بود)، شهید نویخت، من و یکی دو تا از نیروهای دیگر حضور داشتیم. در نهایت همین جمع رفتیم جلو و دفاع کردیم. نیروی دیگری نداشتیم. هر نیرویی که می‌خواست به خط بیاید، مستقیم با تانک می‌زدند. درخواست کردیم که یک گروهان به ما بپیوندند. ۱۸ نفر از آن‌ها رسیدند، آن هم با وضعیت موج گرفتگی و سرگیجه. جنگ تن به تن در جلوی جاده،

حسین این طرح را داد که باتوجه به دید کافی دشمن برای تیربار، به همراه گردان‌ها، تانک هم بفرستیم. این اولین باری بود که ما از تانک استفاده می‌کردیم. معمولاً بعد از عملیات‌ها، تانک‌ها می‌آمدند پشت خاکریز و گردان‌ها را پشتیبانی می‌کردند، اما در این عملیات؛ حاج حسین این طرح را در قرارگاه که سردار شمخانی، سردار محسن رضایی و بسیاری از فرماندهان دیگر حضور داشتند ارایه داده بود که قبول و اجرا شد.

ما نماز صبح را در ارتفاعات قلاویزان خواندیم. وقتی فرمانده لشکر، آقای قربانی سوال کرد که کجایید؟ گفتم: پشت قرارگاه دشمن. ایشان باور نکردند. گفتند بگذار هوا روشن شود، خوب نگاه کن. هوا که روشن شد، خودشان آمدند و دیدند. واقعاً این تانک‌ها رعب شدیدی در دل دشمن ایجاد کرده بود. و این طرح ورود تانک‌ها از حاج حسین بصیر بود.

در بسیاری از عملیات‌ها همین‌گونه بود. در عملیات والفجر ۸، شخص حاج حسین داوطلب شد تا به گردان‌های غواص آموزش دهد و به عبور نیروها از اروند پرداخت. ما در مرحله اول نمی‌توانستیم با قایق به رودخانه بزنیم. باید ابتدا غواص‌ها می‌رفتند و سیم خاردارها و مین‌های خورشیدی را پاک می‌کردند. حاج حسین گفت: ابتدا غواص‌ها تا رسیدند به سطح، خط را بزنند. این‌جا بود که سلاح‌ها را فرستادند آزمایش تا مشخص شود که آیا سلاح‌ها بعد از خروج از آب، قابلیت شلیک را دارند یا خیر. این هم یکی از طرح‌های موفق حاج حسین بصیر بود. ایشان نظامی‌ای نبود که یک گردان به او بدهند و بگویند بزن به خط! هم یک نظامی و هم یک طراح بود. برای همه مأموریت‌هایش، طرح داشت.

بعد از آزادسازی مهران یا عملیات والفجر ۸، با حاج حسین دیداری داشتید؟ نظر ایشان درباره عملیات کربلای ۱ و والفجر ۸ چه بود؟

بله. بعد از آزادسازی مهران در قلاویزان یک جلسه گذاشتیم. دو سنگر در بالای قلاویزان قرار داشت. یک سنگر برای آقای مرتضی قربانی بود و ما در سنگر کناری با فرماندهان گروهان‌ها و گردان‌ها قرار بود جلسه داشته باشیم. به آن‌جا رفتیم و قبل از شهادت اصغر آقای بصیر، شهید عسگری یک گونی پر از کمپوت و خوراکی آورد و خالی کرد وسط سنگر و گفت: بخورید. نگویید فرماندهی به ما چیزی نمی‌دهد بخوریم (با شوخی)... بحث‌هایی درباره آتش‌های عراق و مقاومتش و طرح‌ها که به خوبی در عملیات پیاده شد، مطرح گردید. طرح‌های خوب، پشتیبانی خوب و سرعت عمل ما باعث پیروزی‌مان شد. همین‌طور فرماندهی ما با آن‌ها خیلی فرق داشت. فرمانده گردان ما در خط مقدم می‌جنگید، فرمانده آن‌ها ۵ کیلومتر عقب‌تر از خط حضور داشت.

من به حاجی گفتم: این طرح عالی شما بود که به بچه‌ها سرعت عمل داد.

حاجی در جواب شما چه گفت؟

حاج حسین خیلی فروتن بود. هیچ‌وقت نمی‌گفت این طرح من بود. می‌گفت: این‌ها همه خدایی است. عنایت ائمه است. ما‌ها کارهای نیستیم. چون هدفمان، الهی و دینی است، عنایت خداوند است که یک طرحی را در ذهن ما می‌اندازد.

بفرمایید شما که در زمان شهادت اصغر بصیر حضور داشتید، دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟ و شهادت ایشان چه

یک بار به سمت شمال می‌رفتیم. رسیدیم امامزاده عبدالله آمل برای زیارت. تصادفاً شهید بصیر را دیدم. آمده بود برای زیارت. گفت: "من روحم پیش بچه‌ها، در منطقه است". هیچ تعلقی به پشت جبهه احساس نمی‌کرد. همیشه احساس می‌کرد تعلق به مناطق عملیاتی و خطوط مقدم دارد. این امر به عینه در چهره‌اش، رفتارش، گفتار و سکناتش کاملاً مشهود بود... در ادامه گفتگوی شاهد یاران را با سردار تقی مهری، رئیس پلیس راهور ناجا و از هم‌زمان حاج حسین بصیر می‌خوانید.

شجاعت و رزم آوری شهید بصیر، در گفتگو با سردار تقی مهری رئیس پلیس راهور ناجا

جهاد در شجاعت شهید بصیر تفسیر شد



می‌خواستند. حاج حسین بصیر هم به دلیل این که اهل شمال و دریا بود، تفکرات دریایی خوبی داشت. یک زورق یا بلمی کوچک با یونولیت طراحی کرده بودند که یک نفر بتواند داخل آن بنشیند. نوک آن بصورت پیکانی تیز بود. یکی از مبتکرین عبور از کانال ۵۰ متری، شهید بصیر بود. ما در عملیات خیبر، جزو یگان‌های عمل‌کننده نبودیم، اما گردان ما برای طراحی عبور از آن‌جا ابتکار خاصی داشت، که آشنایی من با شهید بصیر از همین جا بود.

آن زمان، بحث شناسایی خیلی مهم بود. شناسایی از طریق عکس‌های هوایی، دکل‌های دیدبانی و گشت‌های رزمی که به منطقه اعزام می‌شدند، انجام می‌گرفت. فرماندهان گردان هر چند وقت یک بار برای شناسایی مواضع و شناخت استحکامات دشمن گشت می‌زدند. ما دو نوع گشت داشتیم. گشت رزمی و گشت اطلاعات رزمی. که این دومی برای شناسایی صورت می‌گرفت، و همچنین آماده‌کردن گردان‌ها از نظر اطلاعاتی و پشتیبانی برای عملیات‌ها.

عملیات‌ها بود. منطقه عملیاتی جوفیر، یکی از مناطق مهمی بود که در اوایل جنگ مورد توجه قرار گرفته بود و لشکر ۲۵ کربلا در آن منطقه، خطوط پدافندی داشت. به منظور اجرای عملیات برای آینده مستقر شده بودیم. بعدها بخشی از عملیات خیبر، در آن‌جا اتفاق افتاد. فرماندهان باید برای تصرف منطقه طلائی که بخشی از آن در تصرف عراق بود، طرحی را آماده می‌کردند و گزارش می‌دادند. آن‌ها دو کانال در آن‌جا زده بودند. یک کانال به عرض ۶ متر که از رودخانه دجله و فرات آبیاری می‌شد (فاصله ما در بعضی از نقاط ۶ الی ۷ کیلومتر بود) و ما باید از این کانال شش متری عبور می‌کردیم و بعد به یک کانال به عرض ۵۰ متر می‌رسیدیم. با یک زاویه ۱۸۰ درجه‌ای با پیچ کوشک به سمت شلمچه ادامه داشت.

آن جایی که لشکر ۲۵ کربلا مستقر بود، هم استحکامات میدان مین، سیم خاردار، یک کانال ۶ متری و یک کانال ۵۰ متری بود. از فرماندهان گردان‌ها طرح‌هایی را برای عبور از این موانع

جناب آقای سردار مهری بفرمایید هم اکنون مشغول چه فعالیتی هستید؟

به نام خدا. خیلی خوشحالم که درباره یکی از ستارگان درخشان آسمان جهاد و شهادت در نظام مقدس جمهوری اسلامی، به‌ویژه خطه شهیدپرور شمال، حاج حسین بصیر می‌خواهیم صحبت کنیم. بنده سرتیپ دوم پاسدار و در حال حاضر، رئیس پلیس راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران هستم.

اولین برخوردی که با حاج حسین بصیر داشتید در چه سالی بود و چگونه روی داد؟

در سال ۱۳۶۲ بود. آن زمان من در لشکر ۲۵ کربلا، در واحد اطلاعات- عملیات مشغول بودم. کار این واحد، شناسایی مواضع و استحکامات، نیروهای زرهی و پیاده دشمن و تعیین معابر برای همه لشکر بود. حاج حسین هم فرمانده گردان بودند. در منطقه عملیاتی جوفیر مستقر بودیم که بعدها به طلائی معروف شد. از خطوط مرزی ما با عراق بود. در آن‌جا من با ایشان آشنا شدم. یکی از فرماندهان پرتلاش، سخت‌کوش و مبتکر برای

منطقه کارخانه نمک و...
از خصوصیات دیگر ایشان، اطاعت‌پذیری بود. حرف فرمانده مافوقش را هر چه بود، بدون چون و چرا اطاعت می‌کرد. نظراتی اگر داشت بیان می‌کرد، اما تصمیم نهایی را اجرایی می‌کرد. همچنین خواندن نماز اول وقت ایشان، الگویی خوب همه رزمندگان بود. بعضی اوقات در سنگر، به قرائت قرآن و توجه به مسائل دینی و مذهبی و اعتقادی می‌پرداخت. یکی از کسانی بود که فوق‌العاده به حضرت امام خمینی (ره) علاقه داشت. بر اساس اطاعت از امام، وارد جنگ شده بود.

از نظر نظامی چگونه شخصیتی داشتند؟

از نظر نظامی یک فرد منضبط و مرتب بود. همیشه لباس نظامی را کامل به تن می‌کرد. از نیروهایش هم همین را می‌خواست. از نظر توجه به تمرین و آموزش، فوق‌العاده بود. شب و روز بر این مساله کار می‌کرد. برای پیشگیری از تلفات

محور بود، مأموریت پیدا کرد آن‌جا را شناسایی کند. بعد از شناسایی، شهید بصیر به همراه نیروهایش باید می‌رفت و آن مقر را تصرف می‌کرد. همین‌گونه که در حال حرکت بودیم، عراقی‌ها از پهلو به سمت ما تیراندازی کردند. گردان که داشت به‌صورت ستونی حرکت می‌کرد، زمین‌گیر شد. یادم می‌آید شهید بصیر، آرپی جی زن و تیربارچی‌اش را صدا زد و گفت: ما باید این محور را برای عبور گردان‌های بعدی پاکسازی کنیم. هوا فوق‌العاده تاریک بود. حاجی با شجاعت خاصی به سمت عراقی‌ها حمله کرد و همه را از بین بردند و موفق شدیم در آن شب، قرارگاه را تصرف کنیم. بعد از آن، عراقی‌ها گاز شیمیایی استفاده کردند. تعدادی از نیروهای ما مصدوم شدند، اما هیچ‌کدام از این‌ها مانع از پیشروی ما نشد. بعد رفتیم جلوتر و جلوی جاده استراتژیک، خاکریز زدیم. بدین صورت توانستیم شهر فاو را در یک حالت پدافندی مناسب قرار بدهیم. بعد از آن، عملیات صاحب‌الزمان و تصرف

با این تفاسیر شما در بیشتر عملیات‌ها حضور داشتید. در عملیات کربلای ۱۰ چطور؟

بله. عملیات کربلای ۱۰، در ارتفاعات قشون، مسلط به شهر ماووت عراق انجام شد. آن‌جایی که لشکر ما مستقر شد، به اسپی دره معرف بود. نحوه پیشروی لشکر ۲۵ کربلا چگونه بود؟ آیا پیشرو بودن فرماندهان در جلوی لشکر، رایج بود؟

یک نیرو و یک لشکر از آن اصول و دکترینی پیروی می‌کند که به آن اعتقاد دارد. آن چیزی که در سپاه پاسداران مرسوم بود و یگان‌هایی که در خطوط عملیاتی مستقر بودند، چه تحت عنوان یگان‌های آفندی یا یگان‌های پدافندی، مبتنی بود بر هدایت شخص فرمانده لشکر، تیپ، گردان، گروهان و... برای خطوط پدافندی معمولاً فرماندهان در رده گردان و لشکر (آن‌جایی که سپاه پاسداران عملیات می‌کرد) اغلب در خط مقدم و مقدار کمی در عقب مستقر بودند. در زمانی که عملیات‌های پدافندی و خط‌شکنی به‌صورت گسترده انجام می‌گرفت، معمولاً شخص فرمانده یا جانشین لشکر و فرماندهان گردان‌ها، خودشان در کنار تک تیرانداز، آرپی جی زن و تیربارچی حضور پیدا می‌کردند. معمولاً فرماندهان این روش را دنبال می‌کردند، در غیر این‌صورت ممکن بود در تصرف خطوط دشمن موفق نشوند. شاید دائماً یا شب و روز نبوده، اما در مقاطعی حضور پیدا می‌کردند. اگر احساس می‌کردند ضرورت دارد، یک هفته یا ۴۸ ساعت هم در خط مقدم می‌ماندند تا خط، سروسامانی بگیرد و به اهدافی که برای خودشان تعریف کردند، دسترسی پیدا کنند.

با این وجود تصور می‌کنید چه چیزی حاج حسین را از بقیه فرماندهان متمایز می‌کرد؟

شخصیت فرماندهان ما دو بُعد دارد. یکی بُعد مدیریت و فرماندهی و تاکتیک‌های میدان نبرد، و دیگری خصوصیات اخلاقی فرمانده. حاج حسین، خصوصیات ویژه‌ای داشت. یکی از آن خصوصیات، برای هر مجاهدی لازم و ضروری است. از نظر فردی انسان بسیار شجاعی بود. فوق‌العاده ترس نبود و متکی به ایمانی بود که در درونش وجود داشت. برای جنگیدن با دشمن لحظه‌ای درنگ نداشت.

خاطره‌ای یادم آمد. در عملیات والفجر ۸، که یکی از عملیات‌های موفق ما بود و لشکر ۲۵ کربلا جزو پرچمداران این عملیات بود، حاجی از فرماندهانی بود که چندین گردان را هدایت کرد. از رودخانه اروند عبور کردیم و وارد فاو شدیم. سه جاده بود. به‌خاطر اینکه برای شهر یک پدافند مناسب ایجاد بکنیم، مأموریتی به حاج بصیر دادند که به سمت جاده استراتژیک حرکت کند. در چند کیلومتری شهر فاو به سمت بصره که به جاده "استراتژیک" معروف بود، قرارگاهی دشمن به نام "عبدالکاظم" قرار داشت. شهید مرشدی که اطلاعات - عملیات





نیروهایش، تا هر آنجا که خط، مستقر بود برای کندن کانال، خودش اقدام می‌کرد. نیروها را نیز وادار می‌کرد، جان پناه و استحکامات درست کنند و توجه شدیدی به نیروهایش داشت. با عاطفه با آن‌ها برخورد می‌کرد و به مشکلاتشان رسیدگی می‌کرد. حال و هوای منطقه عملیاتی را داشت و به عقبه چندان توجهی نداشت. به مسائل مالی و دنیایی که اصلاً علاقه‌ای نداشت.

ایشان در شهرک شهید بهشتی جاده خرمشهر، آخر اهواز مستقر بودند. یک بار به سمت شمال می‌رفتیم. رسیدیم امامزاده عبدالله آمل برای زیارت. تصادفاً شهید بصیر را دیدم. آمده بود برای زیارت. گفت: "من روحم پیش بچه‌ها، در منطقه است." هیچ تعلقی به پشت جبهه احساس نمی‌کرد. همیشه احساس می‌کرد تعلق به مناطق عملیاتی و خطوط مقدم دارد. این امر به عینه در چهره‌اش، رفتار و گفتار و سکناتش کاملاً مشهود بود.

ویژه‌ترین خاطره شما از شهید بصیر چیست؟

آن روزی که شب هنگام ایشان شهید شد را به‌خاطر دارم. منطقه عملیاتی کربلای ۱۰ بودیم. در منطقه اسپ‌دزه و یالقین که مسلط به شهر ماووت عراق بود. ماموریت داشتیم ارتفاعات اسپ‌دزه را تصرف کنیم و به ارتفاعات دیگر برویم. وقتی مستقر شدیم، آنجا هیچ جاده‌ای نبود. نیروها باید پیاده می‌رفتند و به‌وسیله قاطر پشتیبانی می‌شدند. حاج حسین، آنقدر پیاده‌روی کرده بود و برای سرکشی به مقرهای مختلف به تهره رفته بود و برگشته بود که، بی‌خوابی و خستگی در چهره‌اش مشخص بود، اما روحیه وی فوق‌العاده بالا بود و یک لحظه در برابر دشمن کوتاه نمی‌آمد. بعد از تصرف، به‌وسیله بولدورز جاده خاکی‌ای کشیدند و ما آن ارتفاعات را گرفتیم و مستقر شدیم. در همان بین، عراقی‌ها جاده را گرفتند و ما در محاصره واقع شدیم و باید به‌صورت همزمان، طرحی برای شکستن محاصره پیاده می‌کردیم. قرار بود ما در آن محاصره مقاومت کنیم و بعد برای عملیات بعدی که تصرف کامل ماووت بود، آماده شویم. نگهداری ارتفاعات خیلی مهم بود. عصر آن روز با شهید گفتگوهای زیادی درباره عملیات، مسائل معاد و آخرت داشتیم. ایشان گفتند: "ما از تمامی نعمت‌هایی که خداوند بعد از شهادت به ما عطا می‌کند استقبال می‌کنیم، اما فقط وظیفه ما این است که تکلیفمان را انجام بدهیم. الان که این‌جا مستقریم، دفاع از این ارتفاعات وظیفه ماست. دفاع از این ارتفاعات دفاع از جمهوری اسلامی و اسلام است." نیروها را چیش کردند. و خودشان با یک فاصله کمی مستقر شدند. آن شب، عراقی‌ها حملات وسیعی را برای گرفتن ارتفاعات یالقین انجام دادند. اما نیروهای ما با شجاعت کسانی چون حاج حسین، هادی بصیر و گردان یارسل که در آنجا مستقر بودند، نگذاشتند مقداری از آن ارتفاعات از دست برود. دشمن خیلی مقاومت کرد؛ چندین بار تا صبح کماندوهایش را

از نظر توجه به تمرین و آموزش، فوق‌العاده بود. شب و روز بر این مساله کار می‌کرد. برای پیشگیری از تلفات نیروهایش، تا هر آنجا که خط، مستقر بود برای کندن کانال، خودش اقدام می‌کرد. نیروها را نیز وادار می‌کرد، جان پناه و استحکامات درست کنند و توجه شدیدی به نیروهایش داشت. با عاطفه با آن‌ها برخورد می‌کرد و به مشکلاتشان رسیدگی می‌کرد.

فرستاد، آتش تهیه‌ی سنگین فرستادند، اما موفق نشدند.

نیمه‌های شب بود که خبر دادند یکی از خمپاره‌های دشمن به مقر یا سنگر کوچک حاج حسین اصابت کرده و ایشان به لقاءالله پیوستند.

شهادت ایشان بر رزمندگان و فرمانده‌ها چه تاثیری گذاشت؟

نیروها، به شدت متاثر شدند. بسیاری از نیروها تنها همسنگر حاجی نبودند، بلکه ماه‌ها و سال‌ها با ایشان زندگی کرده بودند. نمی‌توانستند خودشان را کنترل کنند. با تمام این تفاسیر دشمن نتوانست یک متر از آن ارتفاعات را بگیرد و باعث شد ما در شب‌های بعد با برنامه‌ریزی، ارتفاعات دیگر را تصرف کرده و اسرای زیادی نیز از دشمن بگیریم. در مجموع، سردار حاج حسین بصیر را چطور معرفی می‌نمایید؟

حاج حسین بصیر برای جامعه و به‌خصوص مردم ولایتمدار خطه شمال، یکی از شخصیت‌ها و

الگوهای برجسته رزمندگان در دوران دفاع مقدس بود و الان هم می‌تواند باشد. به عنوان مجاهد حقیقی و مخلص فی سبیل‌الله به جامعه معرفی بشود. هر چقدر از ابعاد زندگی این بزرگوار گفته شود، باز هم کم است. کوهی از اخلاص بود. زبان از بیان آن قاصر است. بسیار در کارش جدیت داشت. ذره‌ای از انجام وظیفه کوتاه نمی‌آمد. در همین ارتفاعات ماووت شاهد این نکته بودیم که تا آخرین نفس دفاع کرد. حضور فیزیکی حاج حسین باعث شد نیروها مستحکم باشند و به پشتیبانی فرمانده‌شان بتوانند از ارتفاعات دفاع کنند. خودش مبنا و سکویی شد برای پیروزی‌های بعدی و تثبیت نظام جمهوری اسلامی از نظر قدرت در صحنه بین‌المللی.

آیا تصویر ذهنی شما از حاج حسین بصیر بعد از جنگ و با گذشت سال‌ها از شهادت ایشان، تغییری کرده است؟

شاید در آن مقطع، نتوانستم زوایای اخلاص ایشان را متوجه بشوم. اما هرچقدر زمان می‌گذرد، بعضی از زوایای شخصیتی شهید از طریق دوستان و هم‌رزم‌هایش روشن می‌شود. وجود ایشان یک نعمت و برکت بود برای رزمندگان ما. با گذشت زمان، اخلاص و شهادت‌طلبی ایشان در ذهن من مستحکم‌تر می‌شود. بعدها شنیدم ایشان از نظر ایثارگری هم هرچه داشت فروخت و برای جبهه‌ها خرج کرد.

حاج حسین برای من خاطره‌ای تعریف کرد. نقل می‌کرد: "در آبادان که بودیم، پهلوانی در خط مقدم بود که همه بدنش خالکوبی داشت. خیلی جسور و بچه‌ی جنوب تهران بود. (اسم ایشان خاطرم نیست). چون آن زمان پشتیبانی نبود، وی یک بار از خانه به جبهه برگشت و مقداری پول برایمان آورد. ما هم برای نان و غذا و غیره هزینه کردیم. دفعه دوم رفت و باز هم مبلغی پول آورد و استفاده

ما هویت و خودباوری نداشت. وابسته به بیگانه بودیم. وقتی شهدا و مجاهدین در مبارزه با ضد انقلاب و بعد در هشت سال جنگ، جانفشانی کردند باعث شدند جوان‌های ما امروز حرف برای گفتن در دنیا داشته باشند.

اگر سال ۵۷ را با الان مقایسه کنید، متوجه می‌شوید که این هویت و خودباوری را شهدا و مجاهدین به ما دادند. شاید ما احساس نکنیم. ما در امنیت خوبی زندگی می‌کنیم، لذا این نعمت را احساس نمی‌کنیم. به مانند اکسیژن است. کاری که شهدا برای ما کردند، ایجاد اکسیژن کردند. تصور نکنید که این اکسیژن از ابتدا بوده است. این امنیت اگر نباشد، نه اقتصاد داریم، نه فرهنگ داریم، نه سیاست و نه آرامش و رفاه. هیچ چیز نداریم.

حال این را چگونه می‌توان گوشزد کرد؟

بخش بزرگی از معرفی آن به دست رسانه‌هاست. باید به نحو صحیح از همه ابزارها و شبکه‌های اجتماعی برای معرفی شهدا و جانبازان و ایثارگران استفاده کرد. با زبان شعر و نثر. از سینما و تئاتر کمک بگیریم. برای معرفی شهید بصیرها باید از همه توانمان کمک بگیریم. هنر می‌تواند نقش کلیدی داشته باشد و در ذهن کودکان ما به تصویر کشیده شود. رسالت همه کسانی که به این موضوع واقف هستند سنگین است.

آیا هیچ کار مدون یا ریل‌گذاری فرهنگی شده است؟ ما تاکنون برای معرفی شهدا که در بالا ذکر کردید، برای متولدین دهه هفتاد و هشتادی‌هایمان که هیچ خوانشی از جنگ و ایثارگری‌های آن زمان ندارند چه کردیم؟

هر نسلی باید یک هنری داشته باشد. ما باید از مهد کودکان و کتاب‌های درسی‌مان شروع بکنیم. متون‌مان را اصلاح بکنیم. محتوای کتاب‌ها اسلامی شوند. شکل، مهم نیست. می‌شود کتاب باشد یا فیلم یا شبکه اجتماعی. هر زمانی، متفاوت است. متولیان این کار باید توضیح بدهند که چه کرده‌اند؟ کارهای زیادی شده اما خیلی از کارها هم مغفول مانده است. در بعضی از زمان‌ها می‌بینیم یک نویسنده بعد از سی سال از انقلاب کشورش، شروع کرده است به نوشتن. [معرفی] این که مجاهدین ما چه کرده‌اند، نیاز به برنامه‌ریزی مدونی دارد. هر چقدر کار درباره شهدا انجام بگیرد، باز هم کم است. ما نمی‌توانیم این‌ها را به تصویر بکشیم.

باید از آموزش و پرورش شروع بشود. مانند همان اردوهای که بچه‌ها را برای دیدن مناطق جنگی می‌برند. هر کسی تا می‌تواند باید پیام شهدا را منتقل کند، صرفاً مخصوص عده خاصی نیست. کاش بتوانیم از گوهر وجودی شهدایمان به عنوان یک توشه و چراغی برای هدایت نسل‌های آینده‌مان استفاده کنیم



اما خودشان حضور پیدا نکنند. اما حاج بصیر، هم از لحاظ مادی شخصاً پیش‌قدم بود و هم از جانش مایه گذاشت. این بعد از شخصیت ایشان است که باید بیشتر شکافته شود.

افق دید شهید بصیر در جبهه چه بود و شما به‌عنوان یکی از مسئولان نظام چقدر توانستید این افق دید را به نمایش بگذارید؟ چقدر موفق بودید این الگو را برای جوان امروز ترجمه کنید؟

شهید مطهری می‌فرماید:

هنر نسل قدیم این است که الگوها و ارزش‌های خودش را بتواند در قالب جدید معرفی بکند.

شهید بصیر برای چه شهید شد؟

برای ارزش‌های قرآنی و اسلامی. آن ارزش‌ها راستگویی، شهادت‌طلبی، ایثارگری، اعتقاد به خدا، پیامبر، امامت، ولایت و مرجعیت دینی است. ارزش‌ها زیاد است اما شهید بصیرها آمدند و این ارزش‌ها را در صحنه تفسیر کردند.

جهاد در شجاعت شهید بصیر تفسیر شد. شهادت یعنی حاج حسین بصیر که توانست جانش را در کف دست بگذارد و آن را به اسلام و قرآن هدیه کند.

از قیل خون شهید بصیرها، ما امروز «جمهوری اسلامی ایران» هستیم. دستاورد امروز ما، استقلال و امنیت‌مان، از آن‌ها است. امثال حاج حسین بصیر، درس خودباوری را به همه تاریخ دادند. کشور

در بسیاری از جبهه‌ها برای جمع‌کردن کمک‌های مردمی، خودش اقدام می‌کرد. اگر این نوع روحیه ایثارگری نبود، شاید جنگ ما نمی‌توانست پشتیبانی شود و رزمندگان ما نمی‌توانستند مقاومت‌کنند. هنوز هم شاید ابعاد دیگری از شخصیت ایشان برای من و دیگران پنهان مانده است. باید به عنوان یک گنجینه و الگو و شخصیتی که بر زندگی مردم تاثیرگذار است، واکاوی شود.

کردیم. برای بار سوم رفت و آورد. من مشکوک شدم به ایشان که این پول‌ها را از کجا می‌آورد؟! تحقیق کردم و فهمیدم وسایل خانه‌شان را فروخته است و در سری آخر خانه‌اش را فروخته و پول آن را برای جبهه آورده است. «ایشان در یکی از عملیات‌ها به شهادت رسید. حاج حسین می‌گفت: جسارت ایشان آنقدر زیاد بود که شب‌ها می‌رفت سمت عراقی‌ها و از آن‌ها اسیر می‌گرفت و می‌آورد. شاید ظاهراًش را می‌دید، فکر می‌کردی آدم عادی‌ای نیست ولی رفتار آن پهلوان نشان از ایثار و شجاعت وی داشت».

من فکر می‌کنم شهید حاج حسین بصیر هم کمتر از ایشان، ایثار نداشت. در بسیاری از جبهه‌ها برای جمع‌کردن کمک‌های مردمی، خودش اقدام می‌کرد. اگر این نوع روحیه ایثارگری نبود، شاید جنگ ما نمی‌توانست پشتیبانی شود و رزمندگان ما نمی‌توانستند مقاومت‌کنند. هنوز هم شاید ابعاد دیگری از شخصیت ایشان برای من و دیگران پنهان مانده است. باید به عنوان یک گنجینه و الگو و شخصیتی که بر زندگی مردم تاثیرگذار است، واکاوی شود. باید تندیس از ایشان ساخت و به همه جوان‌ها معرفی کرد که این مرد چقدر ایثارگر و با اخلاص بوده است.

مهم‌ترین گوهر هر کس، جان اوست که شهدا، آن را در کف دست گذاشتند و به صحنه آوردند. خیلی‌ها حاضر بودند کمک مادی به جبهه بکنند،



نقش پدرانه شهید بصیر در قبال رزمندگان و بسیجیان در میدان های جنگ
از زبان سردار نقی اباذری

الگوی مدیریتی حاج حسین، از صدر اسلام نشأت گرفته است

باشیم. یک بار به من گفتند باید بیایی و فرمانده گروهان بشوی، اما من مخالفت کردم. با بچه های دسته ویژه انس گرفته بودم. شهید تیموری گفت حاج بصیر نظرش این است. من هم اطاعت کردم و آمدم فرمانده گروهان حاجی شدم. در این جا با حاجی بیشتر انس گرفتم.

حاجی همیشه به بچه ها سرکشی می کرد. با ما غذا می خورد. اگر سهل انگاری ای پیش می آمد، حاجی خیلی ناراحت می شد. یک عشقی به جوان ها داشت. جوان هایی که عشق به شهادت و خط شکنی داشتند. فرماندهان لشکر ما همه عالی بودند. اما حاجی کمتر عصبانی می شد.

حدود ۲ سال در گردان حاجی بودم. به معیشت و بهداشت بچه ها خیلی توجه داشت.

بچه ها را وادار به نماز جماعت می کرد. همیشه دنبال طلبه ها بود. می گفت این ها چراغ اند و بچه ها از این ها انرژی می گیرند. اگر بچه ها می دیدند حاجی از آن ها ناراحت شده است، به دست بوسی وی می رفتند و یک جوری از دل حاجی در می آوردند.

بیشتر شده بود. وقتی لباس فرم سپاه را پوشیده بود، قداست خاصی پیدا کرده بود. برای کارهای آموزشی بچه ها شب و روز نداشت. سعی می کرد در چادرهایی که زیر آتش دشمن نبود و مقداری فاصله داشت، بتواند توسلات و دعا و نماز را پیاده کند.

چرا همه علاقمند به حضور در گردان یار رسول بودند؟

در بحث جذابیت حاجی برای بچه های لشکر، من هم علاقمند شده بودم که به این گردان یار رسول بروم. بعد از والفجر ۶ که زخمی شده بودم، گفتم که می خواهم به گردان یار رسول بروم. انتخاب ها با خودمان بود. خیلی اذیت نمی کردند. یک دسته ویژه تشکیل دادند و به من گفتند باید فرمانده این دسته ویژه بشوی. ما هم سعی می کردیم اطاعت بکنیم. برخورد حاجی در این جا برای من، از نزدیک بسیار زیبا بود. بچه ها ایشان را مانند یک پدر دوست داشتند و حاجی هم آن ها را مانند فرزند خودش در آغوش می گرفت. برخوردش با لبخند و با آغوش باز بود. نسبت به همه بچه ها این گونه بود. خودمان دوست داشتیم در این خط شکن ها همراه حاجی

وقتی زندگینامه حضرت محمد(ص) و حضرت علی (ع) را می خوانیم، می بینیم که این ها در کنار اصحاب خودشان بودند، مرتب سرکشی و محبت می کردند. این الگو، بالاترین نمره را دارد، چون کسی که دارد می جنگد، دارد با اعتقادش می جنگد. حرف فرمانده برایش مثل حرف امام است. وقتی حاجی با لباس غواصی کنار رود منتظر بچه ها می ایستاد، یک احساس آرامش را منتقل می کرد. ایمان و انگیزه بچه ها با حضور او چندین برابر می شد. با عمل او، اعتماد حاصل می شد...

در ذیل، گفتار علی نقی اباذری، پاسدار بازنشسته و مدرس دانشگاه را درباره سردار حاج حسین بصیر می خوانید.

جناب سردار اباذری، از نحوه آشنایی تان با حاج حسین بصیر بفرمایید.

من در سال ۱۳۶۲ با حاج حسین بصیر آشنا شدم. ایشان حدوداً چهل سال داشت. چهره ای با معنویتی خاص که فرمانده گردان یار رسول بود. قبل از عملیات والفجر، قرار بود فرماندهان برای شناسایی بروند مریوان. شهید اسماعیل پور، فرمانده گروهان ما به من گفت: شما هم بیا با من برویم. بقیه فرمانده ها با جانشینشان رفته بودند. آن روز بود که برای اولین بار ایشان را دیدم. خیلی برای من جذاب بود، چرا که ایشان هر طور بود باید نماز اول وقت را اقامه می کرد. در بین همه فرماندهان برخورد عجیبی داشت. همه فرماندهان نسبت به ایشان، احترام خاصی قائل بودند. ابهت و شخصیت خاصی داشت. حضورش در جمع یک برکت خاصی داشت.

قبل از عملیات والفجر ۶ به ایوان آمدم و مستقر شدیم. ایشان جانشین تیپ شده بود. حاجی دائماً در آن جا کارهای فرهنگی انجام می داد. تلاش می کرد تا کارهای آموزشی را به نحو احسن انجام دهد. ایشان که فرمانده شد، ارتباط ما



**حاجی می‌گفت از مازندران
عسل بیاورند، وقتی بچه‌ها از
آب می‌آمدند بیرون، این‌ها را
خشک می‌کرد و خودش در
دهان تک تک بچه‌ها عسل
می‌ریخت. همه مسائل بچه‌ها
را چک می‌کرد. تجهیزات و
لباسشان را ... می‌گفت: دقت
کنید که بچه‌ها از هر نظر
باید آموزش ببینند.**

را می‌خوانیم، می‌بینیم که این‌ها در کنار
اصحاب خودشان بودند، مرتب سرکشی و
محبت می‌کردند. این الگو، بالاترین نمره
را دارد، چون کسی که دارد می‌جنگد، دارد
با اعتقادش می‌جنگد. حرف فرمانده برای
مثل حرف امام است. بنابراین ارتباط فرمانده
با نیرو، استمرار فرماندهی است. وقتی
حاجی با لباس غواصی کنار رود منتظر
بچه‌ها می‌ایستاد، یک احساس آرامش را
منتقل می‌کرد. ایمان و انگیزه بچه‌ها با
حضور او چندین برابر می‌شد. با عمل
او، اعتماد حاصل می‌شد. لب بهمن‌شیر
می‌ایستاد. نمی‌رفت استراحت کند.
**حاج حسین اهل ورزش بود؟ با توجه
به سن و سالش این انرژی را از کجا
می‌آورد؟**

حاجی تاکید کرده بود به همه بگویند لباس
گرم بیاورند، می‌خواهیم به کردستان برویم.
هیچ‌کس نمی‌دانست که منطقه کجاست.
حتی به فرماندهان گروهان‌ها هم نگفته
بودند که منطقه کجاست. اما ما را بردند به
سمت جاده اهواز- اندیمشک و بعد مجدد
به آبادان. واقعا در بحث تدابیر، رازداری و
غافلگیری دشمن و احتمال ستون پنجم، با
ظرافت خاصی عمل می‌شد. وقتی رسیدیم به
اروندکنار، بحث آموزش گردان‌ها شروع شد.
به‌شدت کار می‌کردیم. حاجی دایم بالای سر
بچه‌ها بود و در انتخاب سلاح، حمل آر پی
جی و دیگر کارها حضور داشت. در زمستان،
در بهمن‌شیر تمرین کردند.

حاجی می‌گفت از مازندران عسل بیاورند،
وقتی بچه‌ها از آب می‌آمدند بیرون، این‌ها
را خشک می‌کرد و خودش در دهان تک
تک بچه‌ها عسل می‌ریخت. همه مسائل
بچه‌ها را چک می‌کرد. تجهیزات و لباسشان
را ... می‌گفت: دقت کنید که بچه‌ها از هر
نظر باید آموزش ببینند. خیلی از بچه‌ها
بعد از تمرین، نمی‌رفتند استراحت کنند.
می‌رفتند برای انجام کارهای معنوی. همین
حضور حاجی یک الفتی بین فرماندهان و
بچه‌ها ایجاد می‌کرد.

**چقدر این الگوی مدیریتی در بدنه سپاه
پذیرفته بود؟ شما چه نمره‌ای به این
الگوی مدیریتی می‌دادید؟ آیا این الگو
الان هم پیاده می‌شود؟**

این الگوی مدیریتی حاج حسین، از صدر
اسلام نشأت گرفته است. وقتی زندگینامه
حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع)

در بدترین شرایط آب و هوایی، اول
خودش آستین را بالا می‌زد و کار می‌کرد
و بعد به دیگران هم می‌گفت. همیشه
با تمام توان کنار بچه‌ها بود و کمک
می‌کرد. این‌طور نبود که دستور بدهد و
خودش برود در سنگر.

بعد از عملیات والفجر ۶ اولین گردانی
که وارد هور شد، گردان حاج حسین بود.
قرار بود عملیات بدر انجام شود. فرمانده
گروهان یکم برادر حاجی، شهید اصغر
بصیر بود. من گروهان دوم بودم. به ما
گفتند اولین گروهان، خط‌شکن است. بعد
گروهان دوم وارد شود. من خیلی ناراحت
شدم. گفتم حاجی دارد پارتی‌بازی
می‌کند. حاجی فهمید من ناراحت شدم.
اصغر لباس غواصی به تن داشت و من
لباس خاکی. اصغر من را در آغوش گرفت
و با لباس غواصی من را به داخل آب برد
و جو را عوض کرد. منتظر شب عملیات
شدیم. عراقی‌ها رعب شدیدی داشتند. باد
که می‌زد و نی‌ها به هم می‌خورد عراقی‌ها
آتش می‌ریختند، اما وقتی هوا آرام بود،
عراقی‌ها یک تیر هم نمی‌زدند. قبل از
عملیات، حاجی به من گفت: امشب تو
می‌روی برای شناسایی. ما هم به همراه
بچه‌های اطلاعات رفتیم و برگشتیم مقرر.
بعد از این عملیات تصمیم گرفتیم برم
واحد اطلاعات. چندبار رفتم حاجی اجازه
نداد. دوباره یک ماموریتی به ما دادند در
ارتش. این‌جا محمد تیموری شهید شده
بود و حاجی خیلی ناراحت بود. شهید
تیموری عصای دست حاجی بود. رفتم
برای عملیات ارتش. وقتی بعد از حدود
یک ماه برگشتم، نامه مجوز خروج از
گردان یارسول به واحد اطلاعات را
از ایشان گرفتم. شهید طوسی هم که
جانشین لشکر بود در آن‌جا حضور داشت.
شاید حاج حسین جلوی شهید طوسی در
روی در بایستی ماند. هنوز آن نامه را دارم.
**با توجه به علاقه شما به حاج بصیر
و این‌که ایشان اصرار داشتند که شما
در گردان بمانید، چرا می‌خواستید که
بروید؟**

نشست و برخاست با حاجی و همراه
شدن با او یک لذت خاصی داشت. اما
دوست داشتم تجربه دیگری به‌دست
بیاورم. زمان عملیات‌ها باز هم با حاجی
بودیم. وقتی مجوز را گرفتیم، باز مجدد
رفتیم به هور. در همان زمان به ما گفتند
بروید به منطقه والفجر ۸.

او مسئولیت داشت، اما با روحیه و انگیزه بالایش، دلش می‌خواست که با بچه‌ها برود. از نظر جسمی هم قوی بود. وقتی با بچه‌ها کشتی می‌گرفت، قوی ظاهر می‌شد. زودتر از همه در پیاده‌روی و نرمش‌های صبحگاهی حضور داشت. معنویت خاصی داشت و قشنگ مداحی می‌کرد. انرژی جسمی و معنوی حاجی، به درون وی برمی‌گردد. شنا می‌کرد. غواصی می‌کرد. بچه‌های فریدون‌کنار هم بلم‌رانی بلد بودند و هم غواصی.

آقا مرتضی هم خیلی به ایشان اعتماد داشت. خطرپذیر و ریسک‌پذیر بود. زمان انتخاب غواص‌ها شد. همه سختی کشیده بودند و تمرین کرده بودند. دلشان می‌خواست انتخاب شوند. استقامت و توکل داشتند. با هزار مشکلات و درگیری باید از دو گردان محمدباقر و گردان یارسول یکی را انتخاب می‌کردیم.

در نهایت، حاجی با غواص‌ها -که الان بعضی از آن هستند- صحبت کردند. خودش هم می‌خواست با این‌ها برود به خط بزنند. من به آقا هادی گفتم: چه حالی داشتی آن شب؟ گفت: من یک آن ترسیدم که آیا می‌توانم از آب رد بشوم یا نه. شما تصور کنید این‌ها بچه‌هایی

برگشت. با یک توسل به ائمه، از ارونند عبور می‌کنند.

صبح روز بعد حاجی را دیدم. لباس غواصی به تن داشت. ما که تردد می‌کردیم از یک‌جا در داخل شهر فاو، به سمت ما تیراندازی می‌شد. عملیات ما، هم عبور از آب بود و هم پاکسازی فاو. حتی همه فرماندهان را بارها برای شناسایی برده بودند. ما نمی‌دانستیم از کجاست. شب بعد، حاجی بچه‌های گردان خودش را جمع کرد -همه غواص‌ها را- تا بروند برای شناسایی. من هم رفتم. فقط من در منطقه کارخانه نمک ۲۱ تانک را شمردم. شناسایی انجام شد و برگشتیم. دیدم در یک سنگر خط دوم عراقی، آقا مرتضی قربانی و آقای حاج احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف دارند با هم بحث می‌کنند. آقا مرتضی داشت به حاج احمد می‌گفت: «بگو حاج بصیر را فرستادم، نگران نباشند». حاج بصیری که یک شب غواصی کرده بود مجدداً رفته بود بجنگ. حاج بصیر و گردانش در این‌جا تن به تن با عراقی‌ها و نارنجک به نارنجک درگیر شده بودند. در همان گرفتن فاو، گردان یا رسول، برای تثبیت کار، پنج مرحله وارد عمل شد. عراقی‌ها ول کن

کرده بودند.

حاجی در فاو درگیر بود که عراقی‌ها آمدند و مهران را گرفتند. امام دستور داد هر چه زودتر مهران باید آزاد شود. وقتی آقا مرتضی فرماندهان را جمع کرد و این خبر را گفت، حاج حسین گفت: «در این عملیات شهادت مزه دارد، چون فرمان امام است». آماده شده بود برای شهادت. برادر حاجی در همین عملیات شهید شد. بعد از شهادت اصغر، حاجی گریه کرد. همه فکر می‌کردند که حاجی به‌خاطر اصغر گریه می‌کند، اما حاجی به‌خاطر خودش گریه می‌کرد که چرا او نرفت.

در چه زمانی، ارتباط شما با حاج حسین تنگاتنگ شد؟

یک‌بار داشتم در هفت‌تپه قدم می‌زدم. شهید طوسی گفت: «آماده باشید؛ محور یک اطلاعات قرار است گردان بشود». گفتم: چشم. این‌جا سروکار من با حاجی بیشتر شد، چون حاجی فرمانده تیپ بود. بچه‌های بسیجی به گردان ما آمدند. هم حاجی مسئول ما شد، هم آقای طوسی بالای سر ما بود.

ماموریت دادند ما برویم ارون‌کنار، غواصی. چند ماه مانده بود تا عملیات کربلای ۴. من در گردان عاشورا بودم.



بصیرت همین‌جوری ایجاد نمی‌شود. نور ولایت در او به‌وجود آمد. بهترین نمازها را ایشان می‌خواند و بهترین دعا و توسل را می‌کرد. با سختی، توکل و زحمت، بصیر شد. زندگی را سه طلاقه کرده بود. دارایی‌اش را گذاشت. آن‌قدر در جبهه ماند تا تکلیف جنگ روشن شود. حسینی فکر می‌کرد. دست به دامن ولایت بود. درسی که شهدا به ما دادند ولایت‌پذیری است.

احساس کردم حاج حسین دلش می‌خواهد که گردان یارسول خط‌شکن باشد. می‌خواستم کاری کنم تا گردان خودمان، خط‌شکن بشود. شش-هفت بار غواصی رفته بودیم. آموزش‌ها شروع شده

نبودند. فشار عراقی‌ها بسیار زیاد شده بود. اطراف این‌ها آن‌قدر گلوله خورده بود که سر و صورتشان، گل‌آلود و سیاه شده بود. وقتی نیروهایشان تمام شده بود، خود فرمانده‌ها مانده بودند و استقامت

هستند که ۴-۵ ماه آموزش دیده‌اند. دوزیست شده بودند. آقا هادی گفت: ناخودآگاه به یاد امام رضا افتادم. گفتم این‌جا معبر هشت است. یا امام رضا دست ما را بگیر. ناخودآگاه روحیه من

در بدترین شرایط آب و هوایی، اول خودش آستین را بالا می‌زد و کار می‌کرد و بعد به دیگران هم می‌گفت. همیشه با تمام توان کنار بچه‌ها بود و کمک می‌کرد. این‌طور نبود که دستور بدهد و خودش برود در سنگر.

بود. حاجی دائماً می‌آمد سرکشی می‌کرد. چهار ماه تمام. مثل والفجر ۸. ما هم آمدیم نشان بدهیم که می‌توانیم خط‌شکن باشیم. یک جلسه رفتیم به قرارگاه تا به آقا مرتضی، آقا محسن و آقای شمخانی و قربانی گزارش بدهیم. حاجی گزارش داد. من هم گزارش دادم. هر سوالی می‌کردند باید جواب می‌دادم. من گفتم ما همه کارهای لازم و آموزش‌های سخت و تمرین‌های سخت را دیده‌ایم. دیگر دست ائمه و حضرت زهراست که دست ما را بگیرند. بعد از جلسه حاج بصیر گفت: «آقا محسن اشک ریخت». با تمام سختی‌ها، باز هم واقعاً ائمه بودند که دست ما را گرفتند و ما را از اروند عبور دادند. در بحث آموزشی، همه نکات را رعایت می‌کردیم. مسائل اطلاعات را کامل رعایت می‌کردیم. شب عملیات شروع شد. قبل از این که ما شروع کنیم، دشمن آتش سنگینی ریخت و قایق‌های ما آتش گرفت. من این‌جا به آقا مرتضی اصرار کردم؛ بگذار من به همراه غواص‌ها بروم. آقا مرتضی گفت: اگر یک‌بار دیگر اصرار کنی تو را از خط می‌اندازم بیرون.

این کار را می‌کرد. ما هم گفتیم: چشم. آمدیم در آب، دیدیم آتش است. هشت تا از غواص‌های ما تیر می‌خورند. به غیر از بچه‌های پیش قراول و تخریب. بچه‌ها دوست داشتند در پرخطرترین جاها بجنگند.

رسیدیم به خط دشمن. دیدم حاجی در آن آتش آمد. ساعت ۳ شب. من آن‌جا

زخمی شدم و مرا به بیمارستان بردند. همه فکر می‌کردند من مفقود شده‌ام. بعد از چند وقت آمدم هفت‌تپه. عملیات کربلای ۵ داشت شروع می‌شد. یک‌دفعه حاجی از یک چادر آمد بیرون، تا من را دید صلوات فرستاد. گفت: زنده‌ای؟ و من را بغل کرد و بوسید. من را برد داخل سنگر نشست. بعد از یک ساعت آقا مرتضی آمد. آقا مرتضی داشت می‌رفت شلمچه. من هم با او رفتم. آتش در شلمچه بسیار سنگین بود. جلوی کانال ماهی بودیم. قرار بود دشمن یک پاتک سنگین بزند تا کانال ماهی را بگیرد. من رفتم تا آقا مرتضی را از عقبه به خط بیاورم. برگشتیم. دیدم شهید میثمی نماینده ولی فقیه هم در آن آتش به خط آمده تا به بچه‌ها روحیه بدهد. فردا صبح، قرار بود ایشان را به قرارگاه برسانم. نیروها همه تیمی می‌آمدند. یک قایق می‌آمد و می‌فرستادیم به خط. دنیا، آتش میریختند. خط در گوشه خالی شده بود. حاج بصیر برای نگه داشتن خط به بچه‌ها گفت: «به نیت پنج تن آل‌عبا بمانید تا خط را ترمیم کنیم. هر که می‌تواند بماند». همین هم شد. این‌جا هم باز توسل نجات داد. این‌جا آقا مرتضی، داماد حاجی شهید شد.

حاجی هم رفت. بعد از دو سه روز برگشت. داشتیم استراحت می‌کردیم. گفت: «من نمی‌خواستم به شهرستان بروم. آقا مرتضی تکلیف کرد. رفتم و روز سوم به همه گفتم من دارم می‌روم هر که می‌آید بیاید». خیلی نگران بود که چرا چند روز جبهه را ترک کرده بود. نگاه حاجی یک نگاه معنوی بود.

برای عملیات کربلای ۱۰، در راه برگشت از مرخصی بودم که گفتند حاجی شهید شد. زمانی که رسیدم، حاجی را انتقال داده بودند به قرارگاه. همه خیلی گریه کردند. حاجی به برادرش آقا هادی گفته بود که من دیگر خسته شده‌ام.

چه چیز حاج حسین بصیر را، بصیر کرد؟

اول، ایمان و اعتقاد واقعی به ولایت است. دوم بحث بینش و آگاهی و انگیزه است. وفاداری خود را به امام ثابت کرد. سوم، بصیرت است. هم بصیر بود هم بصیرت داشت. هم نور بود هم به دیگران نور و انرژی می‌داد.

دشمن‌شناسی را از امام آموخت. همان‌طور که امامش بصیرت داشت،

ایشان هم بصیرت پیدا کرد. وقتی دشمن را شناخت محکم جلوی دشمن ایستاد. بصیرت همین‌جوری ایجاد نمی‌شود. نور ولایت در او به‌وجود آمد. بهترین نمازها را ایشان می‌خواند و بهترین دعا و توسل را می‌کرد. با سختی، توکل و زحمت، بصیر شد. زندگی را سه طلاقه کرده بود. دارایی‌اش را گذاشت. آن‌قدر در جبهه ماند تا تکلیف جنگ روشن شود. حسینی فکر می‌کرد. دست به دامن ولایت بود. درسی که شهدا به ما دادند ولایت‌پذیری است.

بهترین دعاها و مناجات‌ها را شهدا داشتند. قرآن، به این‌ها بصیرت می‌داد. این‌ها به عشق امام و تکلیف جنگیدند، نه به عشق بهشت. قرآن را با تدبیر می‌خواندند. زیر آتش نماز می‌خواندند. سرداران شهید ما، کم غصه نخوردند، کم سختی نکشیدند.

چگونه مسئولین ما می‌توانند رویکرد شهدایمان را عملی کنند؟

یک مطلب برای مسئولین بگویم. حاجی می‌گفت: «فردای قیامت می‌گویند؛ حاج حسین تو فرمانده گردان بودی. چه کردی برای این بچه‌ها؟ چقدر برای خدا کار کردی؟» می‌گفت: «بدون حساب و کتاب نیست». بینش را ببینید. امروز مدیران ما باید این بینش را داشته باشند. در بحث عدالت محوری نیز همین‌طور. همیشه با بچه‌ها به عدالت، توجه می‌کرد. سر سفره همه می‌نشست. دست نوازش به سر همه می‌کشید. برای بچه‌هایش گریه می‌کرد.

در ظلم‌ستیزی نیز همین‌طور. دشمن را می‌شناخت. همین شناخت و استقامت در برابر دشمن خودش مهم است. بچه‌ها همه درس می‌گرفتند.

همین‌طور ساده‌زیستی وی. چادرش مثل چادر ما بود. چادر ما بعضی امکانات را داشت که چادر او نداشت. سختی‌ها را تحمل می‌کرد. اول، غذا را به بچه‌ها می‌دادند، بعد خودشان می‌خوردند. چون ممکن بود غذا کم بیاید. لباس نو نمی‌گرفت. پوتین نو نمی‌گرفت.

تمام مسایل نظامی را رعایت می‌کرد. این‌گونه بود که هیچ لشکری در طول جنگ، «لشکر ویژه» نشد، جز لشکر ۲۵ کربلا. به علت فرماندهی، خط‌شکنی، جانفشانی، شجاعت و شهادت طلبی بچه‌ها.

اوایل، شناخت من نسبت به سردار بصیر در حد فرمانده گردان درجه دو بود. ما جسم او را شناختیم. اخلاق و رفتارش را دیدیم. سیرت او را ندیدیم. حال می‌دانم که خداوند است که به کسی ترفیع درجه می‌دهد. آن لیاقت را به وی می‌دهد که تا حد فرماندهی برسد. یکی را به درجات بالا می‌رساند و دیگری را گمنام نگه می‌دارد. خداوند است که می‌خواهد یک نفر، حتی بعد از شهادتش نیز رشد کند. بعد از شهادت ایشان، خیلی چیزها عیان گشت. تک تک رزمنده‌ها گفتند که حاج حسین چه کرده است. هر کس خاطراتش را تعریف کرد. بعد از جنگ فهمیدیم که حاج حسین که بود. زمان گذشت و خداوند اسم این‌ها را در دنیا تثبیت کرد و ما به عظمت درونی آن‌ها پی بردیم. در ذیل گفتگوی شاهد یاران را با سردار سیدمحمد کسایان، فرمانده تیپ ۲ لشکر ۲۵ کربلا در جبهه‌های نبرد علیه باطل در باب چگونگی جانشین فرمانده شدن شهید بصیر، هم‌چنین بسیاری از نکات جذاب درباره لشکر و اقدامات سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را می‌خوانید.

راز و رمز ارتقای نظامی شهید بصیر
در گفت و گو با سردار سید محمد کسایان

اخلاص شهید بصیر، مهم‌ترین عامل در جانشین فرمانده شدن وی بود



فرمانده به محور عملیات می‌رفتیم. در مجموع چقدر در جبهه‌ها حضور داشتید؟ صد و یک ماه. تا قبل از عملیات بیت المقدس، هر جا عملیات بود می‌رفتیم. بعد به سپاه خودمان بر می‌گشتیم و به کارهای عقبه می‌پرداختیم. مبارزه با ضد انقلاب و تشکیل بسیج و کارهایی از این دست. از چه ناحیه‌ای مجروح شده‌اید؟ قطع پا در عملیات والفجر ۸ در حال حاضر مشغول چه فعالیتی هستید؟ چند سالی هست که بازنشسته شده‌ام. بعد از بازنشستگی خواستیم برویم و کار دنیایی بکنیم، اما شهدا نگذاشتند. مجدد ما را به این مجموعه کشاندند. این‌جا سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس است که ریاست آن بر عهده آقای سردار مرتضی قربانی است. از نحوه آشنایی‌تان با شهید حاج حسین بصیر بفرمایید. از آنجایی که من، مسئول سازماندهی تیپ بودم،

(به‌غیر از بچه‌های خوزستان) برای هر استان که ما بتوانیم عضو شده و بمانیم، وجود داشته باشد. بعد از عملیات ثامن الائمه بود که تیپ‌های سپاه برای مبارزه با دشمن بعثی تشکیل شد. اما هنوز استقلال کافی را نداشت تا هر استانی وظیفه داشته باشد تا به آن یگان، کادر بدهد. بعد از عملیات بیت المقدس، استان‌ها موظف شدند که یک تیپ و یگان را بر عهده بگیرند. استان مازندران هم تیپ "کربلا" را بر عهده گرفت. آن زمان فرمانده تیپ کربلا، آقای مرتضی قربانی بود. از آن زمان پای ثابت یگان شدیم. اوایل، فرمانده گردان و قله و تپه در کردستان بودم و بعد مسئولیت ستادی و سازماندهی داشتم. وظیفه سازماندهی تیپ این بود که به ارزشیابی نیروهای تازه وارد می‌پرداخت. پرونده آن‌ها را بررسی می‌کردیم تا ببینیم در چند عملیات شرکت کرده‌اند، چه تخصص‌هایی دارند و غیره. این‌ها را گردان‌بندی می‌کردیم، سپس گردان‌ها را تجهیز می‌کردیم و برای عملیات‌ها در اختیار فرمانده تیپ قرار می‌دادیم. شب عملیات هم برای کمک به

ابتدا خودتان را به‌طور کامل معرفی بفرمایید به نام خدا. من سید محمد کسایان هستم. متولد ۱۳۳۷ شهرستان سوادکوه، استان مازندران. بعد از انقلاب اسلامی مشغول چه فعالیت‌هایی بودید؟ به‌خصوص در جبهه‌های جنگ. از همان اوایل پیروزی انقلاب در کمیته انقلاب اسلامی بودم. اوایل سال ۱۳۵۸ که سپاه تشکیل شد، عضو رسمی سپاه شدم. کم کم به کمک عده‌ای دیگر، سپاه شهرستان سوادکوه را راه‌اندازی کردیم. من از همان اوایل جنگ در جبهه حضور داشتم. ابتدا در کردستان و بعد در جنگ ایران و عراق. ما جزو اولین گروهی بودیم که به کردستان اعزام شدیم. در آزادسازی پاره شرکت داشتیم، همچنین در عملیات‌های مختلف در گیلانغرب تا جبهه‌های جنوب. به جنوب که رفتید در کدام یگان خدمت می‌کردید؟ آن زمان این‌گونه نبود که یگانی مستقل و ثابت

باید همه نیروهایی که از استان‌ها می‌آمدند، شناسایی می‌کردم. حاج حسین بصیر هم یکی از این نیروها بود. دیدم سوابق خوبی دارد. چندین عملیات شرکت کرده بود که مسئول گروهان و دسته بود. حاج حسین بصیر مثل بسیاری از نیروها از تک تیراندازی شروع کرد. یک نیروی رزمنده بود مانند بقیه بچه‌ها. مثلاً خود من در کردستان، اولین کسی بودم که قبل از جنگ، آرپی جی یاد گرفتم. سپس، تیربار کالیبر ۵۰ به من دادند. به مرور، بچه‌ها در عملیات‌ها درخشیده می‌شدند. یعنی خود به خود، یک نفر فرمانده می‌شد. گاهی پیش می‌آمد که فرمانده، شخص دیگری بود اما بچه‌ها از کسی که در عملیات‌ها شناخته شده‌تر بود کمک می‌گرفتند. بعد می‌دیدیم که خود آن فرد، کم کم مسئول شد.

یعنی حاج حسین هم به همین شکل مسئولیت گرفت؟

از آن‌جا که ایشان اخلاص در عمل داشت و در بین نیروها و دوستان، سن بیشتری داشت، ایشان را به عنوان مسئول پذیرفتند. بعد از عملیات رمضان، ایشان فرمانده گروهان بود. از همان‌جا آشنایی و ارتباط برقرار شد، اما هنوز ایشان پایه ثابت تیپ کربلا نبود. می‌رفت عملیات و برمی‌گشت. در رفت و آمد بود تا عملیات والفجر ۶. استان در این عملیات، سپاه محمد(ص) را اعزام کرد که به آن‌ها «طرح لیبک» هم می‌گفتند. حاج بصیر از این طریق آمد و کم کم به عنوان جانشین گردان و در عملیات‌های بعدی (دقیق نمی‌دانم کدام عملیات) فرمانده گردان شد. بعد از عملیات محرم، تیپ ما به لشکر تبدیل شد. و ما در عملیات والفجر مقدماتی «لشکر» بودیم. البته به عنوان «احتیاط قرارگاه» بودیم و وارد عمل نشدیم. در آن عملیات بود که مجموعه سازمان‌ها تغییر کرد و من به رسته عملیاتی‌تر آمده و فرمانده تیپ دو لشکر شدم. هنوز هم نمی‌دانم چرا با وجود کسانی مثل شهید سجودی، من فرمانده تیپ شدم؟! ذکر این نکته ضروری است که همه ما اطاعت‌پذیری بالایی داشتیم. هر چه می‌گفتند، انجام می‌دادیم و هر جا می‌گفتند خدمت می‌کردیم. آن‌طور نبود که اشتیاق به داشتن «رده» یا «پست» فرماندهی داشته باشیم. در همین عملیات مقدماتی، از قرارگاه و جاهای دیگر به من پیشنهاد فرماندهی دادند.

درباره شهید بصیر، چه عواملی باعث شد ایشان به جانشینی فرماندهی لشکر برسند؟

به نظر بنده، مهمترین عامل اخلاص ایشان و خدایی کار کردن وی بود. اخلاص شهید بصیر و شهید سجودی آن‌قدر بالا بود که مسئولیت برای این‌ها مهم نبود. آن‌جایی که در توان خودش می‌دانست، آن کار را انجام می‌داد و مسئولیت را می‌پذیرفت. بعد از عملیات والفجر ۶ بود که ایشان فرمانده گردان شد و در لشکر مطرح گردید. آن‌جا که شهید بصیر به عنوان فرمانده گردان خط‌شکن درخشید، عملیات والفجر ۸ بود که بخشی از نیروهایش غواص بودند و بخش دیگر قایق سوار.

اگر خاطره‌ای از این عملیات دارید بفرمایید.

در قرارگاه نشسته بودیم. همه گردان‌ها می‌آمدند و برای آقای محسن رضایی و ارکانش، مانور را توضیح می‌دادند. معمولاً بسیار سوال مطرح می‌شد. گرفتن شهر فاو به عهده تیپ ما یعنی تیپ ۲ بود. ما توضیحات مفصل‌مان را ازایه دادیم. نوبت به حاج بصیر رسید. ایشان گفت: ما گردان خط‌شکن هستیم. نیمی غواص‌اند که واحد اطلاعات- عملیات و تخریب با هم ادغام شده‌اند. چهار معبر هست که باز می‌کنیم و غیره. یکی از ارکان قرارگاه سوال کرد: اگر غواص‌های شما موفق نشوند چه می‌کنید؟ حاج بصیر گفت: در موج دوم، قایق‌ها را در نظر گرفته‌ایم. با آتش سنگینی که روی عراق می‌ریزم، قایق‌ها می‌روند و خط را می‌شکنند. ارکان پرسید: اگر قایق‌ها به خط نرسیدند چه می‌کنید؟ (چون وقتی غواص‌ها شروع به کار کنند، عراقی‌ها متوجه می‌شوند، چرا که با اسکلت‌هایی که به شکل T بر روی اروند رود زده بودند، تسلط کافی بر رودخانه داشتند) حاج بصیر

اگر بخواهیم به شیوه منطقی و سلسله مراتبی نگاه کنیم، افرادی بسیار قوی در گردان‌های دیگر بودند که خوب هم درخشیدند، اما اعتقاد داریم که همه درجات و فراز و نشیب‌ها در دست خداوند متعال است. حتی از نظر عملیاتی نیز، شهادتی را داشتیم که سوابقشان از حاج حسین بیشتر بود

کمی فکر کرد و گفت: آن وقت باید حضرت عباس، کمر ما را بگیرد و ببرد آن طرف آب. این اخلاص وی همه را به خنده انداخت.

آقا محسن گفت: ساکت باشید. راست می‌گوید. در حد توان گردان سوال کنید. بقیه‌اش با لشکر است.

بعد از این عملیات بود که ایشان جانشین فرمانده لشکر شدند؟

خیر. بعد از این عملیات، حاج حسین خیلی مطرح شد و فرمانده لشکر و تیپ‌ها بیشتر به او توجه می‌کردند. به عملیات کربلا ۴ و ۵ رسید که در آن‌جا هم ایشان به‌خوبی درخشید. اگر بخواهیم به شیوه منطقی و سلسله مراتبی نگاه کنیم، افرادی بسیار قوی در گردان‌های دیگر بودند که خوب هم درخشیدند، اما اعتقاد داریم که همه درجات و فراز و نشیب‌ها در دست خداوند متعال است. حتی از نظر عملیاتی نیز، شهادتی را داشتیم که سوابقشان از حاج حسین بیشتر بود (یعنی حاج حسین، فرمانده گروهان و دسته‌ی این‌ها بود) اما اخلاص، ایمان و اطاعت‌پذیری حاج حسین و بسیاری از معیارهای دیگر که خداوند متعال می‌داند باعث شد، حاج حسین در میان آن همه، مورد

توجه فرمانده لشکر و در رأس قرار بگیرد. کادر لشکر در زمان آقای قربانی، در چندین لایه تغییر کرد. فرمانده تیپ‌های ما مثل نوبخت و خیلی‌های دیگر شهید شدند. سه لایه تحول در لشکر ایجاد شد. آقای قربانی احساس می‌کرد که با حاج حسین بهتر می‌تواند کار کند. خیلی با هم رفیق شده بودند. روحیه تعبد و اخلاص و ولایت‌پذیری را در حاج حسین دیده بود که بین تمام فرماندهان گردان‌های قوی و عمل‌کننده و مدیر، حاج حسین را پذیرفته بود. در عملیات کربلا ۱۰ بود که ایشان جانشین فرمانده شدند که در همان عملیات نیز به شهادت رسیدند.

خاطره یا برخورد خاصی بین شما و حاج حسین بصیر در عملیات کربلا ۴ یا ۵ پیش آمد؟ همچنین بفرمایید با توجه به شکست ایران در عملیات کربلا ۴، شما و همین‌طور حاج بصیر و دیگر فرماندهان چه نگاه و رویکردی اتخاذ کردند؟

ما مطیع امر رهبر بودیم. در عملیات کربلا ۴، بسیاری از نیروها و فرمانده گردان‌هایمان شهید شدند. بسیاری نیز مجروح شدند. برگشتیم عقب. می‌خواستیم به اهواز بیایم. حالت یاسی در بین بچه‌ها غالب شده بود. توکل به خدا می‌کردیم. می‌گفتیم هر چه سرنوشت ما بر آن مقدر شده، مطیعیم. خیلی خودمان را اذیت نمی‌کردیم، اما به دنبال علت‌ها بودیم. علت‌ها چه بودند؟

علت‌های مختلفی داشت. ما در این عملیات «طرح فریب» نداشتیم. حفاظتی که در عملیات والفجر ۸ داشتیم، این‌جا نداشتیم. یک سری از سران مثل فرمانده نیروی دریایی ارتش، اسیر آمریکا شد. کسی که در شورای عالی تصمیم‌گیری حضور داشت. ساده‌لوحی است اگر بگوییم «او رفت اما نقشه‌ها را نبرد و نداد». آمریکا هم که همه اطلاعات را به عراق می‌داد. عراقی‌ها نه تنها در رده‌های بالای ما، بلکه در رده‌های پایین یعنی در میان نیروهای مردمی اعم از عرب و فارس نیز جاسوس داشتند. در مجموع می‌توانستیم نتیجه بگیریم که دشمن از این عملیات اطلاع داشت.

بعد از عملیات کربلا ۴، آن‌هایی که ایمان بسیار قوی و صبر و صبریت قرآنی نداشتند، یک مقدار می‌تربیدند. اما کسانی مثل حاج حسین بصیر، بینش خوبی داشتند. در جمع که می‌نشست، به ندرت ابراز عقیده می‌کرد. معتقد به انجام تکلیف بود. می‌گفت: باید مطیع امر ولی فقیه باشیم. در همین‌جا بود که بلافاصله دستور رسید که حضرت امام گفته‌اند فوراً یک عملیات دیگر انجام بدهید. ما هنوز گرد آن عملیات را از سر و لباسمان نتکانده بودیم. هیچ کس در آن مجموعه نبود که اعتراض کند. از جمله حاج حسین. توکل و ایمان و صبر خیلی بالایی داشت. حرکات وی با طمأنینه و آرامش بود. من هرگز ندیدم ایشان عصبانی بشود. حاج بصیر، بصیر بود.

در رابطه با خاطره یا برخورد روبه‌رو باید بگویم چون ایشان در تیپ ۱ بود و من در تیپ ۲، ارتباط کاری خیلی زیادی هم نداشتیم. مگر در جلسات که

می آمدند و کمبودها را می گفتند. یا زمان عملیات، که طرح مانور را توضیح می دادند. ما هم گاهی می رفتیم آموزش های این ها را می دیدیم.

چون من تا عملیات کربلای ۵ در لشکر بودم. از عملیات والفجر ۶ تا کربلای ۵ ایشان را به خاطر دارم. بعد از آن به قرارگاه رمضان برون مرزی رفتم. یک مدت هم دوران نقاهت مجروحیت را می گذراندم.

یعنی در ماووت و عملیات کربلای ۱۰ حضور نداشتید؟

حضور داشتم، اما در تیپ ظفر بودم. در لشکر ۲۵ کربلا نبودم. بسیار عکس با ایشان دارم اما خاطره خاصی ندارم. ایشان خیلی به عکس گرفتن علاقه داشت. هر کسی که به وی می گفت: حاج آقا یک

آشپزخانه داشته باشی.

خاطره ای در این باره دارید؟

فردای عملیات کربلای ۱۰ که حاج حسین شهید شد، آقا مرتضی به حاج محمد (مسئول آشپزخانه) گفته بود: امروز ناهار چه می توانی بدهی؟ حاج محمد گفته بود: هر چه شما بفرمایید. آقا مرتضی هم همینطوری می گوید: کباب می توانی بدهی؟ حاج محمد می گوید: کباب کوبیده یا برگ؟ آقا مرتضی گفته بود: حالا هر کدام. مهم نیست. می توانی؟ گفته بود: بله.

من با آن که در تیپ مستقل بودم، اما مرتب به لشکر، سر می زدم. رفتم دیدم حاج محمد تیرآهن ۱۴

با نیروهایش، عجین بود. کنارشان بود. وقتی به مقام بالاتر رسید، باز همین گونه بود. اگر می خواستند حاج حسین را پیدا کنند، باید با بی سیم تماس می گرفتند تا ببینند در کدام سنگر است؟

بسیار تحرک داشت. اعتقادش بر این بود که نباید یک جا نشست. در پشتیبانی و آوردن مهمات هم شخصاً خودش اقدام می کرد. چندبار بی سیم زده بودند تا مهمات به خط برده شود، مهمات نرسیده بود. خود حاج حسین می رود و مهمات را بار می زند و به خط می برد. همان جا هم خودش پیاده می کند. یک چنین مدیریت جهادی را در وجودش داشت. جناب سردار کسایان، بفرمایید شناخت شما از شهید بصیر و بصیرها طی این سال ها چه تغییری

اعتقادش بر این بود که نباید یک جا نشست. در پشتیبانی و آوردن مهمات هم شخصاً خودش اقدام می کرد. چندبار بی سیم زده بودند تا مهمات به خط برده شود، مهمات نرسیده بود. خود حاج حسین می رود و مهمات را بار می زند و به خط می برد. همان جا هم خودش پیاده می کند. یک چنین مدیریت جهادی را در وجودش داشت

کرده است؟

آن زمان ما جوان بودیم. خیلی از شناخت ها را به مرور زمان و [در اثر] تجربه کسب کرده ایم. آن زمان هر عملیاتی که تمام می شد، شناخت ما نسبت به فرمانده گردان ها و گروهان ها و بچه های دیگر بیشتر می شد. انتخاب مدیران ما در جنگ نیز بر همین اساس بود. اصلاً دیده نمی شد که به علت همشهری بودن یا مسایل دیگر، به کسی پستی داده شود. در طول جنگ، من هر کجا فرمانده بودم، حتی یک نفر از همشهری هایم دور و بزم نبودند. انتخاب مدیریت در جنگ، براساس همشهری بودن یا دوست و غیره نبود. یک آدم شایسته را طلب می کرد و گر نه زیر سوال می رفتیم. کوچکترین بی توجهی در جنگ باعث ریختن خون یک بی گناه می شد و لذا این مسئولیت سنگین به ما اجازه نمی داد کسی را بر اساس ملاک های شخصی انتخاب کنیم.

اوایل، شناخت من نسبت به ایشان در حد فرمانده گردان درجه دو بود. ما جسم او را شناختیم. اخلاق و رفتار او را دیدیم. سیرت او را ندیدیم. حال می دانم که خداوند است که به کسی ترفیع درجه می دهد. آن لیاقت را به وی می دهد که تا به حد فرماندهی برسد. یکی را به درجات بالا می رساند و دیگری را گمنام نگه می دارد. خداوند است که می خواهد یک نفر، حتی بعد از شهادتش نیز رشد کند. بعد از شهادت ایشان، خیلی چیزها عیان گشت. تک تک رزمنده ها گفتند که



را ردیف گذاشته در دشت. در وسط آن، تخته ها را آتش زده است. پرسیدم: حاج محمد چه کار می کنی؟ با زبان خودش گفت: می خواهم به بچه ها کباب بدهم. گفتم: در این هوا؟! در این وضعیت؟! باورکردنی نبود. چه تعداد نیرو را گذاشته بود تا گوشت ها را چرخ کنند. چگونه سیخ پیدا کرده بود؟ هر یک متر، یک سرباز گذاشته بود تا کباب ها را بچرخانند. هر ۱۰ سیخ، یک مسئول جداگانه داشت. می خواهم بگویم یک چنین لشکر عظیمی، نیروی زیادی می خواست. نیازمند برنامه ریزی دقیق و تقسیم مسئولیت ها بود. این گستردگی کار، می طلبد که چهار تا پنج نفر به عنوان جانشین، قائم مقام و... باشند، چون یک فرمانده نمی تواند لشکر را بگرداند و باید همه بدانند اگر حاج حسین بصیر حرفی را می زند، به عنوان جانشین لشکر می گوید. همین طور آقای کمیل که قائم مقام لشکر است.

ویژگی خاص شهید بصیر از نگاه شما چه بود؟

چیزی که من به چشم خود در عملیات والفجر ۸ دیده ام، تلاشی بود که با وجود سن و سالش داشت. در تمام آموزش ها، در غواصی و غیره، به همراه نیروهایش بود. شب ها هم در سنگر رزمنده ها بود.

عکس ببیندیم؟ می گفت: بیا بگیریم. یک حالت رثوفانه و پدرانه ای داشت.

ما شنیدیم که حاج حسین، جانشین لشکر شده است در کنار آقای کمیل و دیگران! شاید برای نسل امروز ما سوال شود که چگونه یک لشکر، هم قائم مقام داشته، هم جانشین و هم معاون؟ حتی گردان های ما هم این گونه بود. مثلاً در عملیات والفجر ۸، سه فرمانده گردان در یک شب عملیات عوض کردیم. فرمانده اولی شهید شد، دومی مجروح شد و سومی هم شهید شد. دلیل اصلی آن، به علت شهادت ها بود. که مبادا به خاطر شهادت فرمانده ها، عملیات بایستد. هر سه یا چهار نفر هم در جریان کل کار لشکر بودند. دلیل دیگر این بود که ما خیلی گسترده بودیم.

منظورتان تعداد افراد لشکر است؟

بله. شما وقتی به ارتش های دنیا نگاه کنید، لشکر ما نسبت به آن ها یک «قرارگاه» است. مگر می شود یک لشکر، فقط ۲۲ گردان پیاده داشته باشد؟! ۲۲ گردان هر کدام سیصد نفر! این ها تدارکات می خواهند. موتوری می خواهند. زرهی می خواهند. توپخانه می خواهند. همه این ها به کنار، آماده کردن غذا هم برای آن ها دشوار است. فقط باید دو گردان در

ما تاکنون نتوانسته‌ایم در بحث نرم‌افزاری، فکر جوان‌هایمان را بگیریم. با توجه به مفهوم جنگ نرم، که حضرت آقا مرتب بر آن تأکید دارند، باید مرکزی باشد تا پاسخگوی سوال نوجوان و جوان ما باشد. حتی بتواند پاسخگوی کودک ما هم باشد والا صرف جمع‌آوری اسناد و مدارک در یک موزه ملی، ما را به هدف اصلی‌مان نمی‌رساند. هدف ما را بعد از این، نهادهای انقلابی دیگر مثل بنیاد شهید، سپاه، ارتش، جهاد و دولت دنبال می‌کنند. هم‌چنین دانشگاه‌ها و انجمن‌های خصوصی دیگر نیز باید وارد بشوند و از منابع خام ما استفاده کرده و آن‌ها را به‌صورت شکل و جوان پسند به عنوان الگو، ارائه کنند.

توانسته‌اید افق دید و رویکرد شهید بصیرها را در جامعه پیاده نمایید؟

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌فرمایند: زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهید، کمتر از شهادت نیست. افق دید شهدای ما را حضرت آقا بیان کرده‌اند. فرمان ایشان همان مقتل‌نویسی و داستان‌نویسی است. یک بار به‌طور خصوصی خدمت ایشان رسیده بودیم. ایشان فرمودند: من می‌دانم که در استان شما تا چه حد مردم به برگزاری یادواره‌ها می‌پردازند. همان‌طور که «عاشورا» مردمی است، ما باید بزرگداشت جنگ را نیز مردمی کنیم. وظیفه‌ی ما این است که این مراسم‌ها را پُرپار کنیم. به آن‌ها سند و

حاج حسین چه کرده است. هر کس خاطراتش را تعریف کرد. بعد از جنگ فهمیدیم که حاج حسین که بود. زمان گذشت و خداوند اسم این‌ها را در دنیا تثبیت کرد و ما به عظمت درونی آن‌ها پی بردیم. ما فقط ظاهرشان را می‌دیدیم، اما خداوند از ذات و نیت آن‌ها آگاه بود. خداوند اسم این‌ها و شخصیت این‌ها را ترفیع داد، نه بَشر. قطعاً با گذشت زمان، بینش ما نسبت به شهید و حتی دوستان در قید حیات‌مان، عمیق‌تر می‌شود. امروز می‌بینیم حاج حسین بصیر، در رأس کار قرار می‌گیرد. خداوند است که یاد حاج حسین را در دل‌ها زنده نگه می‌دارد و ما هر روز بیشتر متوجه این موضوع می‌شویم.



موزه‌ها عامل مهمی در پایداری مسایل جنگ هستند. ما می‌خواهیم همه عملیات‌ها را برجسته و گویا کنیم تا نسل‌های آینده ببینند و بدانند که ما از اوایل جنگ چه داشتیم و چطور با دست خالی جنگیدیم. در این موزه، غرفه‌ای داریم به نام «چهره‌های ماندگار» که شامل شهدای ملی است

بر اساس شناختی که در حال حاضر از شهدا دارید، چه سیاستگذاری‌هایی برای آینده انجام داده‌اید؟

ما قصد داریم کل دفاع مقدس و انقلاب اسلامی را در یک موزه ملی مانند تمامی کشورها به نمایش بگذاریم. محل این موزه در کنار حرم رهبر بزرگ و فرزانه‌مان در حال احداث است. عملکرد کسانی مثل حاج حسین بصیر تا همیشه در آنجا ثبت می‌شود. بزرگی می‌فرمود: عاشورا یک نیم روز بود، اما قرن‌ها در تاریخ مانده است و هر روز هم تازه‌تر می‌شود، ما هشت سال جنگیدیم، یکی دو سال هم برای انقلاب، چرا نباید قرن‌ها بمانیم؟ این موزه‌ها عامل مهمی در پایداری مسایل جنگ هستند. ما می‌خواهیم همه عملیات‌ها را برجسته و گویا کنیم تا نسل‌های آینده ببینند و بدانند که ما از اوایل جنگ چه داشتیم و چطور با دست خالی جنگیدیم. در این موزه، غرفه‌ای داریم به نام «چهره‌های ماندگار». غرفه‌ای خاص که شامل شهدای ملی از فرمانده تپ به بالا است. تمام جزئیات به صورت خاطره، زندگینامه، اسناد، مجسمه و... در آنجا قابل مشاهده خواهد بود. بخش دیگر، از فرماندهان گردان به بالا را شامل می‌شود. یک نقشه و اطلس طراحی می‌شود که تمام جزئیات هر عملیات، مثلاً یگان عمل‌کننده از کدام لشکر از سپاه یا ارتش، سازمان و ارکان آن، امکانات و تجهیزات و تعداد شهدا و مجروحین در آن عملیات ثبت خواهد شد. همه چیز ما از اسلام است. سازمان موزه‌مان هم بر اساس مقتلی که برای عاشورا نگاشته شده است، تاسی گرفته است.

افق دید شهدای ما چه بود؟ آیا تا کنون

منظورتان این است که غالب کارهای فرهنگی بر عهده سازمان‌های دیگر است؟

بله و البته خود مردم. همان‌طور که ما برای برگزاری مراسم عاشورا، سازمانی به نام «بنیاد عاشورا» نداریم، باید در جهت مردمی کردن ۸ سال دفاع مقدس گام برداریم. ما و بقیه نهادها نباید متولی باشیم بلکه باید ناظر و منبع و هدایت‌کننده باشیم. شهدای دفاع مقدس کار عاشورایی کردند. اگر ما هم بتوانیم بعد از آن‌ها کار زینبی کنیم، آن زمان به هدفمان رسیده‌ایم.

به نظر شما در این «مردمی کردن» دفاع مقدس، چه کسانی می‌توانند نقش موثرتری داشته باشند؟

قطعاً هنرمندان و نویسندگان و دانشگاه‌ها. ما، شاعر و داستان‌سرا و فیلم‌ساز نیستیم. فقط منابع خام داریم. شعرا و نقاش‌ها، مجسمه‌سازها و فیلم‌سازها نقش مهمی در جلوه دادن به منابع خام ما برای ارائه به نسل امروز دارند، چرا که ما خاطرات را به‌صورت خیلی خشک و بی‌روح تعریف می‌کنیم. مانند شعری که شریار شاعر در وصف بسیج در جمع بسیج خواند، ده‌ها برابر تأثیر بیشتری نسبت به سخنرانی‌های ما داشت.

مردک بدهیم تا واقعیات جنگ، تحریف نشود. از تمام ارگان‌ها مثل سپاه، ارتش، جهاد و دولت، اسناد را جمع کنیم و در جایی بگذاریم تا مردم در حال و آینده، نسل به نسل، برای شناخت جنگ و مسائل آن، به آن مرکز مراجعه نمایند. همان‌طور که گفتم، بخش بزرگ کار یعنی «جمع‌آوری محتوای کار» و «طراحی» موزه انجام شده است. تنها، ساختمان آن نیمه تمام است.

تصور می‌کنید با توجه به سیل روز افزون تسلط فضای مجازی بر زندگی جوان‌ها، صرف ارایه مسائل جنگ در موزه‌ها، می‌تواند شهدا و بینش و عملکرد آن‌ها را به جوان و نوجوان امروزی بشناساند؟

خیر. ما حتی مسائل دینی‌مان را نیز باید با علم روز پیش ببریم. گروه‌هایی باید باشند که این فرهنگ و دانش دینی و جنگ ما را در این شبکه‌های مجازی وارد نمایند. یک جوان ایرانی در هرکجای دنیا باید بتواند با یک کلیک به سایت موزه وارد شده و به راحتی به اسناد دسترسی پیدا کند. چیزی که ما فراهم می‌کنیم، آن مواد اولیه است که طبعاً نیمی از کار است. نیم دیگر به عهده آن ارایه دهنده یا رسانه است.



طرح ریزی هر یک از این عملیات‌ها را که نگاه بکنید، توسط همان کسانی صورت گرفته بود که ابتدا نمی‌دانستند جنگ یعنی چه! تحلیل و اطلاعات نمی‌دانستند یعنی چه! ولی در کوران جنگ تبدیل به سرآمدان مسایل نظامی در دنیا تبدیل شدند. امروز وقتی در کشورهای دیگر نظرات هر یک از این فرماندهان را مطالعه می‌کنند، به این نتیجه می‌رسند که از یک عمق و بصیرت بالایی برخوردار بوده است. یعنی با کمترین امکانات، بیشترین موفقیت را کسب کردند. در همین ارتباط گفتگویی با سردار ولی الله ناناوکناری انجام دادیم که با هم می‌خوانیم.

پابندی شهید بصیر به ارزش‌ها
در گفت و گو با سردار ولی الله ناناوکناری

به آن چه در وصیتنامه اش نوشت پایبند بود

را راجع به دفاع از کشور ایجاد کردند. ایشان دیگر تمام قد ایستادند و با فتوی حضرت امام در جبهه‌های جنگ حضور پیدا کردند.

نگاه ایشان بعد از این که ایران در چند عملیات شکست خورد، چه بود؟

چون نگاه، نگاه تکلیفی بود، هر اقدامی که به نتیجه مطلوب نمی‌رسید، قطعاً ناراحت می‌شدند. نگران بودند. ولی این را هم باور داشتند که باید به تکلیف عمل کرد. مثبت یا منفی بودن نتیجه را واگذار می‌کردند به خدا و آماده می‌شدند برای عملیات‌های بعدی.

عملیات کربلای ۴ نمونه بارزی بود که در ایشان اثر وضعی‌ای گذاشته بود. خیلی غصه می‌خوردند که نتوانستند در این عملیات به آن موفقیت لازم برسند. همین نگرانی باعث شد که در عملیات کربلای ۵، آن‌چنان حضور تأثیرگذاری از خودشان به جای بگذارند که همه فرماندهان به ایشان تکیه می‌کردند. نحوه عمل ایشان در آن عملیات، زبانزد همه شد. با یک روحیه بسیار بالا، بسیار فعال و با نشاط در عملیات کربلای ۵ ظاهر شدند.

در کدام عملیات، حاج حسین نقش پررنگ‌تر و موثرتری داشت؟ همین کربلای ۵؟

لازم است یادآوری کنم اولین گردان تشکیل‌دهنده لشکر ۲۵ کربلا، گردان یا رسول بود که فرمانده این گردان حاج حسین بصیر بود. یعنی باسابقه‌ترین فرد در لشکر ۲۵ کربلا. در هر عملیاتی که لشکر ۲۵ کربلا شرکت داشت، گردان یا رسول به عنوان یک گردان مقتدر در آن ظاهر می‌شد. هر عملیاتی که به پیروزی می‌رسید، حاج حسین بصیر در آن درخشش خاصی داشت.

جنگ، ایشان اولین فعالیت رزمی‌شان را در افغانستان داشتند. زمانی که برگشتند، قرار شد برای دفعه بعد به اتفاق برویم. در همین زمان بود که سوال پیش آمد که آیا حضور در افغانستان لازم است یا حضور در جبهه‌های جنگ ایران و عراق؟ تازه جنگ شروع شده بود و آن زمان برای همین پرسش خدمت آیت‌الله روحانی در بابل رفتیم. ایشان هم از دفتر حضرت امام پرسیدند و گفتند حضور در جبهه‌های جنگ واجب‌تر از حضور در افغانستان است که دیگر اعزام شدیم به مناطق جنگی و تا شهادت حاج بصیر در کنار و خدمت هم بودیم.

از فعالیت‌های انقلابی ایشان بگویید. خاطره خاصی دارید؟

یکی از محورهای تشکیل تظاهرات در فریدونکنار، حاج حسین بصیر بود. اگر بخواهیم در سطح شهرستان تعدادی از دوستان را به عنوان پیشاهنگ انقلاب نام ببریم، برجسته‌ترین فرد در تشویق راهپیمایی‌ها و تظاهرات حاج حسین بصیر بود. علی‌الخصوص در محور مسجد ولیعصر. در اولین حرکت توانستیم ژاندارمری را تصرف کنیم و کمیته انتظامات شهر را دایر کردیم.

از نظر سیاسی - عقیدتی ایشان تحت تأثیر چه کسی بودند؟

ایشان از قبل انقلاب، مقلد امام خمینی بودند. منشأ حرکت‌های انقلابی‌شان را از امام داشتند. با اعلامیه‌هایی که از تهران می‌آوردند و پخش می‌کردند و ارتباطاتی که با دوستان داشتند. نشان از مقلد بودن ایشان از امام بود و تا لحظه شهادت ادامه یافت.

نگاه ایشان به جنگ تحمیلی چگونه بود؟
ایشان نگاه تکلیفی داشتند، چرا که امام نظر تکلیفی

لطفاً خودتان را برای خوانندگان شاهد یاران معرفی کنید و بفرمایید در کدام حوزه مشغول فعالیت هستید؟
به نام خدا. ولی الله ناناوکناری هستم. در حال حاضر در کنار دوستان در ستاد برگزاری یادواره شهدا مشغولم. این ستاد هر ساله در شهر فریدونکنار برگزار می‌شود. توانستیم به کمک جوانان در این یادواره یک تغییراتی ایجاد بکنیم و این ستاد یادواره در هفته ایثار و شهادت کار می‌کند. در ابتدای هفته، همایش برای بانوان هم هست. در آخرین روز هفته هم ستاد یادواره شهدا را برگزار می‌کنیم. احساس می‌کنم یکی از اقدامات خوب و مورد توجه است که در حوزه ایثار در استان و در کشور می‌توانیم مطرح بکنیم.

سمت قبلی شما چه بوده است؟

بنده بازنشسته سپاه هستم. بعد از بازنشستگی به مدت دو سال مشاور آقای قالیباف بودم و در حال حاضر مشغول کارهای فرهنگی در سطح شهرستان و استان هستم.

بفرمایید اولین بار چطور و چگونه با حاج حسین بصیر آشنا شدید؟

من با حاج حسین بصیر، یک رابطه قدیمی داشتم که به قبل از انقلاب برمی‌گردد. ایشان به عنوان یک جوان برومند در مسجد ولیعصر (ع) فعالیت می‌کردند، ما هم در مسجد امام جعفر صادق (ع) بودیم، یک رابطه نزدیکی ایجاد شده بود. بعد هم در زمان انقلاب در صحنه‌های انقلاب و تظاهرات و... با هم بودیم. بعد از پیروزی انقلاب هم فعالیت‌هایی در جهت کمک‌رسانی، ایجاد کمیته‌های انتظامی در سطح شهر، فعالیت در جهاد سازندگی و در جبهه‌های جنگ داشتیم که به اتفاق هم بودیم. این‌جا یک خاطره‌ای را عرض بکنم. قبل از شروع

حاجی خیلی کم به مرخصی می آمد و همیشه می گفت: من خجالت می کشم به شهر بیام چون دیگران آمدند و در کنار ما جنگیدند و به شهادت رسیدند. ما صحیح و سالم برگردیم؟ در آن موقع نه دامادشان و نه برادرشان شهید نشده بودند. وقتی در عملیات کربلای یک، اصغر آقا به شهادت می رسد، آن جا خدا را شکر می کند و تازه در آن وقت توانسته است در شهر ورود بکند و دعوت کند مردم را به حماسه.

این خاطره ای است که همیشه در ذهن من است که آدم به یک عظمتی از روح برسد و تحلیل کند که برای برون رفت از چالشی مثل جنگ باید چنان ایثارگری و جانفشانی ای بکند که شرمند دیگران نباشد.

حاج بصیر به چه اخلاقی شهره بودند؟

به عنوان پیر جبهه، همه به ایشان متکی بودند. حداقل نسبت به من ۱۵ سال اختلاف سنی داشتند. پشتیبان جوان ترها بود. خیلی صبور بود. همیشه به ذکر بود و بچه ها را هم دعوت به ذکر می کرد. ختم صلوات را تقسیم می کرد بین همه رزمندگان. تا به این کار، قلوب بچه ها منور بشود، آلودگی را از بچه ها دور بکند، پای غیبت ننشینند. یکی از خصوصیاتش همین بود که اقدامات بازدارنده را برای بچه ها ایجاد می کرد.

نگاه شهید حاج حسین به حضرت امام چگونه بود؟

به طور کلی، همه بچه ها عموماً عاشق امام بودند. فراتر از عاشقی. وقتی یک بسیجی می گوید: جان من را بگیرید بدهید به امام، این یعنی چه؟ نه در شعار که عملی و واقعی، کلمه ای بالاتر از عشق ندارم که بگویم. رابطه بسیج با امام یک رابطه دوطرفه هم بود. این نیست که فقط بسیجی به امام عشق بورزد، امام هم به بسیجی عشق می ورزید. می گفت: ای کاش من هم یک بسیجی بودم.

حاج حسین از این که فرمانده لشکر نشده بود، چه واکنشی داشت؟ ناراحت نبود؟

اگر این سوال را در زمان جنگ مطرح می کردید، شاید بچه های بسیجی می خندیدند.

چطور؟

بچه ها آن زمان دنبال این جور چیزها نبودند. فقط می خواستند خدمت بکنند. خیلی ها اصلاً مسوولیت را نمی پذیرفتند. بچه ها را به اجبار فرمانده گردان می کردند و آن ها هم به زور می پذیرفتند. مثل امروز نبود که ریزنی کنی، پول خرج کنی تا مسوولیتی را بگیری. لابی کنی تا مسوولیت بگیری. آن موقع لابی و پارتی بازی می کردند که مسوولیت را نگیرند.

نگاه ایشان به روحانیت چگونه بود؟

عموم بچه ها از جمله حاج حسین بصیر، روحانیتی را که در خدمت به دین و مردم بود مورد احترام می دانستند و نور چشم همه ما بود. نگاه این گونه نبود که فرد، در ظاهر روحانی است. نگاه این گونه بود که آیا در عمل روحانی هست یا خیر. وقتی فردی در عمل روحانی بود دیگر نور چشم همه می شد. حاج حسین دقت داشت به این موضوع. صرف این که لباس روحانی داشته باشد و ایشان بگوید سمعا و طاعتا، نه، ابداً. روحانیتی که در کنار امام و مردم بودند و افکار امام را ترویج می کردند و راستی و درستی را پیشه خود کرده بودند مورد احترام حاجی بودند.

روز شهادت ایشان، در عملیات کربلای ۱۰ حضور داشتید؟

خیر، در آن عملیات نبودم. عملیات کربلای ۴ و ۵ و...



اگر بخواهیم در سطح شهرستان تعدادی از دوستان را به عنوان پیشاهنگ انقلاب نام ببریم، برجسته ترین فرد در تشویق راهپیمایی ها و تظاهرات، حاج حسین بصیر بود. علی الخصوص در محور مسجد ولیعصر. در اولین حرکت توانستیم ژاندارمری را تصرف کنیم و کمیته انتظامات شهر را دایر کردیم.

گفت: من در تعجبم چطور رزمندگان اسلام توانستند با این امکانات محدود از این رود طغیانگر و دیوانه عبور بکنند. کسی که در مسایل نظامی صاحب نظر است این حرف را می زند.

وقتی می گویم بچه ها توانستند فاو را به تصرف درآورند، ابعاد سیاسی، نظامی و اجتماعی دارد. اول، نیروی دریایی ارتش عراق را ناکارآمد جلوه داد و از بین برد، دوم موقعیت اقتصادی عراق را به عنوان صادرکننده نفت از خلیج فارس از بین برد و سوم وجهه سیاسی صدام را هم زیر سوال برد (این که شما چطور ۱۸ ماه نتوانستید آبادان را بگیرید و آن ها توانستند).

همه این ها، بحث های اجتماعی مختلفی را هم در داخل کشور عراق و کشورهای همسایه به وجود آورد. حال محوریات این عملیات با چه کسی است؟ با لشکر ۲۵ کربلا. پرچم مطهر طواف شده حرم حضرت امام رضا را، فرمانده لشکر ۲۵ کربلا بر بالای گنبد مسجد فاو به اهتزاز درمی آورد. فرمانده تپ چه کسی است؟ حاج حسین بصیر. وقتی ما امروز با این عظمت از «حاج حسن» نام می بریم و عموماً به وسیله خود بچه های رزمنده از وی تجلیل می شود، به دلیل این است که چنین حماسه هایی را ایجاد کرده است. توانسته و جاهت و شخصیتی را از خودش به جا بگذارد که امروزه تمامی رزمندگان به وی افتخار می کنند.

ویژه ترین خاطره ای که از حاج حسین بصیر دارید را تعریف کنید؟

همه رفتار و گفتار حاج بصیر برای ما خاطره است. اما همیشه این موضوع برای من خیلی جالب بود که

اولین فرمانده تپ چه کسی بود؟

اولین فرمانده، سردار مرتضی قربانی بودند. در ادامه خود ایشان فرمانده لشکر ۲۵ کربلا شدند. یک مدت کوتاهی آقای پیلاقی و سردار عنوانی فرمانده لشکر بودند و مجدداً سردار مرتضی قربانی فرماندهی را به عهده داشتند. یک مدت کوتاهی هم سردار کوسه چی فرمانده لشکر بودند. فرماندهان گردان و تیپ های این لشکر مثل سردار قربانی، سردار کمیل، سردار تهرانی فر، حاج حسین بصیر، سردار مومنی، سردار کسانیان، سردار رحیمیان، سردار اکبرزاد، سردار شالیکار و غیره که من حضور ذهن ندارم، فعالانه در لشکر ۲۵ کربلا حضور داشتند و باعث درخشش این لشکر شدند و لشکر را به عنوان لشکر ویژه در اذهان ثبت کردند. لشکر ۲۵ کربلا به عنوان یک لشکر محوری و مقتدر از سوی دشمن شناخته می شد.

کسانی در لشکر یا بیرون از آن بودند که به شیوه عملکرد حاج حسین انتقاداتی داشته باشند؟

ببیند، نگاه امروز با نگاه زمان جنگ خیلی فرق می کند. این سوالات در دوران دفاع مقدس اصلاً مطرح نبود ولی مطمئناً برای ورود به عملیات و خط مقدم یا حتی مسایل آموزشی، یک بحث و جدل و تبادل افکاری ایجاد می شد. خیلی جاها فرماندهان نظر دیگری داشتند و نیروهای تحت امرشان نظر دیگری. که گاهی نظر نیروهای تحت امر اعمال می شد. تا آن جایی که نگاه، نگاه تبادل فکری و مشورت بود. همه حضور پیدا می کردند و اظهار نظر می کردند. وقتی تصمیم به اجرای یک امری گرفته می شد، دیگر همه اجرا می کردند. حتی آن هایی که نظر مخالف داشتند.

از نظر نظامی، ایشان چه شخصیتی داشتند؟

به طور کل بچه های بسیجی و سپاه وقتی در جبهه حضور پیدا می کردند، شاید از صفر شروع کرده بودند. حتی گاهی در ابتدا، اسلحه به دست گرفتن را هم بلد نبودند. اما در کوران جنگ، هر کدام از آن ها برای خودشان فرماندهان و امیرانی شده بودند که نظرات خاصی داشتند که امروز در آکادمی های نظامی دنیا جای تقدیر دارند. نمونه آن عملیات کربلای ۵، عملیات والفجر ۸، عملیات رمضان، فتح المبین و بیت المقدس است. طرح ریزی هر یک از این عملیات ها را که نگاه بکنید، توسط همان کسانی صورت گرفته بود که ابتدا نمی دانستند جنگ یعنی چه! تحلیل و اطلاعات نمی دانستند یعنی چه! ولی در کوران جنگ تبدیل به سرآمدان مسایل نظامی در دنیا تبدیل شدند. امروز وقتی در کشورهای دیگر نظرات هر یک از این فرماندهان را مطالعه می کنند، به این نتیجه می رسند که از یک عمق و بصیرت بالایی برخوردار بوده است. یعنی با کمترین امکانات، بیشترین موفقیت را کسب کردند. مثلاً در عملیات والفجر ۸، ۱۸ ماه خرمشهر در تصرف دشمن بود و ۱۸ ماه آبادان در محاصره. عراقی ها با همه پشتیبانی هایی که از آن می شد، نتوانسته بودند از اروند رود عبور کنند و آبادان را به تصرف درآورند، اما بچه های ما توانستند به راحتی از اروند رود عبور کنند و فاو را به تصرف درآورند. با چه امکاناتی؟ با کمترین امکانات.

چه چیزی باعث شد بتوانند از اروند رود عبور کنند و فاو را به تصرف درآورند؟

نگاه علمی به مسایل. یعنی با طرح ریزی درست و اقدام به جا و موثر. در پایان جنگ، رییس ستاد ارتش پاکستان آمد و در منطقه پل بعثت که زده شد، ایستاد و



با هم بودیم.

وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدید، چه کردید؟

مثل کسی که پدر خودش را از دست داده باشد.

روحیه بچه‌ها بعد از شنیدن خبر شهادت حاجی چطور شد؟

با حسرت به وی نگاه می‌کردند که چرا خودشان شهید نشدند، بچه‌ها مشتاق شهادت بودند. حاج حسین مشتاق شهادت بود. گفتم از این که به شهادت نمی‌رسید، خجالت می‌کشید به شهر بیاید. شاید یک غصه و غمی برای دوستان بود، اما در کنار این غم، یک مساله ادامه راه شهیدا مطرح بود و دیگر این که مشتاق بودن خود افراد باعث نمی‌شد که روحیه‌شان را از دست بدهند.

جناب ناناوکناری، تصور می‌کنید تفاوت نسل امروز با نسل دیروز در چه چیزی است؟

این سوال زیاد مطرح شده است. من با قاطعیت می‌گویم نسل جدید خیلی بهتر از نسل دیروز است.

چرا؟ بهتر از چه نظر؟

دیروز امامی بود، میدان جنگ و حماسه‌ای بود تا ما وارد شویم. سوال این است: سردار ناناوکناری دیروز چه کاره بود که توانسته بود ورود پیدا کند به آن عرصه؟ چقدر از مسایل سیاسی اطلاعات داشت؟ چقدر به مسایل دینی آگاه بود؟ چقدر محیط آن زمان از جهت مسایل فرهنگی آزاد بود؟ جوان‌ها از کجا آمدند و ورود پیدا کردند به میدان جنگ؟ امروزه سواد بچه‌های ما خیلی بالاتر است. بینش سیاسی بچه‌های ما خیلی خوب است. تنها ایرادی که به نسل امروز می‌توان وارد کرد این است که میدان حضوری مثل میدان‌های جنگ برای جوان‌های ما وجود ندارد. صحنه‌ای نیست که آن احساس و غرور جوانی‌اش را تخلیه بکند. بنابراین در محیط شهری دست به کارهایی می‌زند که شایسته نیست. عیب هست، اما زیاد عیب نیست. جوان است دیگر و باید جوانی کند. ما چون پیرمرد شدیم از این‌ها ایراد می‌گیریم، ما چون آن شادابی و انرژی را نداریم، ایراد می‌گیریم این جوان چرا این گونه می‌خندد؟ این گونه می‌پرد، چرا موهایش را این گونه کوتاه کرده؟ چرا این لباس را پوشیده؟ جوان خوب امروز اگر میدانی برای عرض اندام برایش

مهیّا شود، بهتر از جوان دیروز است.

چطور می‌توانیم شهدا را به جوان‌ها معرفی کنیم؟ نمی‌خواهم آن قالبی باشد که همه بارها گفته‌اند. به نظر شما چه بکنیم که موثر باشد؟ وقتی با خانواده حاج حسین صحبت می‌کردم، دختر ایشان (همسر شهید مرتضی جباری) گفتند: روز آخر، همسر، تا در محل اقامت ما آمده، اما نیامد از من و بچه‌اش خداحافظی کند و ما را ببیند. بعدها دوستانش گفتند که ایشان گفت من جلوی چشم این همه رزمنده که

در پایان جنگ، رییس ستاد ارتش پاکستان آمد و در منطقه پل بعثت که زده شد ایستاد و گفت: من در تعجبم چطور رزمندگان اسلام توانستند با این امکانات محدود از این رود طغیانگر و دیوانه عبور بکنند

در اتوبوس هستند، پیاده شوم و همسر را ملاقات کنم؟ بقیه رزمنده‌ها هم دلشان می‌شکند. آن‌ها که خانواده‌شان این جا نیستند و... این روح بزرگ و انسانیت چنین رزمنده‌هایی چقدر برای نسل جوان آموزنده بود؟

این صحبت شما من را یاد خاطره‌ای انداخت. به تاریخ که رجوع کنیم، می‌بینیم در صدر اسلام وقتی برای مجروحان آب آوردند، هیچ کس آب را نخورد. وقتی حضرت ابوالفضل(ع) می‌رود آب بیاورد، خودش نمی‌خورد. در عملیات کربلای یک، وقتی خط شکسته شد، بچه‌ها دیدند که به سمت ما تیراندازی می‌شود. بچه‌ها من را روی زمین انداختند و دورم حلقه زدند. عصبانی شدم. گفتم چرا این کار را کردید؟ گفتند: مگر نمی‌بینی به سمت شما گلوله می‌آید؟ گفتم: خب بیاید. برای همه هست. گفتند: نه. شما فرمانده گردان هستی.

اگر شما شهید بشوید عملیات که به نتیجه نمی‌رسد، بگذار شهادت برای ما باشد، تو سالم بمانی تا بتوانی گردان را هدایت بکنی.

حضرت ابوالفضل در کنار امام حسین(ع)، آن گذشت را کرد، اما این بسیجی‌ها برابر گنه‌کاری چون من آن فداکاری را می‌کنند. [گریه] شاید نتوانیم این موضوع را انتقال بدهیم به نسل بعد. حالا می‌خواهم به سوال شما جواب بدهم. مشکل جوانان ما باور این موضوع نیست. مشکل جوانان ما این است که آن‌ها که مدعی‌اند، رفتار و گفتارشان مطابقت ندارد. مثلاً امروز فلان وکیل، فلان وزیر، فلان معاون یا استاندار یا فرماندار مدعی دین و اخلاص است و دم از ولایت می‌زند، اما می‌بینم آن‌چه که گفت و آن‌چه که عمل کرد با هم تناقض دارد. جوان با دیدن این موضوعات، اعتماد خود را از دست می‌دهد. همین موضوع را تعمیم بدهید به باقی موضوعات. من نمی‌خواهم باز کنم. من سردار ناناوکناری، اگر آن‌چه که ادعا کردم، نباشم، اثر منفی گذاشتم بر جامعه، اگر هستم، می‌شوم مامن نسل جوان.

اگر سردار ناناوکناری در رفتار و گفتارشان تناقض نداشته باشند می‌توانند نسل جوان را جذب کند و آن‌ها را گرد خود جمع نماید. خلاصه اشکال در این تناقض است، وگرنه ما امروزه باید یک جامعه سرآمد و الگو برای جوامع دیگر باشیم. حال چه بکنیم که شهید را معرفی کنیم که نسل جوان وی را بفهمد؟ تناقض در گفتار و عمل نداشته باشیم. وقتی من در کلاس دانشگاه صحبت می‌کنم درباره شهید، حتی دختری که حجاب مناسب ندارد، آرام حجابش را درست می‌کند و کمی بیشتر که صحبت می‌کنم اشک وی جاری می‌شود. چرا؟ چون حرفی که از دل برمی‌آید بر دل می‌نشیند.

اگر ناگفته‌ای مانده، بفرمایید؟

عمق مطالب حاج بصیر در وصیتنامه‌اش موجود است. بصیرت وی را نسبت به مسایل اجتماعی، سیاسی، دفاع مقدس و... درمی‌یابید. آن‌چه را که نوشت، عملاً به آن پایبند بود به همین علت می‌توانیم از وی به عنوان یک الگو برای همه نسل‌ها نام ببریم.

اگر بخواهید حاج حسین را در یک جمله معرفی کنید، چه می‌گویید؟

سردار صبر و استقامت و بردباری و مقاومت.

درآمد

یکی از خصیصه‌های شهید بصیر این بود که هر جا که پرخطرتر بود، ایشان داوطلب بود. بارها و بارها به دیدن منطقه و مسیر می‌رفت. روی کاغذ می‌آورد، نیروهایش را توجیه می‌کرد و بعد حرکت را انجام می‌داد، تمام احتمالات را سعی می‌کرد به شفافیت برساند تا وقتی شب می‌رسد، در آن مسیر مانند روز عملیات را انجام بدهد.

باید به پدیده‌هایی چون حاج بصیر بیشتر پرداخته شود. نمی‌خواهیم به جنبه ملکوتی آن‌ها بپردازیم. آن جایگاه هست. آن فرد، انتخاب شده بود. باید جنبه‌های ملکوتی‌شان را تبدیل به جنبه بشری کنیم. آنچه در زیر می‌خوانید، نقش الگویی شهید بصیر و شیوه علمی تأمل در زندگی شهدا در گفتگو با مدیر کل بنیاد شهید و امور ایثارگران تهران بزرگ و هم‌رزم شهید است.

رشادت‌های شهید بصیر در میدان نبرد
در گفت و گو با حمید علی صمیمی

حاج حسین را جاودانه می‌دیدم



خودتان را معرفی بفرمایید و از فعالیت فعلی خودتان بگویید.

من حمید علی صمیمی، مدیرکل بنیاد شهید و امور ایثارگران تهران بزرگ هستم.

سال‌ها مدیرکل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان مازندران بودم و قبل از آن مدیرکل بنیاد جانبازان و مستضعفان استان مازندران بودم. همچنین در دوران دفاع مقدس و یک دهه بعد از آن عضو سپاه و لشکر ۲۵ کربلا بودم.

نحوه آشنایی‌تان را با شهید بصیر بفرمایید.

همه ما در لشکر ۲۵ کربلا کنار هم بودیم. من از نظر موقعیت جغرافیایی از بچه‌های سپاهی بودم که از شهر تنکابن به لشکر ۲۵ کربلا رفته بودم. بنابراین آشنایی ما در مجموعه لشکر اتفاق افتاد. من ابتدا در لشکر ۲۵ کربلا، یک نیروی ساده بودم و بعد به فرماندهی بهداری این لشکر رسیدم. در این زمان، ارتباط ما به دلیل مسایل کاری با شهید بصیر بیشتر شده بود. مأموریت محوری داشت، در بهداری نیز حتماً باید حضور پیدا می‌کرد و این موضوع ارتباط من را با شهید بصیر و فرماندهان گردان‌ها، تیپ‌ها و ... زیاد می‌کرد.

شما تحصیلاتان پزشکی بود یا دوره‌های مخصوص جبهه را دیده بودید؟

آن موقع من دیپلم بودم، اما دوره پزشکیاری و تکنسین دارویی را گذرانده بودم. دوره پزشکیاری را برای جبهه دیده بودم. تکنسین دارویی را هم به صورت غیرحضور

گذرانده بودم. یعنی هم منطقه بودم، هم به مرکز درمان یک شهر اصفهان می‌آمدم و امتحان می‌دادیم و برمی‌گشتیم.

شما در تمامی عملیات‌هایی که ایشان حضور داشتند، شرکت داشتید؟

خیر. من تا عملیات کربلای ۵ حضور داشتم و بعد از آن را به دلیل مجروحیت شدید، در بیمارستان گذراندم.

از چه ناحیه‌ای مجروح شدید؟

ظاهر من مشخص است (اشاره به دستان). هم ترکش، هم شیمیایی و هم سوختگی شدید تمام اعضای بدنم را فراگرفته بود.

نحوه پیشروی لشکر کربلای ۲۵ چطور بود؟ حضور حاج حسین به عنوان قائم‌مقام لشکر در جلو خط مقدم از نظر نظامی درست بود؟

ابتدا باید بگویم لشکر چطور شکل گرفت. قبل از شروع جنگ در کردستان درگیری شده بود. بچه‌های مازندران برای کمک می‌آمدند و گروه‌ها و دسته‌های مختلف را تشکیل می‌دادند. لشکر هم ابتدا به صورت گردان بود. گردان کربلا، بعد شد تیپ کربلا و بعد لشکر ۲۵ کربلا. حاج حسین به عنوان یکی از فرماندهان گروهان بود. بعد جانشین گروهان و به ترتیب، بعد ایشان گردان یاروسول را شکل داد. به دلیل موقعیت خودش در فریدونکنار و نوع منش و سابقه وی در افغانستان و جنگ با شوروی و شرکت در جنگ‌های نامنظم، به عنوان یک رهبر در بین بچه‌های آن‌جا شناخته شده بود. بقیه به واسطه ایشان دور

هم جمع می‌شدند.

همان ابتدا در گردان کربلا هم که بودند، ایشان یک جمعی را به همراه خودش داشت. تیپ هم که تشکیل شد، باز ایشان بچه‌های خودش (همشهری‌ها) را به همراه داشت. یک اختلاف‌نظری همیشه بین مدیران در تیپ‌ها و لشکر ۲۵ کربلا بوده است که نباید بچه‌های خودمان را یک‌جا کنار خودمان جمع کنیم، ولی تعلقات مانع می‌شد. تا این که لشکر، یک لشکر ویژه شده بود و چند برابر نیرو و ظرفیت داشت. ایشان به ایجاد گردان همانم پرداخت؛ یعنی گردان یاروسول یک، گردان یا رسول ۲ و ...

علت مخالفت با تجمع رزمندگان همشهری در یک گردان چه بود؟

علت مخالفت این نبود که خوب نیست، بلکه می‌توانست انسجام، رفاقت و برای همدیگر ایثار کردن را بیشتر کند و نقطه قوت باشد، اما در بحث عملیات، خطر پیش‌روست و عموماً در گردان‌های یاروسول که خط‌شکن بودند به یکباره تعدادی از بچه‌ها شهید می‌شدند که همگی از یک محله بودند. ما می‌خواستیم که باعث کاهش روحیه نشود. البته فرضیه ما مردود شد و هرچه جوان شهید می‌شد، جوان‌های دیگر تشویق به آمدن به جبهه می‌شدند. مثلاً خود من در بهداری، معتقد بودم دانشجوی پزشکی باید در عقبه بماند و کمک کند، چون ایشان یک نخبه‌ای است که باید حفظ شود و در عقبه بیشتر کارآمد است. اما یک بهدار بهتر می‌تواند با آموزش‌هایی که دیده است به جلو برود. این بود که ما اول سعی در شناخت نیروهایمان

داشتیم و بعد به نسبت توان و استعدادشان، آن‌ها را به کار می‌گرفتیم. هرچقدر که جنگ پیش می‌رفت، ما با برنامه‌ها و مدیریت قوی‌تری با مسایل برخورد می‌کردیم. **با توجه به این‌که شما فرمانده بهداری بودید، حتماً بعد از چند بار مجروحیت حاج حسین، ایشان را در عقبه ملاقات کرده‌اید. چه بین شما گذشت؟** ایشان خیلی انسان آرام و ساده‌ای بود. ساده به این

کتف مجروح شد و شیمیایی هم شده بود. **هیچ کجا، اشاره به شیمیایی شدن ایشان نشده بود؟** حجم بمباران‌های شیمیایی در عملیات والفجر ۸ را ببینید. مشخص است کسی که در عملیات‌های مختلف حضور داشت و در خط مقدم نیروهایش بود، چه میزان آسیب‌دیده باشد. شهید بصیر فرماندهی بود که در کنار نیروی نوک پیکانش قرار داشت، تفاوت ایشان با بقیه



معنا که پیچیدگی نداشت. آدم، خیلی با وی راحت بود. در یک جمع که وارد می‌شدی، ایشان با یک رزمنده هیچ فرقی نداشت. نمی‌خواست که یک مشخصه یا علامتی داشته باشد تا به عنوان «فرمانده» شناخته شود. همراه با این تواضع، یک قاطعیتی هم داشت. یک پختگی خاصی داشت که ما سعی می‌کردیم از ایشان یاد بگیریم. ما کسانی را که مجروح می‌شدند به خصوص فرماندهان را به سختی به عقب می‌آوردیم. به خصوص اگر مجروحیت‌شان به گونه‌ای بود که می‌توانستند درد را تحمل کنند، دارو مصرف می‌کردند تا در منطقه حضور داشته باشند. یکی از همین افراد، حاج حسین بود. ایشان را می‌آوردیم عقب، دارو و درمان می‌کردیم و به سختی چند ساعت نگه می‌داشتیم. اما با همان حالت بسته شده می‌خواست بروند به جلو. بعضی مواقع با آقا «مرتضی قربانی» تماس می‌گرفتم یا در ستادمان با آقای نوریان صحبت می‌کردم و می‌گفتم: این‌ها حرف من را گوش نمی‌کنند. آقا مرتضی و بقیه می‌گفتند: به ایشان بگو فلانی گفته باید استراحت کنی و غیره. زنگ می‌زد و «حکم ولایتی» می‌گرفتم تا به حرفم گوش کنند. ما آن زمان، حکم و دستور فرمانده را به عنوان «حکم امام» می‌دانستیم. براساس آن رزمنده می‌دانست اگر فرمان فرمانده را گوش ندهد یعنی فرمان امام را گوش نداده است. **سخت‌ترین مجروحیت حاج حسین از چه ناحیه‌ای بود؟** از چند ناحیه بود. چندین بار از ناحیه پهلوی، دست و

چندین بار از ناحیه پهلوی، دست و کتف مجروح شد و شیمیایی هم شده بود
تفاوت ایشان با بقیه فرماندهان این بود که هیچ وقت آن عارضه‌ها را بیان نمی‌کرد و نمی‌گذاشت جسمش او را بشکند و زمین گیر کند.

فرماندهان این بود که هیچ وقت آن عارضه‌ها را بیان نمی‌کرد و نمی‌گذاشت جسمش او را بشکند و زمین گیر کند.

من بعضی مواقع، داروها را می‌بردم و در سنگرشان به ایشان می‌دادم، التماس می‌کردم، می‌گفتم بیایید ۳ کیلومتر عقب‌تر و یک روز در نگاهتگاه من استراحت بکنید.

ایشان چه جوابی می‌دادند؟

چون فرمانده قبلی بهداری «شهید احمدی» بود و من

به عنوان جانشین ایشان انتخاب شده بودم، ایشان من را «شهید احمدی» صدا می‌زد و می‌گفت: برای من شربت را بیاور. قرص را بیاور. ببینید وقتی آدم شیمیایی می‌شود، ابتدا خنجره‌اش می‌گیرد، حالت سرماخوردگی شدید ایجاد می‌شود، صدایش تغییر می‌کند و بعد حالت تنگی نفس و مسایل پوستی و قرمزی چشم و... من شاهد این بودم که آقای قربانی، آقای کهنسال و سردار نوریان هر سه یک وضعیت شیمیایی شدیدی گرفته بودند. هرچه کردم آن‌ها را به عقبه بیاورم نشد. با پزشک و دارو رفتم در سنگر. آن‌قدر چشم‌هایشان قرمز شده بود و وضعیت تنفسی بدی داشتند که وقتی می‌خواستم آن‌ها را بیاورم بیرون، به خاطر وجود نور، نمی‌توانستند بیرون بیایند. عینک برایشان آماده کردم و دارو درمانی کردیم. تصور کنید فرمانده، جانشین وی و ستادشان همه آن‌جا هستند. حاج حسین به همراه نیروهایش دارند در منطقه کارخانه نمک می‌جنگند، فرمانده‌ها آن موقع در کنار رزمنده‌های خودشان طاقت می‌آوردند و آسیب‌ها را تحمل می‌کردند.

ویژه‌ترین خاطره‌تان از حاج حسین بصیر کدام است؟

شاید بتوانم به خاطره‌ام از برخورد تندی که بین من و شهید به‌وجود آمد نام ببرم. ما در ضلع شرقی در منطقه مهران مستقر شده بودیم. من هم بهداریان را مستقر کرده بودم. حاج حسین مسوول محور آن‌جا بود. قرار بود نیروها، خاکریز به خاکریز بروند تا برسند به میدان مین و سیم‌های خاردار. مهران هم که قبلاً دست عراقی‌ها بود. مهران و بخشی از قلاویزان در برنامه شناسایی ما بود. مرحله به مرحله لودر یا بولدوزر می‌آمد و نیروها هنوز تن به تن نشده بودند. ما هم یک اورژانس بزرگی را مستقر کرده بودیم.

حاج حسین به من بی‌سیم زد که آمبولانس بفرست. یکی دو تا از نیروهایش مجروح شده بودند. فرماندهان گردان وقتی که نیروهایشان مجروح می‌شدند یک حساسیت خاصی داشتند. هم می‌خواستند زودتر آن‌ها را نجات بدهند و هم می‌خواستند که این آه و ناله‌ها باعث تضعیف روحیه رزمنده‌ها نشود و بقیه نیروها تحت تاثیر درخواست کمک آن‌ها قرار نگیرند.

من گفتم باشد. آمبولانس را می‌فرستم، فاصله من با منطقه محل استقرار حاج بصیر ۱۵ دقیقه بود. من سعی می‌کردم، اورژانس را جایی مستقر کنم که با نقطه‌رهایی خیلی نزدیک باشد. البته خوب نبود، اما سعی می‌کردم این فاصله را رعایت کنم. در زمان عملیات مهران، اورژانس من اتاق عمل هم داشت، جراح هم کنار خودم نگه می‌داشتم. پس از اعزام آمبولانس، حاج حسین تماس گرفت که آمبولانس برایش نرسیده. گفتم حاجی فرستاده‌ام، لابد آدرس را اشتباهی دادی. حاجی شروع کرد به داد و بیداد. من هم داد می‌زدم. مرتب بحث کردیم. گفتم همان‌جا باش، من دارم می‌آیم. گفتم، امکان ندارد. این آمبولانس من باید رسیده باشد! یا تو نمی‌بینی‌اش یا جای دیگری هستی و... حاجی هم گفت که بیا. من هم هستم. من از این طرف حرکت کردم، او از آن طرف. نزدیک آن‌ها که رسیدم، دیدم آمبولانس چپ کرده است. با یک تعداد از بچه‌ها ماشین را بلند کردیم و ماشین راه افتاد. خودم هم به سمت حاجی حرکت کردم. او داد می‌زد و من جوابش را می‌دادم. من مجروحانش را گرفتم و با حالت قهر از او دور

کربلای ۵ توانستم بروم. ولی با مجموعه خانواده‌های شهید و جانبازان ارتباط داشتم. **چطور می‌شود از نقش الگوی حاج بصیر و بصیرها استفاده کرد؟ بخشی‌هایی از کشور مثل فریدونکنار یک الگو دارند مثل شهید بصیرها؟** ما باید نگاهمان به این پدیده‌ها، یک نگاه خاص باشد. مثل کاری که شما انجام می‌دهید. این پدیده‌ها وقتی حضور نیز نداشته باشند، آن ابعاد، نظریه و رفتارهایشان



باقی مانده است و به عنوان یک پیام در حال انتقال است. در یک فضایی رفتارهایشان، مصداقی عمل می‌کند و در جای دیگر رفتارهایشان جنبه علمی و اندیشه‌ای پیدا می‌کند. شهید بصیر هر دو ویژگی را داشته است. وقتی زندگنامه وی را می‌خوانید، یک سادگی خاصی داشته است، به همراه یک حس ملی. یعنی همان فضای فریدونکنار و بابل و ایرانی بودن. این حس ملی با یک هویت دینی همراه شد. هویت دینی‌ای که ابتدا سستی بوده، بعد آن را در خود پیاده و عمل می‌کرده است و با عمل خود، دیگران را به سمت خود جذب می‌کرده است. در مرحله کاری هم انسان اگر بتواند از مرز خطرپذیری عبور کند، می‌تواند به برجستگی خودش بیفزاید.

در خطرپذیری، می‌بینیم حاج حسین یک احساس فرامی‌داشت. می‌رود به همراه افغان‌های مسلمان در برابر متجاوز می‌جنگد. یک نگاه ملی هم دارد و هر کجا کشورش در خطر است، پیش قدم شده است. این پیش قدم شدن، باعث رشد خود انسان می‌شود. ما می‌توانیم این پدیده‌هایمان را به صورت علمی بنویسیم و به جوان امروزیمان بفهمانیم. دانشجو به دنبال این است که من پدیده جنگ را به شیوه علمی به وی توضیح بدهم. اسطوره و قهرمان جنگ را به شیوه علمی معرفی کنم. من در دانشگاه هم که تدریس می‌کنم، می‌گویم: شما فکر نکنید که ما به سادگی از ارونه گذشتیم و به خاک عراق رفتیم! من خودم شاهد بودم که چقدر زمان طول کشید تا

می‌کرد، می‌گفت: صمیمی، ما در مقابل این دوستانمان که رفتند (شهید شدند) چرا ما نمی‌رویم؟ من می‌گفتم: اگر شما بروید پس چه کسی این‌جا فرماندهی کند؟ حتماً حکمتی هست که خدا شما را نگه می‌دارد و گر نه هر جایی که الان دوست حضور دارد، شما جلوتر یا کنارش هستی. می‌گفت: نه، این‌ها نمی‌تواند من را قانع کند. من وقتی برمی‌گردم به همسر آن شهید، مادر و پدر آن شهید چه بگویم؟ حوادث را با هم می‌سنجیدیم و به هم

ما «چرا»ها را باید پاسخ بدهیم. می‌گویند: «شب عملیات خیلی‌ها داوطلب می‌شدند خودشان را به مین بزنند.» این نوع مطرح کردن اصلاً مناسب نیست. یعنی به رفقا و خانواده شهید گفته‌ایم «بچه‌هایتان را همین‌طوری ریختیم داخل میدان مین.» این گونه نبوده است

دلاری می‌دادیم. وقتی شهادت یک چنین انسانی را آدم می‌شنود، باور نمی‌کند. **بعد از کربلای ۱۰، شما دیگر به جبهه نرفتید؟ می‌خواهم بدانم اگر رفتید روحیه رزمندگان بعد از حاج بصیر چگونه بود؟**

تا پایان جنگ من دیگر نتوانستم بروم، اما بعد از جنگ، بارها مأموریت‌های مختلف داشتیم. چون یگان ما هنوز در هفت تپه مستقر بود و می‌رفتیم سر می‌زدیم و برمی‌گشتیم. حتی در مریوان هم ما یک مفری داشتیم، اما بعد از

شدم. شب شد. آقای قربانی جلسه‌ای را گذاشته بودند. بین ما و خط یک مفری بود که ایشان می‌خواستند توجیهات مختلف برنامه‌ها را ارایه کنند. بچه‌ها به آقا مرتضی قربانی اختلاف ما را گفته بودند، همه که رفتند، آقا مرتضی من و حاج بصیر را نگه داشت. حاج حسین قبل از این که آقا مرتضی چیزی بگوید آمد به سمت و گفت: «شهید احمدی» من امروز عصبانی شدم و شروع کرد به بوسیدن من.

گفتم: تو بزرگ منی. من باید به شما حق می‌دادم. چون دیدی نیروی تو دارد درد می‌کشد، ناراحت بودی. این خاطره همیشه در ذهن من ماند. آقا مرتضی گفت: در کار همیشه دعوا هست اما بالاتر از آن رفاقت و دوستی است که می‌تواند به پیروزی شما کمک کند. بعد از آن، رفاقت ما خیلی بیشتر شد. ایشان با وجود سن و تجربه‌ای که داشت اما همیشه به من یک نگاه و احترام خاصی داشت و همیشه می‌گفت: شما جزو ناصرائی هستی که هر جا ما بگویم به داد ما می‌رسی.

وقتی شنیدید حاج حسین به شهادت رسیدند چه واکنشی داشتید؟ با توجه به این که خودتان در عملیات کربلای ۱۰ نبودید. در مراسم ایشان حضور داشتید؟

حاج حسین بزرگ ما بود. مثل برادر بزرگ ما بود. در خیلی از عملیات‌ها کنارش بودم. تمام مشکلات آن‌ها را دیده بودم. وقتی ایشان، یک دوست یا نیروی زیردستش شهید می‌شد، می‌گفت «خوش به حالت فلانی، تو رفتی»، اما همیشه بعد از عملیات خیلی در خودش فرو می‌رفت، در تنهایی ... بعد از شهادت برادر، داماد، نوبخت، طوسی و همه نیروهایش شرایط و احوال خاصی داشت. انسانی بود که در دل همه جا داشت. با همه طوری رفتار می‌کرد که همه به خودشان قبولانند که باید احترامش را حفظ کنند. از طرف دیگر اگر مشکلی داشتند به وسیله حاج حسین، مشکلمان را برطرف می‌کردند. به خاطر همه این‌ها هرگز احساس نمی‌کردیم که حاج حسین را از دست بدهیم. رفاقت و صمیمیت‌هایی که در سنگرها و در بدترین شرایط به وجود می‌آید، هیچ وقت فراموش نمی‌شود.

شما وقتی خبر به گوشتان رسید کجا بودید؟ من بیمارستان بودم. مات و مبهوت شدم. آن‌قدر ناراحت شدم که شروع به گریه کردم. دلیلش این است که من ایشان را جاودانه می‌دیدم. فکر می‌کردم امکان ندارد انسان‌های این‌چنینی بروند. از طرف دیگر اگر شهید نمی‌شدند، آن وقت باید شک می‌کردیم در باورمان. حق آن‌ها شهادت بود. ما جا ماندیم...

حق شهید بصیر بود که در هفت تپه از وی تقدیر شود. روح وی آن‌جاست. حق شهید بصیر بود که در ساری از وی تجلیل شود در مقر سپاه مازندران، چراکه او و بسیاری از شهدا، آمدند و از آن‌جا حرکت کردند. حق وی بود که در بابل و فریدونکنار آن استقبال باشکوه از ایشان صورت بگیرد. بعد از او، تاریخ باید بگوید که مردم چه مجاهدان و رزمندگانی داشتند که جان خودشان را تقدیم کردند. کسی که شاید از نظر سواد، تحصیلات بالایی نداشت، ولی به اندازه یک کسی که دارای سواد عالیه است، عمل کرد و ابتدا از رفتار خود و عمل خود شروع کرد.

یادم است بعد از عملیات‌ها گاهی با من درد دل



ما در دانشگاه باید به‌طور علمی
بگوییم که عملیات‌هایمان چگونه
انجام می‌گرفت. این‌جا خاطره‌گویی
اثری نخواهد داشت. این‌جا محیط،
علمی است. مثلاً وقتی می‌گوییم
روی اروند توانستند پل بزنند یا
در جزیره مجنون توانستند ۵
کیلومتر، ۱۰ کیلومتر پلی بزنند که
ماشین از روی آن رد بشود، باید
به‌طور علمی توضیح بدهیم.

و پرورش و جنبه علمی باید در دانشگاه مطرح شود. رویکرد و روش ششم، همین روش اسنادی است. مثل همین چاپ ویژه‌نامه. این می‌شود مرجع‌سازی، اسناد را آماده می‌کنیم برای استفاده مردم و آیندگان. اگر از این شش رویکرد به درستی استفاده کنیم، می‌توانیم بگوییم که توانسته‌ایم از ۲۲۰ هزار شهیدمان درس بیاموزیم.

شهید، فقیهان لحظه‌ای هستند و ارتباط‌های خاصی در لحظاتی با خداوند برقرار کردند و شهید بصیر نیز عاشق خدا بود و خداوند او را برگزید.

یکی از امتیازات و نقاط قوت جبهه ایران در جنگ، رابطه مرید و مرادی و مرشدی بین فرماندهان و نیروهایشان بود که کمتر به آن توجه شده است و رابطه‌ای فراتر از رابطه عقلانی و نظامی، به نظرم یکی از وظایف دستگاه‌های حفظ فرهنگ دفاع مقدس این باشد که به این جنبه‌ها هم توجه بکنند و حفظ شود.

بله. یکی از آموزه‌های دوران جنگ این بود که آن‌چه به ما رسیده است، از «امام» است. خود ما قبل از رفتن به جبهه ابتدا به دیدار امام رفتیم. آن شناخت و بینش را در ما ایجاد کرده بود. وقتی «امام» می‌گوید من را خدمتگذار بدانید نه یک رهبر و خدمت را ترجیح می‌دهد، این موضوع تزیق می‌شود به افرادی که پیروانش هستند. بنابراین انسان‌ها هر چقدر مقامشان بالا می‌رود، خود را در کنار بقیه و زیردستان می‌بینند. شهید بصیر یکی از همین انسان‌ها بود که با داشتن قاطعیت، به تمام زیرمجموعه خودش علاقمند بود. این منش در فرماندهان ما زیاد بود. رزمندگان در کنار ایشان اصلاً احساس خجالت نمی‌کردند و سعی می‌کردند تواضع را از هم یاد بگیرند. ما سواد بالایی نداشتیم، تنها آموزه‌های دینی ما، هم در بحث اخلاق و هم در بحث ایدئولوژی به ما کمک کرد تا عملکرد ما خوب بشود.

بخشی از جنگ، اعتقادات و باورهای ملی و دینی ما بوده و بخش دیگر خلاقیت. همان عبور از اروند، نگاه‌های مختلفی دارد. داستان رزمندگانی که به صورت دسته‌ای از اروند عبور کردند را بخوانید. همه با یک طاب به هم وصل بودند. اگر یک نفر داشت غرق می‌شد، خودش را رها می‌کرد تا بقیه بتوانند عبور کنند. نگاه ارزشی و اعتقادی و باور در این‌جا قابل رویت است.

حاج بصیر را در یک جمله معرفی کنید.

بصیر بود، عمیق بود، با بینش بود و در عین حال متواضع.

یک رویکرد، رویکرد تاریخی است. به جوان فریدونکناری، بابل‌سری، ایرانی باید بگوییم که یک چنین انسانی از فریدونکنار با پیمودن ۱۵۰۰ کیلومتر آمده است در مناطق جنگی، سال‌ها جنگیده و بعد به شهادت رسیده است. این باید ثبت بشود. جوان باید بداند، پیشینه‌هایش چه کسانی بودند. چه زمانی بودند.

یک رویکرد، جغرافیایی است. بحث ناسیونالیستی خیلی اثرگذار است. یک جاهایی این نگاه خیلی خوب است، نگاه منطقه‌ای و جغرافیایی و قومی به مردم آن‌جا حس خوبی می‌دهد. مثلاً یک فریدونکناری یا بابل‌سری که به تهران می‌آید و پلی را می‌بیند به نام «شهید حسین بصیر» یک حس خاصی به وی دست می‌دهد و می‌بیند شهید وی فراموش نشده و در تهران هم نام وی هست.

رویکرد دیگر، رویکرد انتقادی است. ما «چرا»ها را باید پاسخ بدهیم. بعضاً عده‌ای خاطره‌ها را خوب تعریف نمی‌کنند. مثلاً می‌گویند: «شب عملیات خیلی‌ها داوطلب می‌شدند خودشان را به مین بزنند.» این نوع مطرح کردن اصلاً مناسب نیست. این گونه مطرح کردن یعنی به رفقا و خانواده شهید گفته‌ایم «بچه‌هایتان را همین‌طوری ریختیم داخل میدان مین». این گونه نبوده است. در میدان مین ابتدا بچه‌های تخریب مستقر می‌شدند و میدان را تا آن‌جا که می‌توانستند، پاکسازی می‌کردند و معبر را مشخص می‌کردند. اما همیشه جایی که پاکسازی هم می‌شد، آلوده است. این آلودگی یعنی خطر، در این‌جا یک تعداد داوطلب می‌شدند که جلوتر بروند. بسیاری از جوان‌ها سوالاتی از این قبیل دارند که «چرا فلان کار را کردید؟» ما باید پاسخ درست برای چراها داشته باشیم.

رویکرد بعدی، رویکرد علمی است. الان در دانشگاه‌ها واحد اختیاری مبانی دفاع مقدس را گذاشته‌اند که خیلی عالی شده است. ما در دانشگاه باید به‌طور علمی بگوییم که عملیات‌هایمان چگونه انجام می‌گرفت. این‌جا خاطره‌گویی اثری نخواهد داشت. این‌جا محیط، علمی است. مثلاً وقتی می‌گوییم روی اروند توانستند پل بزنند و... باید به‌طور علمی توضیح بدهیم. یا در جزیره مجنون توانستند ۵ کیلومتر، ۱۰ کیلومتر پلی بزنند که ماشین از روی آن رد بشود، باید به‌طور علمی توضیح بدهیم.

ما الان داریم از داشته‌های جنگمان در بحران‌های طبیعی که برایمان به وجود می‌آید، استفاده می‌کنیم. این رویکرد را توجه کنیم. جنبه مصداقی باید در آموزش

ما مطالعات زمین‌شناسی‌مان را انجام دادیم. ۵۰۰ ساعت فقط بر روی «آب» مطالعه شد که این آب در چه زمان و چه شرایط آب و هوایی جزر است؟ مد است؟ و محاسبات ریاضی و غیره. حال با این شرایط آب، انسانی که می‌خواهد به آن آب وارد شود، باید چه ویژگی‌ها و شرایطی داشته باشد. شهید بصیر با نیروهایش مدت‌ها تمرین کردند. در فضای مشابه اروند رود در سد دز و بهمن‌شیر، آن‌ها را تمرین دادند که چه حرکاتی باید انجام شود. ما هر چقدر که جلوتر می‌رفتیم، علمی‌تر برخورد می‌کردیم. یکی از خصیصه‌های شهید بصیر این بود که هر جا که پرخطرتر بود، ایشان داوطلب بود. بارها و بارها به دیدن منطقه و مسیر می‌رفت. روی کاغذ می‌آورد، نیروهایش را توجیه می‌کرد و بعد حرکت را انجام می‌داد، تمام احتمالات را سعی می‌کرد به شفافیت برساند تا وقتی شب می‌رسد، در آن مسیر مانند روز عملیات را انجام بدهد.

باید به پدیده‌هایی چون حاج بصیر بیشتر پرداخته شود. نمی‌خواهیم به جنبه ملکوتی آن‌ها بپردازیم. آن جایگاه هست. آن فرد، انتخاب شده بود. باید جنبه‌های ملکوتی‌شان را تبدیل به جنبه بشری کنیم. هم جنبه علمی و هم مصداقی به آن بدهیم. این دو را که کنار هم قرار بدهیم می‌توانیم «باور» بدهیم به جوان امروز. اگر فاصله بدهیم و بگوییم «خیلی بالاست»، جوان می‌گوید خب، پس من نمی‌توانم به او برسم. همیشه به جوان‌ها می‌گوییم شهید بصیر تفریح هم می‌کرد. با فرزندانش جنگل هم می‌رفت و... ورزش هم می‌کرد. ایشان همه چیزهای خوب را انجام می‌داده است.

آقای دکتر به ما گفتید چه بکنیم، حال بگویید ما در این سال‌ها، چه کارهایی نکردیم که جوان‌ها کمتر شهدا را می‌شناسند؟

ما در بحث معرفی پدیده‌های بزرگمان مثل شهدا باید چند رویکرد داشته باشیم. بعضی رویکردها، فرهنگی‌اند. یعنی حاج حسین بصیر چون فرمانده بوده، برایش سالگرد برگزار می‌کنیم و می‌خواهیم ایشان را به جمع شرکت‌کنندگان در مراسم بشناسانیم. شعاع این کار تا یک اندازه‌ای است. در زمان محدودی گفته می‌شود و اثر موقتی می‌گذارد که عمیق نیست. برای افرادی همچون من که با وی بودم، اثر دارد اما برای آن دیگری اثرش یک هفته، دو هفته باقی می‌ماند.

درآمد

سرپل ذهاب و دارخوین اولین شاهدان دلاوری حسین بودند. شاهدان تقدیرها و تحسین‌هایی که بعد از عملیات فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا و ثامن الائمه دریافت کرد.

طریق القدس و همچنین مطلع الفجر ۱۳۶۰، حسین را به خاطر می آورد که یامهدی (عج) ادرکنی گویان پیش می تاخت تا ارتفاعات گیلانغرب را از دست همسایه پا از حریم فراتر گذاشته بازپس گیرد.

در ادامه، روزهای اول جنگ و شهامت مثال زدنی سردار شهید حسین بصیر را از زبان دوست و هم‌زمش، غلام فخار بخوانید.

شهید بصیر از زبان غلام فخار،
دوست و هم‌زمش

سردار حسین بصیر ستون جنگ بود



برویم. رفتیم قم و نماز جمعه. بعد آقای ولی‌اللهی را دیدیم. به همراه ایشان رفتیم کردن نرسیده به سرپل ذهاب. جنگ سه روز بود که شروع شده بود. عراقی‌ها تا سرپل ذهاب را گرفتند. در کردن مستقر شدیم که آقای خلیجی با نیروهایش آمدند. با هم رفتیم سرپل ذهاب. اولین روز آن‌جا جنگیدیم. من برای اولین بار اسلحه به دست گرفتم. حاج حسین کار با اسلحه را وارد بود.

اتفاق یا خاطره خاصی از روز اول جنگ با حاج حسین دارید؟

به شهر سرپل ذهاب که رسیدیم در آشناسانی، مقر عراقی‌ها بود. ما هر سه نفر، یک اسلحه داشتیم. نیروها همه مردمی بودند. خانواده قد بلندی داشت و دست‌های بزرگی. حمله کردیم که مقرشان را بگیریم، یک وانت هندوانه آن‌جا گذاشته شده بود. ایشان هندوانه‌ها را به سمت عراقی‌ها پرتاب می کرد. آن‌ها با اسلحه، او با هندوانه! عراقی‌ها خیال می کردند، بمب دستی است. این صحنه هیچ وقت یادم نمی رود. بالاخره ۲، ۳ تا اسلحه گرفتیم. با ۷۰، ۸۰ نفر موفق شدیم، شهر را بگیریم. صبح رفتیم پادگان را گرفتیم. دیگر مسلح شدیم و نیروها آن‌جا جمع شدند.

هنوز تا آن زمان تقسیم‌بندی نشده بودید؟

نه، همه به شکل ۴-۵ نفر که رفیق بودند، جمع شده بودیم. بعد از ظهر بود که سروان کیانفر گفت: بیاید گروه تشکیل بدهیم. هر ۹ نفر یک دسته و یک

شما اطلاع دارید حاج حسین اعلامیه‌ها را از کجا می آورد و در فریدونکنار پخش می کرد؟

به نظرم آقای یزدانی نامی بود در بابل که خیلی بر ضد شاه فعالیت داشت. حاجی هم ارتباط خوبی با ایشان داشت.

آقای یزدانی روحانی بودند؟

نه، پیرمردی بود که طلبه حساب بود. من زمان‌هایی که با حاجی بودم، مرتب می گفت: آقای یزدانی گفت فلان کار را بکنیم. حاجی خیلی با من صمیمی بود. همسایه‌شان بودم و پدرخانم من نیز همسایه دیوار به دیوار ایشان بودند. به من می گفت: غلام، شاه فاسد است و غیره.

جلسات مخفی خانگی و زیرزمینی تشکیل می دادند؟

بله. اما با کسان دیگر، با ما نه. هنوز ما به آن سطح نرسیده بودیم. طرز فکر ما خیلی در ابتدا با ایشان متفاوت بود.

می دانید با چه کسانی تشکیل جلسه می دادند؟

با یزدانی‌ها، صیفی‌ها، خانزاده و... تا انقلاب شد.

شما چه مدت در جبهه حضور داشتید؟

۶ سال.

شما هم در گردان ایشان بودید؟

بله. اولین روز شروع جنگ، من و حاجی و خانزاده و شهید یعقوب احمدی رفتیم. ایشان در دادگاه انقلاب بود و زمین‌خواران بابل را می گرفتند. آمد به من گفت: غلام می خواهد جنگ شود و ما می رویم کردستان. گفتم:

خودتان را برای ما معرفی بفرمایید و نحوه آشنایی‌تان با حاج حسین بصیر را بگویید.

من، غلام فخاری هستم. ما با حاجی بچه محل بودیم در همین جا - فریدونکنار - رفیق بودیم.

شما متولد چه سالی هستید؟

سال ۱۳۳۴.

از خاطرات دوران نوجوانی‌تان چیزی به یاد دارید؟

من از دوره انقلاب با حاجی آشنا شدم. حدود سال ۱۳۵۵ با او سلام‌علیک کردم. من بنا بودم. ایشان هم جوشکار بود. ارتباطمان یواش‌یواش برقرار شد و حاجی حزب‌اللهی و مسجدی بود. ما جوان بودیم و صید دیگری می کردیم. از طریق مسجد با ایشان آشنا شدیم. در مسجد ولیعصر ایشان فعالیت داشت. ما و بچه‌ها می گفتیم حسین جوشکار حزب‌اللهی است، حواستان باشد پیش او حرف نزنید. ایشان ولی سعی می کرد با جوان‌ها ارتباط برقرار کند. خصوصاً با ماهایی که یک مقدار شر بودیم، سعی می کرد ما را به این خط‌ها بکشاند. موفق هم بود. چند بار ما را به جلسات برد.

چه جور جلساتی؟ جلسات سخنرانی بر ضد رژیم شاه؟

جلسات نماز و روزه. صحبت‌هایی هم درباره شاه و نخست‌وزیر می کرد و... این حرف‌ها را که می زد، ما ناراحت می شدیم. جوان بودیم دیگر. دو سه نفر از بچه‌ها آمدیم سمت حاجی، عده دیگر خوششان نیامد. کم کم فهمیدیم که حاج حسین فعالیت سیاسی و انقلابی می کند.

نفر رییس بشود. همه ما را ردیف کرد و... ما هم حاج حسین را رییس کردیم و ۸-۹ نفر پشت وی. یک ماه و نیم در کوره موش بودیم. آنجا، سینه به سینه جنگ می کردیم. عراقی ها خیلی تلفات دادند. غذا نداشتیم، نان خشک را می ریختیم در پلاستیک و خرد می شد و می خوردیم. آب که مطلقاً نبود. یک مسجدی بود به نام «صاحب الزمان»: آخرهای کوره موش. آنجا یک فضایی بود به اندازه ۱۰ متر. داخلش آب بود. ما با این آب هم وضو می گرفتیم، هم قضای حاجت می کردیم و هم از این آب می خوردیم. آن زمان، قلب ها یکی بود. هیچ کدام همدیگر را نمی شناختند، اما هیچ کس اعتراض نمی کرد به این کار. این ها همه اش عظمت خداست. هدف، جنگیدن بود. بعد از ۲۶ روز، ارتش گفت من این قسمت را ناهار می دهم. ما یک کاسه پیدا کردیم و من و حاجی و خانزاده با دست، در یک کاسه غذا خوردیم. حدود یک ماه گذشته بود. جنگ ها به صورت پارتیزانی بود.

حاج حسین، موقع اذان می ایستاد جلو نماز می خواند و همه هم پشت سرش نماز می خواندند. یک کوهی بود که حدود ۸۰ متر بلندی داشت. به آن «تک درخت» می گفتند. آنجا، عراقی ها یک جاده زده بودند و نیروهایشان را به آن بالا می آوردند. این ها پدافندهای ۴ لول داشتند. ما اوایل جنگ، پدافند یک لول داشتیم. تصور کنید از آن بالای کوه، با پدافند ۴ لول (که با آن هواپیما را می زنند) به سمت ما نشانه می گرفتند. سروان کیانفر به حاجی گفت: آن بالا چنین وضعی حاکم است. تو می توانی کاری بکنی؟ حاجی هم گفت: این کار، کار شفته غلام است (شفته یعنی دیوانه). این باید بچه ها را جمع کند برود بالا. حاج حسین و خانزاده ماندند پایین. من و یعقوب احمدی و ۵ تا از بچه های کرمانشاه، ۲ تا از بچه های قائمشهر و یک نفر از بهشهر. کلاً ۱۱ نفر شدیم، رفتیم به سمت «تک درخت» که عملیات انجام بدهیم. بچه های کرمانشاه، جوان و پاسدار بودند. این ها به من گفتند: حاج آقا، دعای آیت الکرسی بخوان می رویم بالا. من گفتم: این ها به کی می گویند «حاج آقا» [خنده] من حتی نماز خواندن را به خوبی بلد نبودم، چه برسد بدانم دعای «آیت الکرسی» چیست. هر چه فکر کردم، دیدم عقلم به جایی نمی رسد. آوازی یادم آمد. «کمکم کن نزار این جا بمانم و...» این را با ساز و آه خواندم. بچه ها همه گریه می کردند. خدا شاهد است یک دفعه دیدیم رسیدیم بالا. چشم عراقی ها کور شد. ما ۱۱ نفر بودیم و این ها ۴۰۰ نفر. ۲۸۰ نفر را اسیر گرفتیم. کلی سلاح و مهمات گرفتیم. بالا که رفتیم و مستقر شدیم، حاج حسین آمد. حاج حسین گفت: حالا این اسیرها را ببر پایین.

گفتم: حاجی این ها بخواهند شلوغ کنند، من این ها را می کشم. ما ۴ نفری ۲۵۰ نفر را آوردیم پایین. من خیلی جدی بودم.

بعد از این عملیات، دسته بندی شدیدی؟

تقریباً. ما بعد از کردستان به جنوب رفتیم.

چقدر در غرب مانده بودید؟

۴ ماه. سال ۱۳۶۰ به جنوب آمدیم و به آبادان رفتیم. علی فردوس از بچه های سپاه بابل آنجا بود (که الان به وی می گویند ژنرال یک چشم، ۱۰ سال هم اسیر بود). حاج حسین ایشان را شناخت. ابتدا به اسم «جهاد مازندران» بودیم. کم کم این دو تا گفتند چرا «جهاد مازندران»؟ این را بکنیم «گردان مازندران». همه مازندرانی ها آمدند «جهاد مازندران». آنجا می گفتند مثلاً این ۲۰ نفر بروند اهواز، این ۲۰ نفر بروند آبادان و غیره. دسته بندی از

جهاد مازندران می شد. حاج حسین با علی فردوس طرح ریختند که تبدیل به «گردان مازندران» بکنند. همه آن زمان تیپ داشتند. لشکر نبود. مثلاً تیپ تهران شماره یک، تیپ شیراز و...

خلاصه بعد از یک ماه و نیم، ۴ تا گردان شدیم. فرمانده ها تعیین شدند و هر گردانی برای خودش ۱۰۰ تا نیرو داشت. من که فرمانده گروهان بودم، ۴ تا فرمانده دسته داشتم. دوباره گفتند همه استان ها تیپ دارند، مازندران تیپ نداشته باشد؟ باز حاج حسین طرح داد. خیلی ها نمی دانند لشکر مازندران چگونه تشکیل شد.

حتی خیلی از بچه های سپاه نمی دانند. وقتی من چند جا تعریف کردم، تعجب کردند. حاج حسین با دادن این طرح، مشهور شد. قبل از آن شناخته شده نبود. حاج حسین به لحاظ سنی از همه بزرگ تر بود. فکر بازی داشت. انگار از شکم مادر، برای جنگ آفریده شده بود. مغز متفکر جنگ بود. اوایل مخالفت می کردند که مازندران تیپ داشته باشد. می گفتند بیاید با تهران و قم قاطی بشوید.

هر تیپ شامل ۵ تا گردان بود. مساله مازندران بین مسوولین بالاتر مطرح شد. آن ها خیلی به استان مازندران کم لطف بودند. عملیات فتح المبین شد و علی فردوس که فرمانده تیپ بود اسیر شد. همه بچه هایی که زنده بودند و کنار حاجی بودند رفتند (شهید و اسیر شدند) و حاج حسین تنها شد.

آمدند گفتند آقای کوسه چی باشد فرمانده لشکر. جانشین ایشان هم سردار کمیل بود. آن زمان کمیل دانشجوی پیرو خط امام بود که آمده بود جنگ. از اول تا آخر جنگ بود. سردار طلایی فرمانده ستاد شد. تا آن موقع حاج حسین سپاهی نبود. نیروی بسیجی بود. مرحله بعد (سال ۱۳۶۱) گفتند باید فرماندهان گردان را ببریم تا تعلیم جنگ ببینند. ۱۵ روز تعلیم دیدند و رسماً آن ها را فرمانده گردان کردند. حاجی رفته بود آموزش و چون از تهران حکم فرماندهی گرفتند، خیلی اعتبار داشت. فرمانده گردان ها با فرمانده لشکر، دایماً با هم بودند، مقامشان بالا بود. از سال ۱۳۶۲ مرتضی قربانی آمد و کوسه چی رفت. ایشان خیلی با حاج حسین رفیق شد.

ایشان اهل کجا بودند؟

اصفهان. اما آمده بودند پیش بچه های مازندران. فرمانده تیپ اصفهان بود و چون برش و قاطعیت زیادی داشت، ایشان را گذاشتند فرمانده لشکر بچه های مازندران. در عملیات کربلای ۵ که یک سری بچه های ما شهید شدند، دوباره از تهران حکم آمد و حاج حسین را به عنوان قائم مقام لشکر انتخاب کردند.

چرا هیچ وقت فرمانده نشد؟

معتقد بود که هنوز شایسته مقام فرمانده لشکر نیست. والا زودتر از این ها می خواستند که فرمانده بشود. فکر می کرد اگر فرمانده بشود ممکن است حب جاه او را بگیرد و... خیلی مومن بود.

شیرین ترین خاطره ای که از حاج حسین دارید، چیست؟

می خواهم از خصوصیات حاج حسین بگویم که شاید خانواده اش نمی دانستند. یک روز سرپل ذهاب بودیم که از تهران، حقوق آمده بود برای بچه ها، نفری ۳ هزار تومان. برای ۳ ماه. پول خودش و من را (۶ هزار تومان)



آنجا یک فضایی بود به اندازه ۱۰ متر. داخلش آب بود. ما با این آب هم وضو می گرفتیم، هم قضای حاجت می کردیم و هم از این آب می خوردیم. آن زمان، قلب ها یکی بود. هیچ کدام همدیگر را نمی شناختند، اما هیچ کس به این کار اعتراض نمی کرد

هم تقسیم کرد بین بچه ها. گفتم حسین ما الان با چی به خانه برویم؟ گفت: خدا بزرگه. دیگه داشتم با او دعوا می کردم (خیلی با هم نادر بودیم). گفتم: تو با چه رویی می خواهی بروی خانه؟ ۳ ماه خانه نبود. زنت و ۵ تا بچه خانه داری. گفت: پدرش هست، پدرم هست. گفتم باشد. من رویم نمی شود به خانه بروم.

من اما بچه نداشتم. ۹ سال بچه نداشتم. در عملیات بدر، همین حاج حسین فرمانده گردان بود. (می خواهم معجزه خدا را بگویم. معجزه خدا هست، ما نمی بینیم) ۲۵ نفر، داوطلب مرگ می خواستند. ۹ هزار نفر می خواستند عملیات انجام دهند. ۲۵ نفر باید راه را پاکسازی می کردند. حاج حسین گفت: غلام! تو که بچه نداری. بیا این قلب را پاک کن و هر چه من می گویم بگو. گفتم: چه؟ گفت: بگو خدایا، من در این عملیات داوطلب مرگ شرکت می کنم، تو یک بچه به خانم بده. گفتم: خب من بروم شهید بشوم چگونه خدا بچه می دهد به خانوم [خنده]. گفت: تو شهید نمی شوی. تو، نذرت را بکن. درست می شود. شهید محمد تیموریان فرمانده این ۲۵ نفر بود. من هم جانشین ایشان. همین آقای تیموریان، جانشین شهید بصیر بود. همه این ۲۴ نفر شهید شدند، من ماندم. انگار که حاج

فامیلش بود) چه کرد؟

جلوی همه گریه نمی کرد. بعد از شهادت اصغر ما دو تایی داشتیم به سمت دیگری می رفتیم. در راه به من گفت: غلام! برادرم رفت. از من جلو زد و گریه می کرد. می گفت: بچه هایش کوچکنند. غلام، اصغر آرزو داشت. چرا خداوند من را شهید نکرد؟ غلام من هنوز پاک نشدم. گفتم: تو که مومنی این حرف ها را می زنی پس لابد من باید خودم را آتش بزنم [خنده].

بعد از شهادت دامادش، من و او می خواستیم بیاییم سستاد. با موتور آوردمش سستاد. به من گفت: غلام، من عروسی دامادم نبودم. تشییع جنازه اش باشم که دل دخترم نشکند. گریه می کرد. خیلی ناراحت کننده بود.

اگر خاطره یا حرف دیگری دارید، بفرمایید.

یک بار من و حاجی آمدیم کرمانشاه. پول نداشتیم. در راه عقب یک تویوتا نشسته بودیم و یک بسیجی به پست ما خورد، دیدیم خیلی ناراحت است. پرسیدیم چه شده؟ گفت پول ندارم و دست و بالم خالی است. دارم به منزل می روم. من ۱۲۰ تومان داشتم و حاجی ۸۵ تومان. پول من و خودش را داد به او. رسیدیم کرمانشاه، هیچی پول نداشتیم. یک روز هم بود، چیزی نخورده بودیم. ۷ تومان کرایه کرمانشاه به تهران بود که ما نداشتیم. ۳ ساعت در ترمینال گشتیم تا یک آشنا پیدا کردیم و از او پول گرفتیم و به تهران آمدیم. ساعت ۱۲ شب رسیدیم تهران. از میدان آزادی تا میدان امام حسین پیاده آمدیم. یک خاله داشت حاجی، میدان امام حسین زندگی می کرد. ساعت ۵ صبح رفتیم خانه خاله حاجی. به خاله اش گفت: هیچ کدامان نه ناهار خوردیم و نه شام. خاله اش رفت برایمان تخم مرغ درست کرد، آورد. از خاله اش پول گرفتیم آمدیم فریدونکنار. رسیدیم این جا. به حاجی گفتم: حالا با چه رویی می خواهی به خانه بروی؟ گفتم: من که بچه ندارم و زنم هم خیاط است و یک پولی درمی آورد. همین طوری من را می بیند خوشحال می شود دیگر پول نمی خواهد! [با خنده] تو می خواهی چه بکنی؟ می گفت: غلام سر و صدا نکن. یک طوری می شود دیگر [خنده].

نظر شما در آن زمان نسبت به حاج حسین، با نظر فعلی شما فرقی کرده است؟

آن زمان، خیلی او را دوست داشتیم. از بچه هایم حاجی را بیشتر دوست داشتم، از همه کس، او را بیشتر دوست داشتم، وقتی شهید شد من دیگر به جبهه نرفتم. جبهه را رها کردم. هنوز هم پیش خانواده اش نمی توانم بروم. همه چیز من شکست. ایشان ۵ - ۱۰ روز می آمد مرخصی، می گفت غلام! بچه ها را جمع کن برویم فلان جا. مادر شهید مریض است. برویم سر بزنیم. یا برویم خانه (روستای خیلی دور) فلان شهید، سر بزنیم، می رفتیم در مسجد روستا. تمام روستا می آمدند. زن و مرد، به خاطر علاقه به حاج حسین، مردم به او عشق می ورزیدند. دعا می خواند و همه مردم آن روز، زندگی شان را رها می کردند و می آمدند. در هر روستایی که می رفتیم، می گفتند: حاج حسین آمده، همه جمع می شدند، ضد انقلابش هم می آمد. او را مرد و ستون جنگ می دانستند.

حاج حسین بصیر را در یک جمله معرفی کنید.

قدر زر، زرگر بداند قدر گوهر، گوهری. وقت و مال و جان و روح خودش را برای رزمندگانی گذاشت. چنان با نیروها رفتار می کرد که با وجودی که همه کم سن و سال بودند، عاشق حاجی می شدند و شیفته اخلاق وی بودند.



امام فوت کرده بودند، مردم چه حالی داشتند؟

روز شهادت حاج حسین عین همان روز بود. همه به سر خودشان می زدند. آقا مرتضی هیچ کار نمی توانست بکند. حاجی را آوردیم پایین. آقا مرتضی رسید. روی حاجی را باز کرد. با او صحبت کرد و بوسیدش

که چرا جلو می روی؟ می گفت: فرمانده باید جلو برود. گاهی می شد که ۲ - ۳ روز در جبهه نمی خوابید. من دستش را می گرفتم، می گفتم: بخواب حاجی، می گفت: کجا بخوابم؟ چرا بخوابم؟ بچه ها دارند از بین می روند. من باید باشم. از خواب و خوراکش می زد.

وقتی عملیات کربلای ۴ ناموفق بود، حاج حسین چه گفت؟ چه کرد؟ نگاه وی نسبت به جنگ عوض نشد؟

نه. می گفت علت شکست، غرور ماست. برای روحیه بچه ها این جمله را می گفت، بچه ها را قانع می کرد.

حاج حسین برای شهادت چه کسی خیلی گریه کرد؟ حاجی برای هیچ کس گریه نمی کرد که بچه ها روحیه شان را از دست بدهند. ما برای شهادت اصغر، گریه می کردیم و فغان می کردیم. می گفت: گریه نکنید. خدا را شکر کنید که به آرزویش رسید. اصغر، خودش فرمانده گردان شده بود. دستانش را برد بالا گفت: خدایا به خانواده ما لطف کردی. در همین عملیات کربلای یک، آزادسازی مهران بود که طی ۷ روز مهران را پس گرفتیم. شهادت حاج حسین را به یاد دارید؟ شما حضور داشتید؟

حاج حسین و ۴ نفر دیگر، مشغول خواندن نقشه بودند در سنگر خودشان. خمپاره ۶۰ ارتفاع نزدیک می افتد، دور نمی افتد. خمپاره ۶۰ وسط سنگر آن ها فرود آمد.

رزمندگان بعد از شهادت حاج حسین، چه حالی داشتند؟

امام فوت کرده بودند، مردم چه حالی داشتند؟ عین همان روز. همه به سر خودشان می زدند. آقا مرتضی هیچ کار نمی توانست بکند. حاجی را آوردیم پایین. آقا مرتضی رسید. روی حاجی را باز کرد. با او صحبت کرد و بوسیدش. می زد به سرش. می گفت بی پدر شدم. بی یاور شدیم. روحیه همه، صفر شده بود.

حاج حسین بعد از شهادت دامادش (که دومین شهید

حسین می دانست که من زنده برمی گردم. تنهایی ۲ روز در آن منطقه بودم. همه فکر می کردند من هم شهید شدم. تمام شهدا را آوردم. همان سال پسر (محمد) به دنیا آمد. شهید تیموریان یک ساعت مانده بود به شروع عملیات و شهادتش من را صدا زد و گفت: «خواب دیدم همه ما شهید می شویم جز تو، همه جنازه ها را تو می ببری. اما جنازه عباس فاطمی در یک آبراهی گیر کرده است. مبادا دنبالش آن جنازه بگردد. خودت هم گیر می افتی.» این در ذهن من بود. همه آن اتفاق ها افتاد و جنازه عباس فاطمی پیدا نشد که بعد از ۴ سال پیدایش کردند.

شخصیت نظامی حاج حسین را توصیف کنید.

خیلی شخصیت والایی داشت. ارتشی ها می آمدند از او فن یاد می گرفتند. او را می بردند برای آموزش دادن. من همیشه سینه به سینه و دست به دست حاجی بودم. هر جا می رفت همراهش می رفتم.

حاج حسین خیلی گریه می کرد؟

بله. وقتی نماز می خواند آن قدر گریه می کرد، حوصله ام سر می رفت. می رفتم بیرون. مرتب می گفتم ول کن گریه را.

در کدام عملیات نقش موثرتری داشت؟

در همه عملیات ها. هر عملیاتی که به وی می سپردند به خوبی انجام می داد. فرمانده لشکر دستور می داد، انگار امام دستور داده است، هیچ چیز جلودارش نبود. خیلی معتقد به فرماندهی بود. ۳ تا گردان (۳ تا ۷۰۰ نفر نیرو) در اختیارش بود. فرمانده گروهان و گردان را می برد، خط را نشان می داد. توجیه نظامی می کرد و خودش هم از همه جلوتر می رفت. من به او اعتراض می کردم. می گفت: اگر من جلو نباشم، بعضی از نیروها که بار اول است آمده اند، نمی گویند حاج حسین عقب می آید و ما را انداخته جلو؟! من جلو می روم، من را ببینند و بیایند و مبادا بترسند. همیشه فرمانده لشکر و تیپ هم به او اعتراض می کردند

درآمد

هم نبردهای حسین هنوز به یاد دارند ارزش‌های والای انسانی را کز او آموختند؛ نیکی، مهربانی، صبوری و خوشرویی. حسین، مهربان بود حتی با اسیری که دست بسته از مقابلش می‌گذشت. حسین، آمده بود که برود. می‌دانست به کجا. خوب می‌دانست و راه را بلد بود. به خود سخت می‌گرفت برای راحتی دیگران. جعفر خسروی از هم‌زمانی است که به تشریح ابعاد شخصیتی فرمانده خویش پرداخته که خواندنی است.

شهید بصیر از زبان جعفر خسروی، دوست و هم‌زمش:



مرد میدان کارزار بود

بودند. نیاز به همسر نداشتند. اما حاج حسین این‌گونه فکر نمی‌کرد. می‌گفت: تو سربازی‌ات تمام شده است، مرد شدی، باید ازدواج کنی. از جبهه می‌فرستاد آن‌ها را به خانه و می‌گفت: برگشتید، قباله ازدواجتان را باید بیاورید. نمی‌گفت: این رزمنده است، پس فردا ممکن است کشته شود. در سن خیلی کم، یک دختر ۱۵-۱۶ ساله بیوه می‌شود و برای جامعه ما بد می‌شود. می‌گفت: این رزمنده، این قدر این‌جا زحمت می‌کشد، اما ایمان وی نصف است. ازدواج کند و با ایمان کامل برود مهمانی خدا و بچه‌ها هم، همگی می‌گفتند: چشم. می‌توانستند بروند گردان دیگر، لشکر دیگر. همه جا برای خدا می‌توان جنگید. اما اگر نیروها نمی‌خواستند که ازدواج کنند، به‌خاطر دستور حاجی می‌گفتند چشم.

برای همین عده‌ای که نمی‌خواستند ازدواج کنند، گاهی سعی می‌کردند جلوی چشم حاجی آفتابی نشوند [خنده]. شما توجه کن یک فرمانده تا کجا به مسایل رزمنده‌ها فکر می‌کرد. همه این‌ها بود که حاج بصیر را حاج بصیر کرد.

این تأکیدات را به اعضای خانواده خود نیز داشت؟

بله، حتی به آقاهای بصیر هم توجه می‌کرد. حاجی یک روز صبح جمعه، ساعت ۷ صبح بیدار شده به خانوم خود می‌گوید: می‌خواهم برای آقاهای زن بگیرم. دختر سراغ دارید؟ خانومشان می‌گوید خب امروز پرس‌وجو می‌کنیم، ببینیم کسی دختر دارد یا نه. حاجی می‌گوید: نه دیر است. خانم می‌گوید: الان زود است. مردم خواب هستند. می‌روند درب یکی از همسایگانش را می‌زنند.

بودند.

همه می‌دانستند که بچه‌های فریدونکنار بچه‌های شلوغی بودند. حتی فرمانده لشکر، آقای مرتضی قربانی هم نمی‌توانست آن‌ها را کنترل کند. بچه‌هایی خط‌شکن بودند که انرژی مضاعفی داشتند. وقتی حاجی به کنار ما می‌آمد، کاملاً ساکت می‌شدیم و به معنویت می‌پرداختیم. وجهه و معنویت حاجی طوری بود که رزمنده‌ها جلوی ایشان پایشان را دراز نمی‌کردند. ابهت این مرد به ما اجازه نمی‌داد حتی دروغ مصحلتی به ایشان بگوییم. یک روز دو تا از رزمنده‌ها که یکی از آن‌ها، آقاهادی بود با موتور در حال دور زدن بودند که تصادف کردند. سر آقاهادی ضربه خورده و بی‌هوش شده بود. هر کسی رد می‌شد، پول می‌انداخت. حاج حسین، مرخصی بود و ماجرا را شنید. همه رزمنده‌ها رفته بودند عیادت این دو نفر. داخل اتاق بیمارستان بودیم که شنیدیم حاجی دارد می‌آید. حاجی آمد و خیلی این دو نفر را دعوا کرد. به مضمون حرف ایشان دقت کنید؛ گفت: شما برای خودتان نیستید. رزمنده‌اید. نیروهای باتجربه‌اید. جبهه به شما نیاز دارد. چرا باید با موتور سیکلت بمیرید؟ چرا نباید خون شما پای نهال اسلام ریخته شود؟ همان‌جا رزمنده‌ها را تهدید کرد که اگر روزی بشنوم که رزمنده‌ها با موتور تصادف کردند و... هرچه دیدند از چشم خودشان دیدند. منظور وی این بود که سعادت شماها در جبهه نوشته شده است. **توجه ایشان به بعد خانوادگی و اجتماعی چگونه بود؟** ببینید، همه رزمنده‌ها جوان بودند. اکثراً دایم‌الجبهه

بفرمایید متولد چه سالی هستید و چگونه با حاج حسین بصیری آشنا شدید؟

من متولد ۱۳۵۰ هستم. ایشان فرمانده برادر شهیدم «حمزه» بودند. من آن زمان نوجوان بودم و خیلی کنج‌کاو بودم که از جبهه بدانم. حمزه برایم از جبهه و حاج حسین تعریف می‌کرد. بعد از شهادت حمزه، ایشان به منزل ما آمدند و در مراسم‌ها شرکت و در مراسم حمزه سخنرانی کردند. بعد از آن ارتباط ما با حاجی مدام نزدیک و نزدیک‌تر شد.

یعنی حاج بصیر شما را تشویق کردند که با ۱۳ سال سن به جبهه بروید؟

نه. دلیل جبهه رفتن من، شهادت برادرم بود. احساس می‌کردم در جبهه‌ها می‌توانم به برادرم نزدیک‌تر باشم. اولین باری که رفتم جبهه، حاجی من را در اندیمشک، پادگان شهید جعفرزاده دید. گفت: تو آموزش دیده‌ای که آمدی؟! گفتم: نه، حاج حسین یک ابهتی داشت که نمی‌توانستم به ایشان دروغ بگویم. گفت: سعی کن زودتر برگردی و آموزش ببینی و بیایی.

جناب خسروی سمت شما در جبهه چه بود؟

آخرین پستی که داشتم، مسوول مخابرات آقای‌های بصیر بودم.

از ابعاد شخصیتی شهید حاج حسین بصیر برای ما بگویید.

فرماندهان طراز اول کشور ما، انسان‌هایی چند بعدی بودند. آن‌ها، سیر تکامل انسان در معنویت را پیموده



فرماندهان طراز اول کشور ما، انسان‌هایی چند بعدی بودند. آن‌ها، سیر تکامل انسان در معنویت را پیموده بودند. وجهه و معنویت حاجی طوری بود که رزمنده‌ها جلوی ایشان پایشان را دراز نمی‌کردند. ابهت این مرد به ما اجازه نمی‌داد حتی گاهی دروغ مصحلتی به ایشان بگوییم.

گفته است آیه و جلعا را بخوان، عراقی‌ها کور و کر می‌شوند. تو اگر نخواندی، مشکل خودت است. برایم جالب بود که واقعا دشمن نمی‌دید. نمی‌شنید. الان، شما این‌ها را به کسی بگویید، باور نمی‌کنند. محمد اصفهانی می‌خواند: برید از اونا بپرسید که ندیده‌ها رو دیدن... [گریه] این ندیده‌ها را ما دیدیم. این باورها را شهید بصیر خیلی قشنگ به نیروهایش انتقال می‌داد.

حاجی خیلی گریه می‌کرد؟

من ندیده‌ام، اما خیلی معنوی بود. همیشه می‌گفت: دعا کنید من شهید بشوم. بعد از این که خواب دید که شهید می‌شود، دیگر نگفت. می‌گفت: مطمئنم شهید می‌شوم. دیگر می‌خواهم بیشتر خدمت کنم.

حاجی مداحی هم می‌کرد؟ خاطره‌ای دارید از آن؟

مداحی حاجی به قبل از انقلاب برمی‌گردد.

پس در جبهه مداحی نمی‌کرد؟

نه. قبل از انقلاب و از این طریق جوان‌ها را برای برانداختن رژیم شاهنشاهی جمع می‌کرد. حاجی، هیکل درشتی داشت. ایشان وقتی نماز می‌خواند، با یک حالتی گردن خود را کج می‌کرد. وقتی می‌دیدش، فکر می‌کردی یک آدم فقیر درب و داغان است که آمده التماس کند و یک چیزی را گدایی کند.

مهم‌ترین توصیه‌ای که به رزمنده‌ها می‌کرد، چه بود؟

تقوا و اطاعت از فرماندهی.

بله اطاعت‌پذیری خود ایشان هم مثال زدنی است. نظر و مواجهه ایشان با حق الناس چگونه بود؟

ایشان خیلی حق الناس را رعایت می‌کرد. شاید باورتان نشود، مقر تپ ما در هفته‌تپ با گردان‌ها فاصله زیادی داشت. حمام لشکر خیلی دور بود. شاید ۸-۹ کیلومتر فاصله بود. یک بار بچه‌ها که می‌خواستند بروند جایی دور بزنند، با یک الاغ که برای عرب‌های محلی بود، می‌رفتند.

می‌کنیم تا نیرو برسد. اگر شهید شدیم دیدار ما به قیامت. با این نیتی که ایشان، قدرتش را از ۵ تن آل عبا می‌گیرد، از این ۵ نفر، نه کسی زخمی می‌شود و نه شهید. آن‌قدر مقاومت می‌کنند که حتی وقتی که نیرو می‌آید، از عراقی‌ها اسیر هم می‌گیرند. عراقی‌ها باور نمی‌کردند جلوی یک لشکر، ۵ نفر هست. باورهای معنوی حاجی این گونه بود. یا مثلاً در عملیات کربلای ۱۰...

شما در عملیات کربلای ۱۰ حضور داشتید؟

بله. من بی‌سیم‌چی بودم. داشتیم از باورهای معنوی حاجی می‌گفتم. آن شب، نماز را که خواندیم دستور آمد که به خط دشمن بزنیم. در غرب هم منطقه کوهستانی است. گروهان حرکت کرد. بعد از ظهر همان روز، یک مین‌گذاری را در سطح زمین انجام دادند (با به گوش‌شان رسیده بود یا ...). حاجی مرا «بسیجی» صدا می‌زد. قبل از شب دیدم حاجی نوک تپه نشسته. به من گفت: سلام بسیجی، چطوری؟ کلی به ما انرژی داد و تا شب با هم بودیم و پرسید بی‌سیم‌چی کیه؟ گفتم: منم و گفت: باشه. پس با هم در ارتباطیم. پشت میدان مین دشمن دراز کشیده بودیم. طوری که من سرباز عراقی را در حال قدم زدن می‌دیدم که نگاهانی می‌داد. شاید ۵۰ متر فاصله داشتیم. می‌دانید که صدا در کوه می‌پیچد. آن هم در شب. حاجی تماس می‌گرفت و من به حالت پیچ‌پیچ با وی حرف می‌زدم. گفت: چرا این طوری صحبت می‌کنی؟ گفتم: حاجی فاصله‌مان کم است. عراقی‌ها صدای من را می‌شنوند. گفت: مگر آیه «وَجَلْعَلْنَا» را نخوانده‌ای؟ به همان حالت پیچ‌پیچ گفتم: نه نخوانده‌ام. دوباره می‌خوانم و باهاش تماس می‌گیرم. مهم، باور حاجی بود و انتقال این باور به رزمنده‌ها.

این دفعه با صدای بلند حرف زدم. شهید فدایی زد به پایسم گفت: مگر عراقی را نمی‌بینی. یواش. گفتم: حاجی

(آن زمان افتخار بود که به رزمنده‌ها زن بدهند، چرا که رزمنده‌ها سرباز اسلام بودند. دختر می‌خواست در این جهاد شریک بشود) آن‌ها خوشحال می‌شوند و می‌گویند: پدر دخترمان الان نیست. بعد از ظهر می‌آید. آن موقع تشریف بیاورید. می‌دانم که شوهر من، نه نمی‌گوید، اما پدر دختر باید باشد و از او اجازه بگیریم. می‌آیند خانه و داستان را برای حاجی تعریف می‌کنند. حاجی می‌گوید: شما نمی‌توانید برای هادی زن بگیرید. باید خودم شروع کنم.

حاجی ساعت ۸ صبح تلفن زد منزل ما و گفت: منزل چه کسانی هستند؟ گفتم: پدر و مادر و ما. گفت: گوشی را به پدرت بده. به پدرم گفت: ما می‌خواهیم برای آقاهادی زن بگیریم. اگر منزل هستید ما می‌آییم خدمت‌تان. خلاصه با خواهرم صحبت کردیم. در حال صحبت بودیم که دیدیم زنگ زدند. حاجی و پدر ایشان آمدند. حرف زدیم و حاجی اجازه بله‌بران گرفت و این که آقاهادی بیاید و عروسی را ببیند. خلاصه تا عصر بله‌بران و عقد را هم انجام دادیم. حتی زنگ زده بودند طلا فروش بیاید مغازه‌اش را باز کند و بروند حلقه بخرند. [خنده]

خلاصه بعد از ظهر عقد آوردند و عقد هم کردند. ببینید، حصارهای مادی را شکستند. نه تحمیلی، بلکه عاشقانه، به این می‌گویند «عروسی خوبان». مادیات به کنار می‌رود و معنویات می‌آید وسط.

از شجاعت و دلآوری حاج حسین بگویید. خاطره‌ای دارید که دلآوری وی را خودتان مشاهده کرده باشید؟

حاجی یک مدیر بود. مدیری که باورهایش، ماورای تصور هر آدمی بود. باور انسان، انسان را به همه جا می‌رساند. در کربلای ۴ که ما در یک جایی زمین گیر شده بودیم، متوجه شدم حاجی از کنار من عبور کرد و رفت جلوی جلو، نوک نوک. بعد فرمانده گروهان ما آقاهادی را صدا زد و گفت: هادی، چرا این‌جا نیرو را زمین گیر کردی؟ آقاهادی گفت: آن تیربار دارد اذیت می‌کند. حاجی گفت: یک آرپی‌جی بیاور. آرپی‌جی زن آمد و زد عراقی‌ها را و نیرو رفت بالا. این موضوع یک بخش کوچکی از شجاعت حاجی بود که متکی به اسلحه نبود که بگوید تیربار بدهید ما هم تیربار کنیم. با یک تفکر، ظرف چند دقیقه نیرو را نجات داد.

در عملیات کربلای ۵، یک جاهایی که بچه‌ها داشتند مقاومت می‌کردند، تلفات زیاد می‌شود. حاجی به اتفاق چند نیرو به جلو می‌رود، می‌بیند که چهار، پنج نفر بیشتر نیستند. این اتفاق را آقای شمخانی و قربانی هم تعریف کرده‌اند. آن‌ها می‌پرسند: حاجی وضعیت چطور است؟ حاجی می‌گوید: هیچ نیرویی نیست. ما پنج نفریم. دشمن هم در جلوی ما در حال حرکت به سمت ماست. آقا مرتضی قربانی می‌گوید: برگرد عقب. آن زمان حاج حسین به عنوان جانشین لشکر با حفظ سمت فرمانده تیپ شده بود. یعنی دو تا مسوولیت داشت. برای سردار قربانی، سخت بود ایشان را از دست بدهد. برای مرتضی قربانی حاجی یک چیز دیگر بود. اصلاً زمانی که مرتضی قربانی، ایشان را جانشین لشکر کرد برای این بود که ایشان را بیاورد نزدیک خودش و از حاجی یاد بگیرد. لذا وقتی مرتضی قربانی می‌گوید: حاج حسین برگرد عقب، حاجی می‌گوید: ما ۵ نفریم به نیت ۵ تن آل عبا مقاومت

حاجی از دور می‌بیند که یک بسیجی سوار الاغ شده است. ماشین فرماندهی را روشن می‌کند، می‌رود آن‌جا و می‌گوید: چرا الاغ مردم را سوار می‌شوی؟ تمام اعمال و حسنات خود را بر باد می‌دهی. بیا سوار ماشین شو تا من ببرمت. توجه کنید فرمانده تیپ یک چنین کاری می‌کند. **نقل قول‌ها نشان می‌دهد که ایشان اهمیت زیادی برای بیت‌المال قائل بوده است.**

خیلی. مثلاً ماشین خودش را بدون سقف انتخاب می‌کرد. نه کولر داشت و نه سقف داشت. معتقد بود نیروهایش در زیر آفتاب هستند. یکی از بسیجی‌ها گفت:

گفت: شما برای خودتان نیستید. رزمنده‌اید. نیروهای باتجربه‌اید. جبهه به شما نیاز دارد. چرا باید با موتور سیکلت بمیرید؟ چرا نباید خون شما پای نهال اسلام ریخته شود

دیوانه شدی تو. چرا با صدای بلند می‌گویی. خلاصه اولین گلوله را همین شهید فدایی شلیک کرد و عملیات شروع شد. ما بی‌سیم‌چی‌ها آموزش می‌دیدیم که باید جان خودمان را حفظ بکنیم، چون تنها ارتباط جلو به عقب، بی‌سیم‌چی است، بی‌سیم‌چی اگر کشته بشود، نیروها همه هدر می‌روند. نیرو آن موقع باید ۱۰۰۰ متر در دل شب در کوهستان بدود و برود عقب. یک پیغام بگیرد بیاید به جلو! همین یک بار کافی است که دیگر بار دوم تکرار نشود.

من پای یک درخت خشکیده پناه گرفتم. چون خودم



قبلاً یک خوابی دیده بودم راجع به شهادت خودم در زیر همین درخت. در حال فکر کردن بودم که یکهو دیدم نیروهایمان از هم پاشیدند. زمین گیر شدیم و دشمن هم از بالا ما را می‌کوبید. حاجی یک دفعه تماس گرفت و گفت: موقعیت را اعلام کن. گفتیم: پشت میدان مین هستیم و... گفت: هنوز قله را نگرفتید. گفتیم: نه. گفت: بابابزرگت (فرماندهات) کو؟ گفتیم: بابابزرگم (فرماندهام) جیم‌فنگ (یعنی رفت). گفت: پیش کی هستی؟ گفتیم: تنهام. گفت: تو خودت فرماندهی، نیروها را ببر بالا. من بهت می‌گویم تو فرماندهی. گفتیم: چشم. متوجه شدم که باران گلوله می‌آید. باید عبور می‌کردم. من شهادتینم را گفتم و بلند شدم. باورم نمی‌شد که گلوله به من نمی‌خورد. آمدم بین نیروها. هرچه می‌گفتم که برویم بالا، زمین گیر نشوید. هیچ کس حرف من را گوش نمی‌داد. خلاصه من و آقای رضائیا خودمان را کشیدیم بالای قله. پشت سرمان یکی یکی نیروها آمدند. نیروها را چینش کردیم. بالای قله درگیر شدیم و حالا حاجی با بی‌سیم من را هدایت می‌کرد. من هم نیروها را هدایت می‌کردم. انگار من یک جسم بودم با روح حاج حسین.

حالا حاجی در کالبد من نیروها را هدایت می‌کرد. ما با هدایت حاجی موفق شدیم پاسگاه را بگیریم.

از پیروزی عملیات کربلای ۱۰ بگوئید.

بله. ماووت را گرفتیم. به حاجی گفتیم: قله را گرفتیم. پاسگاه دست ماست و ما موفق شدیم. حاجی من نیرو می‌خواهم. مهمات می‌خواهیم (همه این‌ها را رمزی می‌گفتم). حاجی مهمان داریم. این‌جا، وسایل پذیرایی نداریم و... وسط کار، بچه‌ها رفتند مشهد (یعنی شهید

شدند) همین‌طور داشتیم صحبت می‌کردیم.

حاجی چه می‌گفت؟

دل‌داری می‌داد، می‌گفت باشه، نیرو می‌آید الان. نقل و نبات می‌فرستم. از مهمان‌هایتان خوب پذیرایی کنید. من هم مرتب می‌گفتم: مهمات می‌خواهیم. واقعا هیچی مهمات نداشتیم. من همین‌طور که داشتم با حاجی صحبت می‌کردم، یک‌دفعه دیدم آقاها‌دی دارد با من صحبت می‌کند. گفتم گوشی را بده به حاجی.

گفتم: من دست تنهام. نیرو بفرستید، قرار بود حاجی برای ما نقل و نبات بفرستد. آبرویمان پیش مهمان‌ها رفت. آقاها‌دی گفت: حاجی فرستاد. عصبانی شدم. گفتم بده حاجی می‌خواهم با او صحبت کنم. آقاها‌دی گفت: حاجی رفت پیش طوسی. گفتم: الان موقع پیش طوسی رفتنه؟ آن‌قدر درگیری!! شدت داشت و مسوولیت داشتیم، در باورم نمی‌گنجید که حاجی شهید شده باشد. دوباره گفت: حاجی رفت پیش نوبخت. دوباره گفتم: الان زمان پیش نوبخت رفتن نیست که. مرتب اسم شهدا را می‌آورد، اما من به اصطلاح دوزاری‌ام نمی‌افتاد. نهایت گفت: حاجی خسته شد، خوابید. گفتم: حاجی که خسته نمی‌شود... [گریه] با یک لحنی گفت، احساس سرما کردم. مجبور شدم پیام عقب.

شما برگشتید عقب، صحنه شهادت حاج حسین را دیدید؟ خمپاره کجا خورده بود؟

یک خمپاره بیشتر نیامده بود. خورده بود کنار حاجی. حاجی در باورش بود که حتی در خط مقدم، سرش را خم نمی‌کرد (خیز نمی‌کرد). هیچ وقت گلوله نخورد. حاجی در عملیات‌های گذشته همیشه می‌گفت: گلوله‌ای که مامور باشد شما را شهید یا زخمی کند، شما را پیدا می‌کند. این‌قدر نگران این مسایل نباشید. این موضوع در تمام وجود و باورش بود. حاجی واقعاً پیر شد. تمام دوستان و هم‌رزم‌هایش جلوی چشمش شهید شدند. حاجی خسته شد. از درون شکست. حاجی ۴۴ سال سن داشت. عکسش را که می‌بینی ۵۴ ساله نشان می‌دهد. بعضی مواقع می‌گفت: خسته شدم، ما درک نمی‌کردیم.

نظر شما نسبت به حاجی در آن زمان چه تغییری کرده است در مقایسه با الان؟

من، آن موقع حاجی را به عنوان پدر می‌دیدم. پدر معنوی. هنوز هم به عنوان پدر می‌بینم. بعد از ۳۰ سال وقتی از حاجی صحبت می‌شود، دلم می‌شکند. ناراحتم که دیگر حاجی را ندیدم. دلم برایش تنگ شده است.

ایشان چون پدر معنوی من بود به من ایثار آموخت، زندگی آموخت، معنویت آموخت، شجاعت و توکل آموخت، به من باور آموخت. دلم برایش می‌تپد.

اگر بخواهید در یک جمله حاج حسین را معرفی کنید چه می‌گویید؟

مرد میدان کارزار، در کلمه «مرد» را باید تامل کرد. «مرد» وزن سنگینی دارد. مرد مثل کوه، استوار است. شک نکنید اگر ما توانستیم «مرد» واقعی را درک کنیم، هرگاه به مزار شهیدی رفتیم، حتماً گریه می‌کنیم. حاجی دوست داشت عروسی فرزندان را ببیند. نوه‌هایش را ببیند. این‌ها، همه نشان از «مردانگی» حاجی بود.

درآمد

۱۳۲۲ تا ۱۳۵۷، ۳۵ سال فرصت بود تا حسین خودش و دیگران را آماده کند و پیروان را به مدرسه رود و مهمتر از آن، از مدرسه جامعه درس بگیرد. درس ننشستن. درس فریاد زدن. درس اعتراض و در کنار همه این‌ها، درس اعتقاد و باورهای که حسین را حسین گونه می‌کرد.

گفتگوی کوتاه پیش رو با علی کمالی، کسی است که ۱۲ سال با حاج حسین بصیر همکار بود. او از روحیه ایثارگری و سخاوت حاج حسین می‌گوید.

اخلاص شهید بصیر در گفت و گو با علی کمالی،
همکار و هم‌رزم شهید

هر چه داشت خرج رزمنده‌ها و جبهه می‌کرد



۴۵ دقیقه نمازش طول می‌کشید. به چه اخلاقی شهره بود؟ روحیه ایثارگری‌اش. هر چه داشت خرج رزمنده‌ها و جبهه می‌کرد. خبرنگارها که می‌خواستند در منطقه مصاحبه کنند یا عکس بگیرند، حاجی جلو نمی‌رفت و می‌گفت: نمی‌خواهم خودنمایی کنم. آخرین دیدارتان کی بود؟ در همان جبهه بود. وقتی شنیدید حسین آقا شهید شد، چه کردید؟ شوکه شدم. باور نمی‌کردم حاج حسین هم شهید بشود. وقتی صحبت می‌کرد، آدم دلش نمی‌خواست حرف زدنش تمام شود. ۱۲ سال با حاجی شریک بودم. خیلی دوستش داشتم. در مدت شراکت، اختلافی بین شما به وجود نیامد؟ خیر. بارها می‌گفتم، حاجی بیا حساب کتاب کنیم. می‌گفت: لازم نیست. من یک زمین خریده بودم، پول نداشتم ساخت خانه‌ام را تمام کنم. در همان زمان داشتیم برای ساخت مسجد ولیعصر کار می‌کردیم. حاجی گفت: تو این مسجد را تمام کن، خانه‌ات تمام می‌شود. همین هم شد. قبل از انقلاب، از نظر فکری - عقیدتی چطور بود؟ مقلد سرسخت امام بود و مخالف گروهک‌های چپ و راست. توانست امام را ملاقات کند؟ بله. حاج بصیر را در یک جمله معرفی کنید. با شهید شدن حاجی، کمر ما شکست. همین.

گفتم: چقدر می‌خواهی؟ گفت: ۲۰۰ - ۳۰۰ هزار تومان. من هم رفتم از یک بانک، وام گرفتم و زنگ زدم سپاه بابل و به او گفتم که حسین آقا من مبلغ را تهیه کردم. گفتم: وام گرفتم. گفت: چطور می‌خواهی پس بدهی؟ گفتم: تو کارت نباشد. وقتی برگشت خیلی بی سر و صدا آمد. خیلی با معرفت و مردم‌دوست بود. شیرین‌ترین خاطره شما از حسین آقا چه بود؟ ما رفته بودیم در یک ویلا در محمودآباد، دور استخر را نرده می‌زدیم. کار که تمام شد و مهندسین آب ریختند داخل آن که امتحان کنند، حسین آقا یک دفعه من را انداخت در آب. همین‌طور ما یک ژان داشتیم. یک‌بار حسین آقا گفت: برویم کوه. گفتم: مگه با ژان هم می‌شود رفت کوه. از خاطرات جبهه هم برایمان بگویید. من آن‌جا بعضی وقت‌ها پیک حاجی بودم. یک مدت رفتم در بازسازی، سنگ‌سازی و پل‌سازی. حسین آقا هم معمولاً در مقر فرماندهی بود. از آن‌جا دیگر من از حاجی جدا شدم. گفتم من با بچه‌های فریدونکنار می‌خواهم بروم خط مقدم. حاجی می‌آمد به ما سر می‌زد. علت این که دیگر به جبهه نرفتید، جانبازیتان بود؟ موج انفجار من را گرفت و من دیگر حاجی را ندیدم تا به شهادت رسید. شما گریه حاج بصیر را دیده‌اید؟ بله. سر نماز خیلی گریه می‌کرد. آن‌قدر که بلندش می‌کردیم. خسته یا بی‌حال می‌شد، در منطقه حداقل

از نحوه آشنایتان با شهید حاج حسین بصیر بگویید. ما از کودکی در خیابان ولیعصر [در فریدونکنار] همسایه بودیم. آن زمان به من گفت: کمالی بیا با هم جوشکاری کار کنیم. مسجد ولیعصر را هم من و حاجی دو تایی درست کردیم. با هم به دبستان می‌رفتید؟ نه، بعد از مدرسه بیشتر با هم بودیم. یک بار شنیدم که ایشان رفته است افغانستان. از نوجوانی شهید بگویید. مسجد می‌رفت. کارهای حسین آقا خیلی خاص بود. خودش اهل مطالعه بود. در جلسات مذهبی و سیاسی بابل شرکت می‌کرد. از خاطرات زمان کار مشترکتان بگویید. هر کاری که می‌کردیم، با هم مشارکتی انجام می‌دادیم. حاجی رفت جبهه. من ماندم و کار می‌کردم و دو تا خانواده نان می‌خوردیم. مادرم می‌گفت: چرا تو نمی‌روی جبهه؟ من هم رفتم. حاجی که من را دید، ناراحت شد و گفت: چرا مغازه را بستی آمدی؟ گفتم: آن‌قدر خانواده‌ام منت گذاشتند که چاره‌ای نداشتم. من چهار ماه در جبهه بودم که مجروح شدم. بعد از مجروحیت ایشان من را دید و گفت: مغازه نان دو خانواده را می‌داد. چرا آمدی؟ خلاصه برگشتم فریدونکنار. زمانی که با هم جوشکاری می‌کردیم، حاجی خیلی اهل گذشت بود. به بدبخت بیچاره‌ها خیلی کمک می‌کرد. یک روز آمد گفت: انتخاب شده‌ام که بروم مکه. چند تا از فرماندهان لشکر ۲۵ کربلا را گفته بودند که بروند و حاجی به من گفت که پولی ندارم.



حاج بصیر در جلسات سیاسی‌ای شرکت می‌کرد که مسلحانه بود. جلسات سطح بالا و خاص. ما دو نوع جلسه داشتیم. یک نوع جلسات خاص و سیاسی که حاج حسین در آن جلسات شرکت می‌کرد. ما در جلسات عمومی شرکت می‌کردیم. حسین مالایی کناری از جانبازان انقلاب اسلامی، دوست و همسایه حاج حسین بصیر بود. علاقه شدید وی به حاج حسین ما را بر آن داشت تا گفتگوی کوتاهی با ایشان انجام دهیم که در ادامه می‌خوانید.

فعالیت های پیش از انقلاب شهید بصیر از زبان حسین مالایی کناری دوست و همسایه شهید

مرد جهاد، مرد عشق، فدایی امام حسین (ع)

جلسات خاص و سیاسی که حاج حسین در آن جلسات شرکت می‌کرد. ما در جلسات عمومی شرکت می‌کردیم.
دیدگاه حاج حسین نسبت به جنگ چگونه بود؟

ایشان عاشق امام حسین (ع) بود. شیفته راه ایشان بود. وقتی مسیر جنگ فراهم شده بود، ایشان دیگر سر از پا نشناخت. زندگی‌اش را رها کرد. حتی مغازه‌اش را برای جبهه فروخت. حتی خانواده‌اش را به هفت‌تپه برد و آنجا زندگی کرد.

زمان‌هایی که از جبهه برمی‌گشت و به دیدارتان می‌آمد توصیه‌اش به شما چه بود؟ من را دعوت کرد به جبهه. من هم پذیرفتم. اما مادرم خیلی ناراضی بود. بنابراین من سعادت پیدا نکردم حضور پیدا کنم. وقتی پیکر شهید را دیدید چه حسی داشتید؟

حاج حسین، عزیزی بود که در قلب من جا داشت. به ایشان علاقه خاصی پیدا کرده بودم. بهترین عزیزم را از دست دادم. نور چشم ما بود. ما از قافله عقب ماندیم.

حاج حسین را در یک جمله معرفی کنید.
مرد جهاد، مرد عشق، مرد فدایی امام حسین (ع).

آمدند.

دختر ایشان هم که خیلی کوچک بود را محرم خودمان کردیم تا با حاج حسین، خویشاوند هم بشویم [خنده]. جنگ که شروع شد، دیگر رفت و آمد ما کمتر شد. چون ایشان اهل جبهه بودند.

پس شما اصلاً در جبهه حضور نداشتید؟
خیر، من در انقلاب، جانباز شدم و سعادت حضور در جبهه را نداشتم.

ایشان را از نظر معنوی توصیف کنید.
خیلی مومن بودند. پیش از انقلاب یک جوشکار بود مثل مردم عادی. اهل مسجد و منبر و محراب بود. خیلی به امام حسین (ع) علاقه داشت. هر وقت از نظر روحانی حال خوبی داشت، در مسجد مداحی می‌کرد.

آن زمان که در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کردید با ایشان فعالیت مشترکی نداشتید؟
خیر، حضور ذهن ندارم که آیا در جلساتی که ما بودیم ایشان هم بودند یا نه.

جلسات سیاسی‌ای برگزار نمی‌شد که همدیگر را آنجا ببینید؟

حاج بصیر در جلسات سیاسی‌ای شرکت می‌کرد که مسلحانه بود. جلسات سطح بالا و خاص. ما دو نوع جلسه داشتیم. یک نوع

خودتان را کامل معرفی بفرمایید؟

حسن مالایی کناری هستم. اهل فریدونکنار. در ۵ آذر ماه سال ۱۳۵۷ با اصابت ۳ گلوله قطع نخاع و ویلچری شدم. چشمم که تخلیه شده، مربوط به انقلاب نیست، حادثه بوده است.

نحوه آشنایی شما با حاج بصیر کجا و چگونه بود؟

ایشان همسایه ما بودند. تفاوت من با حاج حسین بیش از ۱۰ سال است. ایشان پیش از انقلاب جوشکار بودند و با آقای علی کمالی و عسکر ثقفی کار می‌کردند. ما در حد «جوشکار» ایشان را می‌شناختیم. بعد از این که من در تاریخ ۵ آذر سال ۱۳۵۷ در شهر بابل تیر خوردم، ایشان به عیادت من آمدند.

خاطره خاص شما از حاج حسین چه بود؟

ایشان به همراه شهید آقا بالانژاد بعد از جانبازی به ما افتخار دادند که به عیادت من آمدند. بعد همگی با هم به یک زیارتگاه رفتیم و آنجا من یک دعایی خواندم. این‌ها متغلب شده بودند و گریه و شیون کردند. ایشان هم یک حالت معنوی خوبی داشتند.

باز هم مجدد ایشان را ملاقات کردید؟

بله، بعدها چندین بار برای ملاقات عادی

درآمد

وقتی به بچه‌ها می‌گفت: دشمن، شیمیایی می‌زند، باید سرتان را بتراشید، اول، خودش این‌کار را می‌کرد. در عکس‌ها و فیلم‌ها ببینید، در اکثر جاها، موهای سر وی تراشیده شده است. می‌گفت: کلاه آهنی بگذارید، اول خودش می‌گذاشت. ویژگی‌های اخلاقی حاج حسین بصیر را در گفتگوی شاهد یاران با هم‌رزم وی مسعود مصباح بخوانید.

بازتاب شهادت شهید بصیر در گفت و گو با
همراه و هم‌رزمش، مسعود مصباح



شهادت حاج حسین استان مازندران را به مانند زلزله تکان داد

برای شما سخنرانی کنند؟ من، آن وقت سن کمی داشتم. نمی‌توانستم در جلسات این‌ها باشم. ایشان جلساتی با بزرگان، در تهران و بابل داشت. چه مدت شما در جبهه حضور داشتید؟ ۶۳ ماه.

شما سمت‌تان در جبهه چه بود؟ فرمانده گروهان بودم.

حاج بصیر را در جبهه، به عنوان چه شخصیتی می‌شناختید؟

حاج حسین تنها یک فرمانده نظامی نبود. یک پدر معنوی برای همه رزمندگان بود. یک فرد بسیار دلسوز و از خودگذشته که خودش را در جبهه اجیر کرده بود. رزمندگان، هم خیلی به او علاقه داشتند و هم از وی حرف‌شنوی داشتند. غروب عملیات کربلای ۱۰ که حاجی در همان عملیات به شهادت رسید، با یک اسلحه کلاشینکوف، با سینه خشاب، یک کلاه آهنی و یک اورکت آمد کنار ما، تنها... ما در ارتفاعات نشسته

حسین نقش به‌سزایی در ایجاد این راهپیمایی داشت. دیگر این‌که هشتم محرم بود، ما رفتیم برای تظاهرات. با مأمورین درگیر شدیم. شهید رضا شفیع‌زاده با رئیس پاسگاه آن زمان، آقای پرتقالی درگیر شد و ایشان را به شهادت رساندند. درگیری شدید بود.

حاج حسین تنها یک فرمانده نظامی نبود. یک پدر معنوی برای همه رزمندگان بود. یک فرد بسیار دلسوز و از خودگذشته که خودش را در جبهه اجیر کرده بود

معمولاً ما به‌طور مسالمت‌آمیز راهپیمایی می‌کردیم. با گل می‌رفتیم نزدیک سربازها و شعار «ما به شما گل می‌دهیم شما به ما گلوله» سر می‌دادیم.

حاج بصیر جلسات زیرزمینی در مخالفت با رژیم شاه تشکیل می‌دادند که

خودتان را معرفی کنید و بفرمایید مشغول چه کاری هستید؟

مسعود مصباح (ملقب به قنبرعلی) هستم، عضو سپاه و لشکر ۲۵ کربلا. بازنشسته هستم و در حال حاضر مشغول کشاورزی هستم.

نحوه آشنایی شما با حاج حسین بصیر چگونه بود؟

من حاج حسین را قبل از انقلاب می‌شناختم. سن کمی داشتم. ایشان فعالیت‌های انقلابی داشت. در مسجد ولیعصر بودند. یکی از کسانی بود که راهپیمایی آن زمان را برنامه‌ریزی می‌کرد.

شما هم در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشتید؟ آیا خاطره‌ای دارید؟

آن زمان دو خواهر بودند که توسط مأموران رژیم شاه کشته شدند. نحوه کشته شدن این‌ها مشکوک بود. می‌خواستند این‌ها را نبش قبر کنند. آن زمان مردم به دلیل حرام بودن نبش قبر جمع شدند و نگذاشتند این کار انجام شود و مقاومت کردند. که حاج

بودیم. سلام و احوالپرسی کردیم. ایشان یک جنازه عراقی را نزدیک ما دیده بود، ناراحت شده بود که چرا جنازه این جاست؟ ایشان رفتند یک ملحفه‌ای را که در کیسه خواب بود، برداشت و پای این عراقی را بست و او را تا پایین قله برد. بعد رسید کنار ما و گفت: بچه‌ها، نظافت را رعایت کنید.

تصور کنید ما در خاک دشمن، در درگیری... شهید بصیر در آن فضا می‌گوید: «نظافت را رعایت کنید». کنار ما نشست. آن زمان شش سال از جنگ می‌گذشت. گفت: «۶ سال از جنگ می‌گذرد. دوستانم به شهادت رسیده‌اند. من مانده‌ام. آرزو دارم به شهادت برسم. اگر هم ماندم، تا آخر می‌جنگم». سه، چهار ساعت بعد به شهادت رسید. این آخرین جمله‌ای بود که ایشان به ما نصیحت کرد، اما آخرین کلمه‌ای که من از ایشان، ۲ ساعت مانده به شهادت شنیدم، زمانی بود که ایشان در ارتفاع، به صورت دو زانو در سنگر نشسته بود و خداوند را به خاطر این که ادوات ما به‌طور دقیق به دشمن اصابت کرده بود، سپاسگزاری می‌کرد.

حاج حسین رزمنده‌ها را تویخ می‌کرد یا تفاوت قائل می‌شد بین بچه‌ها؟ رفتارشان با نیروها چگونه بود؟

حاج حسین اگر می‌خواست تبعیض قائل بشود، روی بچه‌های غیرهمشهری تبعیض قائل می‌شد. یعنی ما را مغبون می‌کردند و به آن‌ها اهمیت می‌دادند که مبادا بگویند حاجی دارد «همشهری‌بازی یا پارتی‌بازی» می‌کند. یک بار، در حین آموزش عملیات کربلای ۴ بودیم. گفتیم برویم مرخصی. چند اتوبوس آمد که برویم. اتوبوس‌هایی که خوب بود و صندلی‌های راحت‌تری داشت، داد به بچه‌های دیگر. اتوبوس‌های زوار دررفته را داد به همشهری‌های خودش (این خاطره از ذهنم نمی‌رود). حاجی این گونه بود. حتی اگر امکانات تدارکاتی می‌خواست داخل گردان تقسیم بشود، توجه خاصی به بچه‌های غیرهمشهری می‌کرد. بچه‌های همشهری هم می‌پذیرفتند، چراکه این را از «عدالت» حاجی می‌دانستند. در سال ۱۳۶۵ گردان ما - عاشورا - برای ادامه عملیات کربلای ۵، یعنی انجام عملیات کربلای ۸، عازم منطقه عمومی شلمچه می‌شود. از فرمانده تیپ یعنی حاج حسین، دستور رسیده بود که فرماندهی و ارکان گردان برای شناسایی منطقه به منطقه نونی!! عازم شوند. بچه‌ها به علت شور و شوق جوانی، شعارهای زمان

انقلاب را تکرار می‌کردند که با حال و روز جبهه تناسب نداشت. خبر به حاج حسین رسید که بچه‌ها در بین راه چنین می‌کنند. ایشان گفت به آنان چه بگویم؟ می‌خواهند شادی کنند. معلوم نیست تا چند ساعت دیگر زنده‌اند... بگذارید شاد باشند. این بزرگواری ایشان و اخلاق حسنه و برخورد پدرانه ما را شرمند کرد.

درباره ایستادگی و مقاومت حاج حسین

ایجاد نشود. حاج حسین خستگی‌ناپذیر بود. خستگی را خسته می‌کرد. این را در عمل ما دیدیم.

از شهامت و شجاعت حاج حسین برای ما بگویید.

شهامت وی همین بس که از زمان انقلاب شروع کرد، در افغانستان جنگید و بعد در منطقه بود تا به شهادت رسید. ایشان در عملیات والفجر ۸، چندین بار



ابداً نمی‌شود ایشان را در یک جمله معرفی کرد. نماد و سمبل شجاعت و ایثارگری و تقوا و معنویت بود و همه خوبی‌هایی که در دنیا وجود دارد، حاج حسین بصیر است

گردانشان بازسازی شد. خودش، سنگین‌ترین جراحات را برداشت و تا نزدیک شهادت پیش رفت. ما در اروندرود، در حال آموزش دیدن آبی و خاکی بودیم. قرار بود در آن طرف اروند، در یکی از روستاهای شهر فاو، یک جنگ شهری هم داشته باشیم. بچه‌ها از اروندرود گذشتند و جنگ شهری هم انجام شد. حاج حسین هم حضور داشت. از کار بچه‌ها خوشحال شد. حضور او قوت قلب بود. هر جا و هر ماموریتی که می‌پذیرفت، خط‌شکن بود و

و تلاش وی در جبهه بگویید.
حاجی خصوصاً در عملیات والفجر ۸ که مقدمات آموزش آن زیاد بود یا بعد از آن تا عملیات کربلای ۴، بی‌وقفه در منطقه بود. مخصوصاً آموزش‌های سنگین. شب و روز و حتی در کلاس‌های تئوری که بچه‌ها با مربی‌ها داشتند، حاجی با همه مشغله کاری‌اش می‌آمد. برای این که بچه‌ها قوت قلبی بگیرند و ببینند آموزش‌ها چگونه صورت می‌گیرد. از نزدیک، معایب و محاسن آموزش‌ها را ببینند که در عملیات مشکل



برادر بزرگش را از دست داده است. اگر فیلم تشییع حاجی را ببینید، در این ۲۸ سال گذشته، چنین تشییع جنازه‌ای تا به حال انجام نشده است. سراسر استان مازندران آمدند.

در جبهه نیز برای ایشان مراسم گرفتند؟ خیلی شیون می‌کردند؟

بله. انگار پدرشان را از دست داده بودند. وقتی ایشان را آوردند به فرماندهی پیش سردار قربانی، بچه‌ها و ایشان چنان ضجه و مویه‌ای می‌زدند که... [گریه] حاج حسین خیلی برای لشکر مهم بود.

از اطاعت‌پذیری ایشان بگویید.

با این‌که سن او بالاتر از فرماندهان بالادستش بود، اطاعت از فرمانده را واجب می‌دانست.

رفتار حاج حسین با اسرا چطور بود؟

تنها کسی که دیدم چنان با اسرا مهربان بود و برخورد اسلامی می‌کرد که کسی باور نمی‌کرد این دشمن است یا دوست.

خاطره‌ای دارید در این باره؟

ما هر وقت ایشان [شهید بصیر] را پای یک عملیات می‌دیدیم، روحیه می‌گرفتیم. احساس می‌کردیم وقتی ایشان حضور داشته باشند. خسته نمی‌شویم. گرسنه نمی‌شویم، تشنه نمی‌شویم، لذت می‌بریم

می‌کردند حاجی همشهری آن‌هاست. با این وجود وقتی شنیدید حاج حسین به شهادت رسید، چه کردید؟ شهادت ایشان چه تاثیری بر رزمندگان گذاشت؟ شهادت حاج حسین، استان مازندران را به مانند زلزله تکان داد. در فضای جبهه هم هر کسی ایشان را می‌شناخت، انگار

داوطلبانه و شجاعانه، مأموریت‌های سنگین را انجام می‌داد. در عبور غواص‌ها از ارون‌درو که به رودخانه وحشی مشهور است، او و نیروهایش میدان‌دار بوده‌اند. بنابراین نقش حاج بصیر و گردان یارسل و لشکر ۲۵ کربلا در عملیات فاو، بسیار تعیین‌کننده بود. از ارتباط حاج حسین و جاذبه ایشان بگویید.

ما هر وقت ایشان را پای یک عملیات می‌دیدیم، روحیه می‌گرفتیم. احساس می‌کردیم وقتی ایشان حضور داشته باشند. خسته نمی‌شویم. گرسنه نمی‌شویم، تشنه نمی‌شویم، لذت می‌بریم. یادم هست در یکی از عملیات‌ها در کربلای ۵، یکی از نیروها گفت: حاج حسین شهید شده است. من، خیلی پیگیر شدم. با برادرش چندین بار با بی‌سیم صحبت کردم. گفتند: حاجی زنده هست. اطمینان که پیدا کردیم، یک مقدار آسوده شدم. برای همه نیروها این‌گونه بود نه فقط ما که همشهری وی بودیم. بچه‌های گیلان، گنبد، گرگان، همه این‌ها احساس

می‌کردند. شما خاطره‌ای در این باره دارید؟

سردار بصیر هم خودش معنوی بود، هم گردان وی. فرماندهانی دیگر که تقاضای مهمات و نیرو می‌کردند، ایشان تقاضای روحانی می‌کرد. احساسش این بود که «معنویت» علت پیشرفت و پیروزی است. امکانات، فرع کار حاجی بود. از مافوق خودش، درخواست می‌کرد، روحانی به او بدهند. عبادات و اشک‌هایش در خفا بود. ایشان در ماشین خودشان، در هنگام صحبت با خودشان گریه می‌کردند. چند نوار از ایشان هست که در مسیرهایی که می‌رفتند با خودشان صحبت می‌کردند. بیشتر شب‌ها مشغول عبادت و نماز شب بود.

از تواضع و فروتنی ایشان چه تصویری در ذهن دارید؟

یک جمله درباره تواضع ایشان می‌گویم. سردار حاج حسین، جانشین لشکر که بودند در عملیات کربلای ۱۰ همان‌طور که گفتم با اورکت، سینه خشاب، کلاشینکف آمدند در خط اول. در کجای دنیا، قائم‌مقام لشکر چنین پرستیزی دارد؟ پرستیش این‌گونه نیست. هر کس نمی‌شناخت، فکر می‌کرد ایشان، رزمنده عادی است. خب جانشین لشکر، اسلحه کلاشینکف چرا؟ سینه خشاب و کلاه آهنی چرا؟ حاجی، فرم عادی را بهتر می‌پذیرفت. بدون ریا می‌رفت. ساده و خاکی. حتی وقتی به بچه‌ها می‌گفت: دشمن، شیمیایی می‌زند، باید سرتان را بتراشید، اول، خودش اینکار را می‌کرد. در عکس‌ها و فیلم‌ها ببینید، در اکثر جاها، موهای سر وی تراشیده شده است. می‌گفت: کلاه آهنی بگذارید، اول خودش می‌گذاشت.

ایشان در برابر شهادت دوستان و هم‌زمانش چه می‌کرد؟

حاجی خیلی «تودار» بود. از داخل می‌سوخت اما در ظاهر نشان نمی‌داد. وقتی، دامادش به شهادت رسید، آقای قربانی به اجبار ایشان را فرستاد برود فریدونکنار.

حاج بصیر را در یک جمله معرفی کنید.

ابتداً نمی‌شود ایشان را در یک جمله معرفی کرد. نماد شجاعت، ایثارگری، تقوا و معنویت بود. سمبل همه خوبی‌هایی که در دنیا وجود دارد، حاج حسین بصیر است.



با این که سن او بالاتر از فرماندهان بالادستش بود، اطاعت از فرمانده را واجب می‌دانست

۷-۸ تا از بچه‌های ما در ساعت قبل به دست همین‌ها به شهادت رسیده بودند. سردار بصیر، حدود ۶۰۰ متر عقب‌تر بود. سردار اصغر بصیر با چند تا از بچه‌های فریدونکنار، قصد داشتند این‌ها را بکشند. چون این‌ها تا آخرین فشنگ را زدند. در همین گیر و دار بودند که چطور این‌ها را بکشند، یک دفعه حاج حسین می‌رسد. خیلی جدی می‌گوید: بچه‌ها، این‌ها را به عقب انتقال بدهید. با رفت اسلامی با اسرا برخورد می‌کرد.

از معنویت و نماز خواندن‌های ایشان بگویید. خواننده‌ام که ایشان خیلی گریه

بله. در کربلای یک دیدم اتومبیل ایفا عراقی!! در حال فرار است. قبل از عبور از جاده، من رسیدم و او را اسیر کردم، برخورد من با او به مانند برخورد با دشمن بود. یکی از رزمندگان، او را از من تحویل گرفت. حاج بصیر حدود ۵۰۰ متر آن طرف‌تر ایستاده و نیروها را هدایت می‌کرد. وقتی از برخورد بد من با اسیر عراقی مطلع شد، ناراحت شد! دو ساعت بعد، ساعت ۱۰ تا ۱۰:۳۰ شب در آخرین مرحله از عملیات کربلای یک، حدود ۳۵ نفر به اسارت ما درآمدند. حاجی ضمن تاکید بر رعایت حال اسرا سریعاً دستور تخلیه آنان را صادر کردند. با آن‌که از لحاظ آب در مضیقه بودیم- حتی برای خوردن- اجازه دادند اسرا برای رفع حاجت از آب استفاده کنند. در همین عملیات کربلای یک، سی، چهل نفر از درجه‌دارهایشان آن‌قدر در قلاویزان ایران مقاومت کردند- آخرین فشنگ‌های خودشان را زدند- رسیدند به پرتگاه. راهی برای فرار نداشتند. اجباراً تسلیم شدند.



وصیت نامه

وصیت نامه سردار شهید حاج حسین بصیر

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدا. خدایی که به ما جان داد، حیات بخشید و ما را به وجود آورد. شکر می‌کنم در این مقطع زمانی، فردی هستم که گر چه شاید گناهکار باشم، ولی در جایی هستم که رزمندگان عزیزمان در این مکان مقدس حضور دارند. شهیدایمان هم در این جا حضور داشته‌اند. ما در کنار رزمندگان عزیز هستیم و من خودم را قطره‌ای می‌دانم از دریای بی‌کران رزمندگان. خود را رزمنده به حساب نمی‌آورم؛ چرا؟ برای این که جرأت ندارم که بگویم یک رزمنده هستم...

خطاب به همسر م:

شمایی که در مدت زندگی با سختی و راحتی ساختید، با مشکلات، خنده و گریه‌هایمان همراه بودید و من افتخار می‌کنم همسری مثل شما دارم.

امیدوارم به لطف خداوند که فردای قیامت پیش حضرت زهرا (س) شما را روسفید ببینم. امیدوارم که دعای خیر این حقیر بدرقه راه شما و دیگر عزیزانی باشد که همسرانشان را در راه خدا به جبهه فرستاده و می‌فرستند. من زبانم قاصر از بیان فداکاری و گذشت شماست، با این که به علت مشکلات - نتوانستید معلومات لازم را کسب نمایید، ولی شما گاهی استاد من بودید، گاهی به من درس می‌دادید.

اگر شما مخالفت می‌کردید شاید من همچین روزی، چنین وضعیتی نداشتم و اگر شما مانع حرکت من بودید شاید نمی‌توانستم این طور موفق بشوم که بتوانم وضعیت خود را در این جا درک کنم. شاید اگر مانع بودید نه تنها از نظر توفیق حضور در جبهه، بلکه در بیشتر چیزها عقب می‌افتادم. این گذشت شما و فداکاری شما باعث شد که ما را در این جا ثابت قدم نگهدارد و خداوند یاریمان کرد و تحویلمان گرفت.

این که این جا ماندن نظم خداست شکی نیست. این جا ماندن، سعادت می‌خواهد و شکی در آن نیست ولی اگر همه سعادت‌ها را بررسی کنیم، بیشترین مانعی که انسان می‌تواند جلوییش داشته باشد خانواده‌اش است. اگر توانست موفق شود، اولین مانع را پشت سر گذارد، دومین مانع نقش خودش است. خواسته‌های درونیش است. اگر توانست این را پشت سر بگذارد، سومین مانع رفتاری‌ها و وضعیت روزگارش است، و اگر آن را پشت سر گذاشت، چهارمین مانع خود خط و ماندن در خط و مواجهه با مشکلات جبهه است. همه این مشکلات را برای رضای خدا به امید این که بتوانیم قیامت نزد ائمه اطهار (ع) سربلند باشم تحمل کردیم.

خودت می‌دانی که به اسلام بدهکار هستیم. خودت می‌دانی که چقدر به این انقلابمان بدهکار هستیم. انقلابی که از شروعه شهدای زیادی در راه خدا داده است.

کوچه پس کوچه‌های کشورمان از خون عزیزانمان رنگین شده است، از محله خود گرفته تا محله‌های دیگر، شهر و شهرستان‌های دیگر و سایر نقاط کشورمان همه از خون بدن‌های مطهر شهیدایمان رنگین شده است. من نمی‌توانم در مقابل آن‌ها اظهار وجود بکنم، چرا؟ برای این که این شهدا بودند که خونشان را در راه خدا داده‌اند، ما می‌توانیم موقعیتی را خلق کنیم که در جبهه بمانیم و از حقوق حقه خود که همان اسلام هست دفاع کنیم. اگر این شهدا نبودند، علما نبودند امامان نبود ما نمی‌توانستیم وضعیت خود را در این جا آن چنان که هست، شکل بدهیم که بتوانیم قد علم کنیم در میان این همه دشمنان اسلام.

خداوند این عزت و آبرو را با قیمت زیادی به ما داد. با قیمت خیلی زیاد. اگر خوب حساب کنیم از قیمت خون علی بن ابیطالب (ع) در محراب گرفته تا خون امام حسین (ع) و همه یارانش در کربلا و همه اطهار علیهم السلام و تا جنگ‌های بعد از آن که مجاهدین حرکت می‌کردند و جهاد می‌نمودند. نواب صفوی‌ها، چمران‌ها، شهید بهشتی‌ها، شهید صدوقی و دستغیب‌ها و حال همه شهیدانی که خونشان خاک‌های غرب و جنوب کشورمان را رنگین نموده است.

پس این عزت را شهیدایمان به ما داده‌اند. پس این حرکت را شهیدایمان به ما داده‌اند. پس این شوکت، جلال و استقامت را شهیدایمان به ما درس داده‌اند، پس خود هیچ نداریم و هیچ نداشتیم، اگر هم داریم مال شهداست؛ این است که ما به این انقلاب بدهکاریم، این است که ما به این اسلام بدهکاریم.

این که من خود را بدهکار می‌دانم و نمی‌توانم خودم را قانع کنم یک رزمنده باشم برای این است که می‌دانم همه آن عزیزانی که جلوتر رفتند کسانی بودند که به ما عزت دادند، چون عزت از آن‌هاست پس من کاره ای نیستم، آنان در راه خدا به شهادت رسیدند تا استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی امضا شود. اگر الان ناموس من و شما حفظ است، به خاطر شهادت‌هایشان است؛ این است که من خود را بدهکار می‌دانم و نتوانستم هنوز خود را تطبیق بدهم، مگر این که به آن‌ها ملحق بشوم. تازه آن موقع می‌توانم بگویم من شریک آنان هستم... و تو هم همچنین... اگر می‌خواهی یک فردی باشی که خدا از تو راضی باشد، اگر می‌خواهی فردی باشی که فردای قیامت حضرت زهرا (س) تو را نگاه کند، باید همچون گذشتی داشته باشی. داری، بیشتر داشته باشی. وضعیت و نصیحت خودم را به شما عرض می‌کنم تا صبر، شکیبایی و پرهیزگاری را که داشتی من بعد دخترهایت را نیز همین طور بار بیاوری. صبر و شکیبایی را به آنان هم بیاموزی... نگذار فرزندی ناراحت شود، نگذار فرزندی دلخور شود، با آنان به مهربانی و خوشرویی رفتار کن. این نیست که هر کس شهید شود و یا هر کس بمیرد همه مطالب به هدر رفته، نادیده گرفته شود. مگر این که در راه باطل باشد که ما بر حقیق، ما که حق با ماست، ما که خدا با ماست چرا قاطعانه صحبت نکنیم وقتی بر حقیق، وقتی خدا با ماست چه باکی از دشمن داریم - چه دشمن داخلی چه دشمن خارجی - چه دشمن درونی چه دشمن بیرونی، به خدا اتکاء کنید، به خدا دل ببندید و متکی به هیچکس نباشید.

خطاب به فرزندم فرشته:

و اما فرزندم فرشته، تو دختر بزرگم هستی، امیدوارم که خوشبخت که هستی خوشبخت تر شوی. امیدوارم تو و فرزندت محمدجواد که ندیدمش و دوست دارم یک لحظه هم که شده زیارتش کنم و شوهرت مرتضی که فرزند آن خیابان، کوچه و آن محله است فردی است که دارای خصوصیات خوب و ارزنده یک رزمنده است. فردی است که نیاز به توضیح و توصیف من نیست، همه او را می شناسند این را باید به تو بگویم که رضایت او را از جنبه معنوی که در جبهه است جلب کن؛ نکند مانع حرکت او بشوی که می دانم نمی شوی او برای رفتن به جبهه خواسته همیشه بر این است که در جبهه باشد؛ آفرین بر تو دخترم، درود بر تو که مثل مادر فداکار و با گذشت هستی و با این که تازه ازدواج کردی، شوهرت را به جبهه فرستادی، من خوشحالم، امیدوارم که خداوند از تو راضی باشد که هست انشاء... فردای قیامت پیش حضرت زهرا (س) رو سفید باشی و آنجا شفاعت ما را هم بکنی.

صحبتی دارم با دخترم زهرا، دخترم حجاب را سرلوحه زندگی خود قرار بده، امیدوارم کارهای دینی و مذهبی را به خوبی انجام بدهی چون همه این حرکت ها و جاده ها در راه خدا، برای پیاده کردن احکام اسلامی است و همه شهیدان خون داده اند تا ظالمی نباشد، ستمکاری نباشد، فاسدی نباشد که در کره زمین فساد کند. بی بندوباری را از خود دور کن، دروغ گفتن را از خود دور کن. حرف هایی که می زنی رضایت خداوند را در نظر بگیرد آن گونه که همه کارها و برنامه هایتان با احکام الهی تطبیق کند، زیرا شما هستید که می توانید آینده را در وضعیتی قرار دهید که واقعیت بیشتری را در خود داشته باشد و شما که این جا (اهواز) هستی می توانی مسایل و مطالبی را که دیدید - فداکاری رزمندگان اسلام - در آن جا نشر بدهید. شما رسالتی سنگین را بر دوش دارید، گریه کردن اگر در راه خدا و برای امام حسین (ع) و اهل بیتش باشد خوب است، گریه کردن برای مظلومیت امام حسین (ع)، گریه کردن برای مظلومیت حضرت زهرا (س) شایسته است. گریه برای کسی نیست مگر این که انسان به مراد مطلوب خود نرسد. انسان باید برای خودش گریه کند چون که وضعیت خودش معلوم نیست که، چطور می میرد؟ باید از خداوند طلب آموزش کند و از او بخواهد طوری به شهادت برسد که خداوند قبولش نماید یا اقلاً طوری بمیرد که خدا قبولش داشته باشد. مردن مومن باید مردن خدایی باشد. انسان وقتی می میرد باید طوری زندگی کرده باشد که نه از کسی آزار ببیند و نه به کسی آزار برساند، مردم از او راضی باشند. دخترم با خانواده شهدا بیشتر رفت و آمد کن. با فرزندان شهدا ارتباط بیشتری داشته باش، چرا؟ برای این که ممکن است آنان در دل احساس کمبودی بنمایند ولی اگر به حقیقت شهید و ارزش شهادت آشنا شوند می فهمند که پیش خداوند رو سفید و سربلند هستند. آنان چیزی را از دست ندادند، بلکه چیزی را به دست آورده اند که دنیا و آخرت را با هم دارند.

محدثه، دختر خوب و مهربان من باش، دختری باش که به حرف های مادر، خواهر و برادر گوش می کند. سعی کن در زندگی احکام اسلام را بیشتر در نظر داشته باشی. سعی کن زندگی خود را بر آن چه که ائمه اطهاران حضرت زینب (س) و حضرت معصومه (س) فرمودند تطبیق بدهی. حجاب و عفت را سرمشق زندگی خود قرار بدهید. کاری نکنید که خدای نکرده کسی از شما رنجیده شود، خوش رو و خوش اخلاق باشید.

زینب دخترم، من تو را ندیدم ولی دوست دارم تو را ببینم. شما هم می توانید یک دختر خوب باشید. بعد از این که بزرگ شدی نگوئی که بابایم را ندیدم، من شاید ظاهراً تو را ندیده باشم ولی باطناً تو را دیدم. من در خواب تو را دیدم که دنیا آمده بودی. انشاء... امیدوارم که همدیگر را ملاقات کنیم. با حجاب و عفت باش وقتی که بزرگ شدی. برای خود خانمی باش.

و اما مهدی فرزندم، پسر امیدوارم که فرزندی صالح و پاک در جامعه باشی. امیدوارم که از پلیدی ها و ناپاکی ها دوری کنی و آنچه اسلام می پسندد آن را پیاده کنی. الان ما نیاز به شعور بیشتر و منطق بیشتر و کار بهتر و پربارتر داریم؛ فکر شما می تواند خدمت زیادی به اسلام بکند. شما جوانید می توانید هم عقیده و اراده ای که بنمایید به آن دست پیدا کنید. شما الان می توانید وضعیت زندگی خود را طوری تطبیق کنید که. وضعیت زندگی صدر اسلام باشد. برای الگو گرفتن شما میثم تمارها را در نظر بگیرید، عمار و یاسرها را در نظر بگیرید. بلال حبشی و سلمان فارسی را در نظر بگیرید. اباذر غفاری را در نظر بگیرید. در آن زمان خفکان، آنچنان با حضرت علی (ع) بودند که حاضر بودند همه وجودشان فدای اسلام شود. حتی یک کلمه بر علیه علی (ع) حرف نمی زدند. شما هم همین طور باشید. سفت و خیلی محکم، استوار، وفادار به انقلاب و اسلام و وفادار به امام عزیز، گوش به فرمان امام و گوش به حرف روحانیت و گوش به حرف مسئولین مملکتی داشته باشید. شما می توانید آینده را طوری برای خودتان رقم بزنید و جامعه ای برای خودتان درست کنید، آن گونه که جنگ را لمس کرده اید... از کوچکی وارد عرصه جنگ شده ای، تو را به آبادان آوردیم تا بفهمی جنگ یعنی چه؟ و پدربرت برای چه دارد می جنگد؟ و رزمندگان برای چه می جنگند تو باید این مطلب را درک کنی که جنگ با کفر، جنگ با الحاد و جنگ با کافران همه جنگ ها و عملیات کوچکی هستند که انسان انجام می دهد، ولی آن چه عملیات بزرگ است نقش مهمی است که انسان دارد. ما اگر توانستیم این نقش مهم را خوب ایفا کنیم آن وقت یک نیروی جنگی هستیم؛ آن موقع می توانیم سربلند کنیم و بگوئیم یک رزمنده هستیم؛ من که پدر تو هستم هنوز نتوانستم خود را با این وضع تطبیق بدهم. انسان موقعی می تواند خود را یک رزمنده به حساب آورد که بتواند واقعاً با درون خودش بجنگد. یک آرپی جی زن اول باید آرپی جی را به نفس خود بزند. یک آرپی جی زن اولین شلیک را باید به خودش، نفسش، بکند تا بتواند شلیک های بعدی را به دشمن نابه کار، بعضی متجاوز، داشته باشد. آن موقع است که آرپی جی زن یک رزمنده است و این هایی که بیشترین تلاش را در جبهه می کنند و انشاء... توانستند سرباز واقعی امام زمان (عج) باشند همین کار را کرده اند. اولین شلیک را بر نفسشان انجام داده اند؛ اولین گلوله را بر نفسشان زدند. آری این گونه عمل کردند تا به مطلب رسیدند، شهید باقری را می گویم، شهید اسماعیل شیرزاد را می گویم. شهید اسماعیل نجات بخش را می گویم. محسن آقا برابرنژاد را می گویم. امینی را می گویم، محمد عباس زاده و محمد تیموری و دیگر شهیدانمان را می گویم. ما باید ادامه دهنده واقعی راه این عزیزانمان باشیم ما باید پیرو واقعی مکتبشان باشیم.

وقتی راضی شدی برای خواندن درس طلبگی، من خوشحال شدم و امیدوارم که درست را ادامه بدهی. طلبگی ات را ادامه بدهی که بهترین کارهاست. هم رضایت خداوند را به دنبال دارد و هم مورد رضایت ماست؛ همه ائمه اطهار (ع) انشاء...

نظرشان به شماسست. توکلت را به خداوند بیشتر کن. حالا که در این وضعیت قرار گرفتی طوری عمل کن که بیشتر فکرت خدا باشد. بیشتر ذکر خدا باشد. اول کارت را با زندگی ائمه علیهم السلام تطبیق ده. خوش پوشیدن، خوش رفتن، خوش خوردن، مطبوعی را درست نمی‌کند؛ خوش گشتن و خوش رویی با بعضی‌ها نمی‌تواند به انسان آگاهی بدهد، ولی انسان می‌تواند با توکل به خدا و توسل به ائمه اطهار (ع) هم دنیا را داشته باشد و هم آخرتش را تأمین کند. تو می‌توانی آینده‌ای را برای خودت ترسیم کنی که همه کارهایت در جای خود مهیا شده باشد. اگر وضعیت زندگی پدرت را خواستی مطالعه کنی و شاید هم مطالعه کردی کار سختی نیست. وضع زندگی پدر بزرگ، مادر بزرگ و فامیل‌هایت را اگر خواستی می‌توانی مطالعه کنی، این وضع بهتر می‌تواند انسان را امیدوار کند، چون با این مطالعه بن و ریشه شناخته می‌شود و انسان پایه‌اش محکم‌تر می‌گردد و اگر بنیه‌اش قوی شود، قادر خواهد بود به مسأله‌های دیگری هم دسترسی پیدا کند. به این ترتیب تو راه‌های خوبی را برای خودت مهیا خواهی نمود؛ بهترین کار این است که همان درس طلبگی را پی‌گیری و آن را دنبال کنی که انشاء... هم رضایت خداوند و هم رضایت ائمه اطهار (ع) را به دنبال دارد. مبدا وقتی رفتی حرف این و آن را گوش کنی. در مکتب مطالبی را یاد بگیر که به سود اسلام است. آنی را که امام فرمود - همان را دنبال کن مطالب نامانوسی را که بعضی عنوان می‌کنند و خلاف است از یک گوش در کن. از دایمی عزیزت که یک روحانی خوب، مبارز و واقعا دوست داشتنی است کمک بگیر. با کمک او می‌توانی از وضعیت خوب و بهتری برخوردار شوی. حاج آقا براری، جناب عبدالحق، استاد عزیزم امیدوارم که شما هم در زندگی‌تان موفق باشی و اگر بدی از من دیدید با بزرگی خودتان مرا عفو کنید. همچنین پدر بزرگوار شما حاج آقا براری، حسین آقا و آقا محمود، احمد آقا و دیگر برادران و خواهران، انشاء... امیدوارم که مرا عفو کنند و خصوصاً مادر عزیز شما امیدوارم که مرا به بزرگی خودشان عفو کنند اگر اشتباهی از من در طول زندگی سرزده، حرفی از من شنیده‌اند که رنجیده‌شان کردم امیدوارم به بزرگی خود مرا ببخشید. امیدوارم فردای قیامت پیش ائمه اطهار (ع) رو سفید باشیم. انشاء... خدا یار و نگهدار همه شما باشد.

خطاب به رزمندگان

شما رزمندگان هستید که باید در آینده، این جنگ را به پیروزی برسانید؛ شهدایمان که رفته‌اند، ارزش آنان را خدا می‌داند و بس، مقامشان را هم خدا می‌داند و بس. ما اگر لیاقت داشتیم که در کنارشان باشیم، سعادت‌ی بود که خداوند نصیب‌مان کرد. اگر با شما همسنگر بودیم باز هم این سعادت بزرگی بود که خداوند نصیب ما کرد و جز این چیز دیگری نبود؛ من وصیتی برای شما ندارم و صحبت خاصی هم برای شما ندارم ولی خاطراتان در ذهنم هست. بیاد می‌آورم وقتی در حمله بودیم دوش به دوش هم جنگ می‌کردیم. همدیگر را تنها نمی‌گذاشتیم. با درد و رنج همدیگر آشنا بودیم. دلسوز همدیگر بودیم. نسبت به هم گذشت و فداکاری داشتیم؛ همه این‌ها را به یاد دارم و به آن‌ها عشق می‌ورزم. شما جوانید و نیرو دارید. می‌توانید تا سال‌های بعد مبارزه کنید، با این‌که بدن‌های عزیز شما مجروح است تا آن اندازه که گاهی از حرکت باز می‌افتید. با این همه عشق خدایی شما را به وجد می‌آورد و شما را حرکت می‌دهد، شما را به سوی جبهه روانه می‌کند. خاطرات زیادی از شما دارم، از خاطرات آبادان، گیلان غرب، سرپل ذهاب، کردستان، جبهه‌های جنوب و غرب سرزنده‌ام، از جعفر، از هور الهویزه، هورالعظیم، از تور، از عملیات والفجر ۴، عملیات والفجر ۶، عملیات ثامن الائمه (ع)، عملیات بدر، عملیات قدس، عملیات والفجر ۸، عملیات یا صاحب الزمان (عج) ادرکنی، کربلای ۴، همه این‌ها برایمان خاطره است و در هر کدام دنیایی مطلب نهفته است. فداکاری‌های شما که لحظه به لحظه بود در عملیات مختلف مردانگی، شرف و اسلام‌خواهی را به ذهن متبادر می‌سازد ولیکن قدرت بیان را از انسان سلب می‌کند.

وقتی برادر یزدان‌خواه پدرش را شهید می‌بیند در حین عملیات پیش من می‌آید و می‌گوید پدرم به شهادت رسید آن‌گونه که احساس کردم که خوابیده است، گفتم کجا؟ گفتم همین جا، گفتم چرا به عقب نبرده‌ای؟ گفت چطور ببرم؟ هستند می‌برند. او راهش را رفت، من باید کار خودم را انجام بدهم او مأموریتش تمام شد، من باید مأموریت خود را تمام کنم. من چون توی عملیات بودم در حرف‌هایش دقیق نشده بودم که چه می‌گوید؟ بعد از مدتی شنیدم که او هم به شهادت رسید، حتی جنازهایشان را نگرفتند و به عقب نیاوردند. مطلب زیاد است. کسی در حال تیراندازی به دشمن، هدف گلوله قرار می‌گیرد، دیگری می‌آید جایش را پر کند. چون سنگر نبود، شهید را از سنگر خارج می‌کند و خودش داخل سنگر می‌شود، شروع به تیراندازی می‌کند تا بتواند نیروهای بعضی را به جهنم بفرستد و او هم به شهادت می‌رسد. این نوع فداکاری و گذشت را در جبهه زیاد دیدیم، در عملیات والفجر ۸ وقتی بچه‌ها زخمی می‌شوند، با بدن زخمی نارنجک به دست می‌گیرند تا بتوانند اقلاً یک سنگر دشمن را به هوا بفرستند. می‌روند تا شاید بتوانند سنگرهایی از دشمن را منهدم کنند. دوباره گلوله دشمن به آنان اصابت کرده، به شهادت می‌رسند.

این فداکاری‌های شما را نمی‌توانم از یاد ببرم. امیدوارم هر چه زودتر راه بسته شده کربلا به همت شما و بازوان پرتوانتان باز شود و خانواده شهدا را به کنار قبر شش گوشه امام حسین (ع) ببرید تا عرض ادب نمایند و غم‌های خودشان را فراموش کنند. سفارشم این است که امام را که پشتیبان بوده‌اید بیشتر پشتیبانی کنید. گوش به حرف رهبران باشید و سنگر را خالی نگذارید. انشاء... با تشویق برادران دیگر، سنگرها را گرم نگه دارید. خودتان هم بیش از گذشته سنگرها را گرم نگهدارید و همان‌طوری که امام عزیز فرمودند. سنگر نه این است که انسان چهار تا کیسه خاک را روی هم بگذارد و الوار و پلیت رویش بگذارد و رویش را خاک بریزد و این را فقط سنگر بداند. سنگر، همان سنگر دفاع از اسلام است. همان دفاع از قرآن است. همان سنگری است که شهید چمران با همه وجود حفاظتش می‌کرد. همان سنگری است که شهید بهشتی با تمام وجودش این سنگر را حفظ می‌کرد. همان سنگری که شهید صدوقی و شهید دستغیب پیرمرد ولی قوی و محکم، از این سنگر حفاظت می‌کردند. سنگری که حافظش شهید مدنی بزرگوار بود که وقتی نماز را اقامه می‌فرمود، می‌لرزید و گریه می‌کرد. آن‌هم برای ترس از خدا و ترس از این‌که نکند نتواند مسئولیتی را که به او واگذار شده است انجام دهد. آن سنگر، سنگر اسلام است. سنگر اسلام باید در وجود انسان باشد. در فکر و ذهن انسان باشد.

و اما، مسئولین و برادران عزیزی که در این لشکر با آنان بودیم و افتخار در خدمت آنان بودن را داشتیم، از همه و از تک

تک آنان عذر می‌خواهم. خصوصاً برادر بسیار بزرگوارمان مرتضی قربانی فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا و برادران دیگر حاج آقا نوریان و حاج آقا بابایی و برادر کسانیان و برادر طوسی و برادر کمیل نور چشم همه ما، و تک تک برادرها که اگر بخواهم اسم ببرم و همه عزیزانی را که با آنان بودیم و افتخار حضور در خدمتشان را داشتیم فراوانند. خداوند به ما توفیقی داد تا در رکابشان باشیم. سرداران بسیار بزرگ سپاه اسلام، خصوصاً فرماندهان عزیز گردان‌ها، تیپ‌ها و گروهان‌ها، دسته‌ها و نیروهای رزمنده لشکر ۲۵ کربلا، همه واحدها و همه عزیزانی که در این جنگ زحمت‌های فراوانی را کشیده‌اند تا جنگ را به این‌جا رسانیده‌اند؛ امیدوارم که با برنامه‌ریزی‌های بهتر، با فکری بازتر، با قوت و قدرت بیشتر بر علیه کفر بتازیم تا بتوانیم این آخرین جرثومه فساد را در منطقه خفه کنیم. به فرمایش حضرت امام آخرین سیلی را بر بدن کثیف و بی‌ارزش صدام بزنیم تا ظالمان دیگر و زورگویان، اندیشه نکنند که مظلومان را تحت فشار خودشان قرار بدهند.

حامیان صدام باید بدانند که ملت ما، مکتب دارد، قرآن دارد، اسلام دارد، خدا دارد و امام زمان (عج) پشتیبان اوست. قدرت‌ها اگر اسلحه دارند مغرورند. در عملیات کربلای ۵ مشاهده شد که تانک‌های دشمن چطور با پرتاب یک آر پی جی به هوا رفتند. یک آر پی جی شاید ۱۴۰۰۰ تومان یا ۷۰۰۰ تومان باشد، ولی قیمت یک تانک دشمن ۵۰۰۰۰ تومان است. با یک آر پی جی ۵۰۰۰۰ تومان به هوا می‌رود؛ این قدرت را چه کسی به این رزمنده داده است جز این که خداوند داده است. جز این است که به برکت فرماندهی، فرمانده کل سپاه اسلام حضرت امام زمان (عج) است. جز این است که ائمه اطهار (ع) نظر دارند. همه ابرجائیکاران باید بدانند که کلک همه‌شان کنده می‌شود و همه به گور سیاه می‌روند و شاید هم در تاریخ اسمی از آنان برده نشود. همان‌طوری که شاه رفت ... سادات رفت ایادی‌شان هم رفتند و اثری از آنان باقی نماند. این قدرت اسلام است. این قدرت قرآن است. این حکومت عدل الهی است که باید در کره زمین گسترش یابد و انشاء... شما رزمندگان اسلام کسانی باشید که وقتی امام زمان (عج) ظهور می‌فرماید و حکومت اسلامی تشکیل می‌دهد، پشت سر حضرت حرکت می‌کنید. انشاء... به زودی خداوند لباس فرج را بر اندام مبارکش بپوشاند و همه ما را سربازان واقعی آن حضرت قرار دهد و ما را نیروی واقعی مکتب سرخ تشیع قرار دهد. خداوند امام عزیزمان را تا ظهور حضرتش و در کنار ایشان نگهدارد.

صحبتی است با امام عزیزمان. امام ای قلب تپنده همه ملت مظلوم، ای کسی که همه محرومین چشم به تو دوخته‌اند، به نام تو و به نگاه تو و صحبت‌های تو امید بسته‌اند. امام عزیز اگر این حقیر اکنون چیزی دارم مال من نیست، مال شهید است. از وجود مبارک و رهبری تو بوده است از وجود راهنمایی‌ها و ارشادات تو بوده است. امام عزیز از تو خیلی ممنون هستم. خداوند را شکر می‌کنم که خداوند تو را مأمور بر این نموده است که ما را نجات بدهی. ما به کجا می‌رفتیم، چه بودیم و حال در کجا هستیم؟ عزت پیدا کردیم، شوکت پیدا کردیم، عظمت پیدا کردیم. همه این‌ها اول از وجود خداست و دوم از رهنمودهای تو امام عزیز بوده است. از تو خیلی ممنون هستیم و انشاء... امیدوارم که خداوند تبارک و تعالی وجودت را همیشه در پناه خودش محفوظ بدارد و فردای قیامت شفیع ما بنماید و ما در آن زمان دامن تو را بگیریم و از تو استمداد بخواهیم. از تو یاری بجوئیم و از تو کمک بگیریم. تو آن‌جا دستمان را بگیری و آن‌جا ما را کمک کنی. همان‌گونه که این‌جا ما را کمک کردی، رهبر ما بودی، آن‌جا هم پیش جدت کمک کنی و از جدت بخواهی که ما در آن‌جا شرمنده نباشیم. رو سفید باشیم. امام عزیز، من با چه زبانی از تو تشکر کنم که لیاقت تشکر کردن را هم ندارم. من نمی‌توانم خودم را به عنوان یک شاگرد آن هم در مقابل وجودت، در مقابل خوبی‌هایت، مقاومت، استواریت و گذشتت قرار بدهم. آن قدر آقایی و آن قدر مولایی که حتی به آن افرادی که منافق بودند و بر علیه اسلام قیام کردند، فرمودی اسلحه‌هایتان را تا جنایت نکردید بر زمین بگذارید و به آغوش مردم بازگردید. این قدر قربانی و این قدر عفو می‌کنی. امام عزیز تو ما را حیات بخشیدی خداوند به ما منت گذاشت که تو را به هدایت ما فرستاد. ما خدا را شکر می‌کنیم و او را شاکریم. خدایا خدا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار.....

و اما صحبتی است با خانواده معظم شهدا؛ سلام علیکم،

ای کسانی که در راه خدا شهید داده‌اید چه یک نفر، چه چند نفر، همه‌تان الان خون‌هایتان با هم یکی شد. شما خانواده‌های شهدا خون‌هایتان با هم عجین شده است. خداوند لطفی به شما نمود که این لطف را به همه کس نکرد. خداوند شما را در وضعیت ارزشمندی قرار داد. ارزشمندی همان بود که عزیزتان را در راه خدا هدیه کردید. حضرت ابراهیم (ع) وقتی حضرت اسماعیل را به قربانگاه می‌برد آن موقعی ارزشش پیش خدا زیاد می‌شود که خنجر بر گردن اسماعیلش می‌گذارد. چرا خداوند گوسفندی فرستاد تا حضرت اسماعیل در آن‌جا قربانی نشود؟ برای این که از نسل حضرت ابراهیم بماند و حضرت اسماعیل خود پیغمبر است. امام و رهبر است. این امتحانی از جانب خداوند برای حضرت ابراهیم (ع) بوده است و شما هم در این راه امتحان شده‌اید. قربانی در راه خدا دادید. این قربانی را به عنوان یک قربانی که امام حسین (ع) در روز عاشورا در راه خدا داد قبول کنید. وقتی مادر وهب فرزندش را به جبهه می‌فرستد خیلی فرزندش را دوست داشت. به‌خاطر این که دشمن، دل مادر را به درد بیاورد و بشکند، وقتی وهب جنگید، سر مبارکش را از بدن جدا می‌کنند و پیش مادرش می‌آورند. می‌گویند بیا این هم فرزندت. مادر وهب، نگاهی به سر فرزندش می‌کند و سر را جلوی‌شان پرت می‌کند و می‌گوید: من سری را که در راه خدا داده‌ام پس نخواهم گرفت. من هدیه در راه خدا داده‌ام.

برادران، خواهران، همسران شهیدان، پدر شهید، مادر شهید، خداوند امانتی به شما داد که وظیفه داشتید حفظ کنید. اکنون وضعیتی را خداوند به شما داد که باید تا زمانی که جان در بدن دارید برای رضای خدا محفوظ دارید. نکنید شیطان شما را گول بزند، نکنند هم مطلبی را که می‌خواهید مطرح کنید بگویند من شهید داده‌ام. هر مسأله و مشکلی دارید، بگویند من شهید داده‌ام. این حرف‌ها و کلمات را ننویسید چون شما صاحب دارید، صاحب شما امام زمان (عج) است. شما تحت تکفل خدا هستید و امام زمان به شما عنایت دارد. خودتان را مواظبت کنید. نکنند خدای نکرده اعمالی از ما سر بزنند که خداوند ناراحت شود و اعمالمان نزد او مقبول نباشد. باید سعی کنیم اعمال ما پیش خداوند ارزش داشته باشد. درست است که هدیه در راه

خدا داده‌ایم، ولی هنوز هم بدهکاریم. اگر شوهر، فرزند، پدر یا برادرت که در راه خدا به شهادت رسیده، کشته می‌شد، آن موقع هم داد و فریاد می‌کردیم که خدایا چرا او را از ما گرفتی؟ یا طلبکار بودیم؟ آنهایی که می‌میرند وضعیت زندگی شان را بررسی کنید. وضعیت شما - خودتان - را هم بررسی کنید. ببینید واقعا ما پیش خدا و پیش ائمه اطهار (ع) و پیش قرآن و انقلاب ارزش داریم یا که این‌طور نیست. عزیزان همه ما باید بمیریم چه بزرگ، چه کوچک، پیر یا جوان، فقیر یا غنی. سرمایه‌دار یا بی‌پول. بهتر این است انسان در راه هدفی بمیرد که مقدس باشد. خدا گونه باشد و خدا پسندانه باشد. پس ما چیزی را نباختیم و چیزی را از دست ندادیم. بلکه عزت پیدا کردیم. شما به یاد امام حسین (ع) باشید. امام تمام یارانش را در راه خدا هدیه کرد. همه یارانش را در راه خدا فدا کرد. زن و بچه‌اش را در راه خدا به اسارت بردند. ما باید خودمان را با زندگی آن امام عزیز تطبیق بدهیم و برگردیم به زندگی امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) که آن‌ها بیشتر رنج دیده‌اند یا ما؟ ببینیم آنان بیشتر شکنجه دیدند یا ما؟ ببینیم آنان بیشتر در به دری کشیدند یا ما؟ ببینیم آنان بیشتر به اسارت رفته‌اند یا ما؟ ما اگر کسی را اسیر داده‌ایم، خودمان که اسیر نشدیم. اگر کسی از ما به شهادت رسید، ما عزت پیدا کردیم. آبرو پیدا کردیم. نکند خدای نکرده زبان و عمل ما طوری باشد که بعضی‌ها سوء استفاده نکنند. این مطالب را نمی‌خواستم به شما عرض کنم، چون علاقه و اطمینان به شما دارم. این چند کلمه را فضولی کردم. مرا ببخشید. بعضی‌ها تون را که بیشتر می‌شناسم. خیلی به شما علاقمندم و خدا می‌داند که چنین است.

امیدوارم که فردای قیامت پیش ائمه اطهار (ع) انشاء ... رو سفید باشیم و آن‌جا سربلند و سرافراز باشیم. فرزندان را خوب تربیت کنید و نگذارید فرزندان ناراحتی بکشند. گریه نکنید و اگر هم خواستید گریه کنید، در جای خلوت و برای امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) و یارانش و به اسارت رفتن بچه‌های امام حسین (ع) گریه کنید که آن گریه ارزش دارد. آن گریه به حساب شما نوشته می‌شود، نه گریه‌ای که شوهرم را از دست دادم یا فرزندم را از دست دادم. این گریه هست، دوری درست است، ولی آن گریه - گریه بر حسین (ع) - ارزش بیشتری دارد امیدوارم که خداوند همه شما را تأیید کند.

امام حسین (ع) پس از این‌که خودش را معرفی می‌کند لحظه‌هایی که اراده فرمود تا خود را فدای اسلام کند از اهل بیتش خداحافظی می‌کند. با زن و بچه‌هایش خداحافظی می‌کند. با دخترش خداحافظی می‌کند. یک وقت می‌بیند حجت را تمام کند. حجت‌های او - امام حسین (ع) - برادرش و بچه‌هایش بودند. آوردن زن و فرزندش در میدان جنگ بود. خودشان، همه برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها و همه عزیزانی بود که اعضاء و یاران امام بودند - حبیب بن مظاهرها، مسلم بن عوسجه‌ها، زهیرها و همه آن‌هایی که مدتی زیاد با امام عزیزشان بودند و فدا شدند. حالا باید خودش وارد میدان شده، وارد کارزار شود. در این زمان به در خیمه خواهرش زینب (س) می‌آید و صدا می‌زند زینب جان، خواهرم، فرزندم را بیاور. علی اصغر را بیاور. فرزند را در آغوش می‌گیرد. نظاره‌ای به او می‌کند و قنداقش را به دست مبارک می‌گیرد و به سوی میدان حرکت می‌کند. امام قبلا خود را معرفی کرده بود. فرمود من پسر پیغمبرم، من پسر زهرایم. من پسر علی مرتضی‌ام. وقتی وارد میدان شد، لشکر کفر به او نگاه می‌کنند. چیزی را در دستش می‌بینند. حسین (ع) اصغرش را روی دست می‌گیرد و می‌گوید: مردم این فرزند کوچک از خاندان من است، مدتی است که آب نخورده و تشنه است. لبش خشکیده، می‌خواهم بگویم اگر به نظر شما ما گناهکاریم، اگر به نظر شما کشتن ما حلالان است، این فرزند که گناهی نکرده است. می‌خواهم سیرایش کنید. آن شیطان‌ها و بچه شیطان‌های بزدل و ترسوهایی که منتظر بودند تا جنگ تمام شود و هر کدام فرمانده و زمامدار بشوند، رئیس بشوند و زندگی خودشان را بکنند، بروند دنبال خوشگذرانی و لذا میل داشتند جنگ را هر چه زودتر به نفع خودشان خاتمه دهند تا چند صبحی خون ملت را مکیده، حکومت کنند و حکومت شیطانی خود را پیاده کنند، هرمله را مامور کردند و او جلو آمد خوش‌دستی کرده، خودی نشان داد تا در دنیا بگوید بله من می‌توانم فرزند امام حسین (ع) را نشانه بگیریم. با نشانه به گلولی مبارکش تیر انداخت و علی اصغر روی دست بابا پر زد و به شهادت رسید. این آخرین صحبت امام در میدان عمل بود که به مانور گذاشت. به نمایش عمومی گذاشت. این اقدام پیامی بود به همه انسان‌ها و آیندگان که ای کسانی که دم از اسلام می‌زنید، ای همه آن‌هایی که پیرو واقعی خدا هستید و خود را مسلمان می‌دانید، آگاه باشید که من آخرین حجت خود را در میدان عمل فدا کرده‌ام. شما حواستان جمع باشد، نیایی فردای قیامت بگویی تو چه دادی؟ که من بدهم این هشدار به من و تو مسلمان است که من و تو شیعه علی (ع) که فردای قیامت نگوئیم حسین (ع) چه داده است. از امام حسین طلبکار نباشیم. باید طوری عمل کنیم که بتوانیم بگوئیم حسین جان یک سال، دو سال، سه سال، پنج سال و، جنگیدیم. در مقایسه با آن امام ما چه در این جنگ داده ایم؟ امام حسین (ع) امام است. امامت در وجودش مبارکش است. رسالت از جانب خدا دارد که باید به مردم برساند. او وجودش و بدن مطهرش را فدای اسلام کرده است. او این درس را داده است که باید تمام وجودمان را فدای اسلام بنماییم. زن و بچه‌هایمان، پدر و مادرمان، دوستان و رفقایمان را فدای اسلام نماییم و ناراحت نباشیم. از این‌که از آنان دوریم ناراحت باشیم، ولی از این‌که به شهادت رسیده‌اند ناراحت نباشیم. خوشا به حال آن کسانی که اسلام را درک نمودند و توانستند در این موقعیت حساس خدمتی به اسلام بنمایند، قدمی برای اسلام بردارند، ما که بودیم؟ چه کار می‌کردیم؟ کجا می‌رفتیم؟ امام عزیزمان به ما جان و روح جدیدی بخشید. به ما حرکت داد و مکتب‌رهایی بخش را به ما نشان داد. هدف را برای ما مشخص کرد. دشمنان و دوستانمان را به ما نشان داد و هدف را برای ما مشخص کرد. سختی‌ها و مشکلات را به ما گفت. همه این درس‌ها را به ما داد و ما هم حرکت امام را قبول کردیم و به جان و دل خریدیم. مشت‌هایمان را در میدان عمل بلند کردیم. میدان عملی که از کوچه‌ها و خیابان‌ها شروع شده بود. به امام گفتیم اگر همه وجودمان را در راه اسلام از دست بدهیم تو را تنها نخواهیم گذاشت. ما مردمان کوفه نیستیم که بخواهیم امام خود را تنها بگذاریم. فرمان تو فرمان پیامبر گونه است، امام گونه و نشأت گرفته از اندیشه خدایی است. با دل و جان خریدار پیام تو هستیم. پیام را که قبول کردیم، حرکت را شروع کردیم. عده‌ای در حرکت ثابت قدم ماندند و عده‌ای در میانه راه بازماندند. برگشتند و یا در جا زدند. مثل غریال کردن، نیم دانه‌ها و آشغال‌ها افتادند. آن‌هایی که دروغ می‌گفتند که ما با شما هستیم، ما مردمی هستیم، ما مرد عمل هستیم، همه آن‌ها در وسط راه بریدند. کمونیست‌ها (اکثریت یا اقلیت) و منافقین همه چهره‌هایشان را لعاب مسلمانی دادند و عاقبت رسوا شدند. آنان از راه بازماندند و دست بیعت با ابرجانی‌کاران دادند.

شیطان بزرگ و کوچک، همه آن‌هایی که منافعشان در خطر بود، سر سپرده‌ها، معدومی‌ها و ملی‌گراها که چهره خودشان را به صورت مسلمان نشان دادند، دستشان رو شد. آن‌ها فکر می‌کردند اگر وارد میدان شوند منافع آنان حفظ می‌شود. به زودی فهمیدند که اسلام به فکر منافع اسلام و آنانی که در خط اسلام هستند می‌باشد. کاری کردند که چهره‌هاشان مشخص شد. وضعیت آنان بر مردم معلوم گردید و مردم آنان را شناختند. یکی پس از دیگری طرد گردیدند. رشته همبستگی، دوستی و محبت خودی‌ها در جبهه ظاهر شد. جنگی که آمریکا برای ما به وجود آورد، از طریق عراق بر ما تحمیل کرد. در جریان جنگ آنانی که حزب ا... بودند، در خط امام بودند حرکت کردند و همه آن عزیزان در این جا گرد هم جمع شدند. دست به دست هم دادند و عهد کردند. از هم قول می‌رفتند وقتی به بهشت می‌روند در جوار ائمه اطهار (ع) سفارش دیگران را بنمایند. رفاقت فقط در این جا نباشد. اگر در این جا همسنگر و دوست هستیم وقتی در جوار ائمه (ع) رفتیم یکدیگر را به یاد بیاوریم. این نحوه همدلی در جبهه یک حرکت درونی برای نیروها ایجاد نمود. خودشناسی و خداشناسی معیار گردید. وقتی خود و امام خود را شناختند و خدا را شناختند، فهمیدند جبهه یعنی چه؟ جنگ یعنی چه؟ و همه این‌ها یک حرکت درونی بود و وقتی در جبهه بودند، به فکر پشت جبهه نبودند که وضعیت خانواده و زن و بچه‌هایشان چگونه است؟ زیرا با زن و بچه‌هایشان وداع کرده بودند. آنانی که پدر و مادر داشتند و فرزند یکی یک دانه آنان بودند با پدرشان و مادرشان وداع کردند. آنانی که مادری پیر داشتند به او فهماندند مادر، امام ما - امام حسین (ع) - فدای اسلام شد و همه زندگی‌اش را فدا کرد. تو باید راضی بشوی و از خدایت بخواهی که من بتوانم در جبهه و جنگ از دین خدا حمایت کنم و برایم طلب آموزش نمایی. او مادر پیرش را راضی می‌کرد و به جبهه می‌رفت. پدری که فقط یک فرزند داشت، او را در راه خدا هدیه نمود. خانمی که فقط چند روزی با شوهرش زندگی نمود بعد از چهارده روز زندگی مشترک، وی را به جبهه فرستاد. این‌ها همه سندهای زنده و تاریخی عصر ما هستند. این همه سندهای زنده حرکت‌های اسلامی در سرتاسر جبهه‌های جنگ هستند. من چون مقداری در این جا - داخل ماشین - صحبت کردم و با این که گلویم اجازه نمی‌دهد این گونه سخن بگویم ولی احساسات و عاطفه باعث می‌شود که بلند صحبت کنم و البته دور و بر من کسی نیست جز خدا و ملائکه‌هایی که همه ما به همراهان داریم. باید این ملائکه را واسطه قرار بدهیم و از خدا بخواهیم که از ما راضی باشد و آنان عمل صالح ما را به خدمت امام زمان (عج) ببرند و بتوانیم پیش امام خودمان سربلند باشیم و رضایتش را جلب نماییم. امام زمان (عج) منجی عالم بشریت، پناه بی‌پناهان، یاور مظلومان، نجات‌دهنده محرومان جهان، حامی مظلومان، انتقام‌گیرنده از همه ستمکاران و همه آن‌هایی است که به اسلام ظلم کرده‌اند. به ائمه اطهار (ع) ظلم کرده‌اند. امام زمان قیام می‌کند تا انتقام همه آنان را بگیرد. همین امام کسی را می‌خواهد که پیروش باشد. خود را عملاً وارد مرحله کارزار کرده و با شیطان صفتان بجنگد. جنگ عملی داشته باشد. بعضی‌ها منتظر آقا هستند که بیاید و جنگ را شروع کند و به همین دلیل وارد جنگ نمی‌شوند. امام زمان (عج) به کسی که این عقیده را دارد نگاه نمی‌کند. منتظر آقا، کسی باید باشد که الان در غربت اسلام و مظلومیتی از آن که سراسر جهان را فرا گرفته است، مسلمان را شکنجه می‌کنند و زیر چکمه ابرقدرت‌ها له می‌شود. بپاخیز! ای مسلمان، کسی که دم از شیعه می‌زنی، بلند شو حرکت کن. تو مرد مبارزه و عمل باش، تو مرد مبارزه در میدان جنگ باش. مرد مبارزه میدان کارزار باش. تفنگ و اسلحه‌ات را به دست بگیر و در دست دیگر قرآن را بگیر. پیرو مکتب اسلام و دنباله رو امامت باش. امام عزیزمان در جماران ندای هل من ناصر ینصرنی سر می‌دهد و می‌گوید گوشه‌ای را باز کن. اگر نشنوی صدای مظلومانه‌اش را و حرکت نکنی آن وقت دیگر در صف شیعیان و مسلمین نیستی. تو باید خود را آماده کنی. تو باید خود را مهیا کنی برای عملی که امروز، جهان درگیرش است. یعنی همه کفر به میدان آمد و تو باید با همه وجودت سلامت را دریابی و با همه زندگی، قوت و قدرتی که داری در میدان عمل حاضر شوی. باید اسلحه‌ات را پر از فشنگ کنی. مهمات را برداری، چه مهمات معنوی و چه مهمات تدارکاتی و تسلیحاتی. باید مهمات برگیری. فردا به خانواده شهدا جوابی نداری که بگویی چرا که فردای قیامت خانواده شهدا جلوی ما حاضر می‌شوند. با شهدایشان که سندهایشان است.

عزیزانی، رزمندگانی، که بدون هم جایی نمی‌رفتند، اگر می‌خواستند مرخصی بروند، استراحت کنند، زیارت بروند حتی در عملیات شرکت کنند با هم بودند. با هم می‌جنگیدند، ولی حال عزیزان برگشتند و بدون دوستان و رفقا. امروز روز شهادت حضرت زهرا (س) است و من در داخل ماشین نشسته‌ام و از هفت تپه به اهواز در حرکت هستم. ماموریتی دارم. به همراه خود ضبط صوتی آوردم و می‌خواهم حرف‌هایم را ضبط کنم تا برای آیندگان بماند. شاید لیاقت شهادت را نداشته باشم ولی می‌خواهم داشته باشم که اگر یک وقتی دلم گرفت این صداها خیلی چیزها را به خاطر بیاورد. رفقا و دوستان را به یاد بیاورم که در عملیات چه می‌کردند. چه عملی را در خط مقدم از خود بروز می‌دادند. چه ایثارگری‌ها و فداکاری‌هایی داشته‌اند. چگونه می‌جنگیدند؟

یادم بیاید آموزش دیدن، نیروی ویژه شدن، خنثی‌شدن و دقت کردن آنان در آموزش و یادگیری‌شان. مسایلی است که باید ضبط شود. فداکاری برادران باید گفته شود. شاید یک روزی ما نبودیم. خانواده‌های معظم شهدا خاصه شهدایی که با هم بیشتر بودیم بیشتر تماس داشتیم. صدای گنجه‌کاری مثل من را بشنوند و به فرزندان معصومشان که این همه فداکاری نموده‌اند توجه بیشتری بفرمایند. بدانند چقدر موفق بودند و در مورد آنان حرف و مطلب زیاد است، زیرا هفت سال از جنگ می‌گذرد و آنان با رشادت‌های پی در پی و شرکت در عملیات متعدد، متحذانه، با یکپارچگی، اخوت و محبت، منطقه جنگی و جنگیدن را لمس کردند. به یاد زندگی و دنیایشان نبودند. به یاد همه آن‌هایی که در پشت جبهه‌اند؛ پدر، مادر، تحصیل، کارگاه، دانشگاه، مدرسه، اداره، مزرعه نبودند. معلم، دانشجو، محصل، کارگر، کشاورز همه بودند. کلاس و مدرسه، کارگاه و مزرعه را رها نمودند. فقط گفتند حسین و خواستند حسین (ع) را یاری دهند. خواستند راهش را ادامه بدهند. خواستند شجاعت‌ها، ایثارها و حرکت شهادت گونه امام حسین و یارانش را به نمایش گذاشته، امتحان پس بدهند. هر چند این حقیر لیاقت وصف وضعیت رزمندگان را ندارم. شناخت لازم را برای وصف رزمندگان ندارم و نمی‌توانم یک پاسدار واقعی اسلام را شناسایی کنم و واقعیت را از دورنشان دریافت کنم تا برای خودم درس باشد و برای زندگی خودم برنامه‌ریزی کنم. اسرار زیادی در میان بسیجیان نهفته است. هر کدام از آنان خط درست را فهمیده‌اند. انقلاب را فهمیده‌اند، اسلام را شناختند،

امامشان را درک کردند. ارتباط خود و خدایشان را درک کردند. صحبت کردن پیرامون تک تک این عزیزان مشکل است. در خط بودنشان، در عملیاتشان، آموزششان، مطیع و گوش به فرمان بودنشان، همه‌اش هوش بودند و حافظه که مطلب را بگیرند و در جایش مصرف کنند. هدف این بود که تجربه چند سال جنگ به عزیزان دیگر انتقال داده شود. روحانیون در خط امام و مبارزه بی‌وقفه در جبهه‌ها هستند. عمامه به سر می‌گیرند، سلاح بر دوش و قرآن در دست جلوی صف‌ها حرکت می‌کنند و مثل ستاره می‌درخشند. آنان از خدا، ائمه، بهشت و رستگاری سخن می‌گویند و در خط مقدم از وعده‌های خداوند به مومنین و مجاهدین سخن می‌گویند. همه رزمندگان به گوش هستند، این‌جا همه مطالب را می‌گیرند. وقتی از جهنم و خشم خدا صحبت می‌شود سر را به زانوان می‌چسبانند، گریه می‌کنند، ناله می‌کنند و با خدایشان العفو العفو می‌گویند. خدا مگر می‌شود انسان گناه نکند. من گناهکار آمدم در این جبهه آدم بشوم. آمدم در دانشگاه امام حسین (ع) ثبت نام کردم تا در صف مجاهدین قرار گیرم. رزمنده می‌گوید: خدایا می‌شود من آن فردی باشم که توبه‌اش را قبول کنی؟ می‌شود کسی باشم که بتوانم تو را از خود راضی کنم؟ همه‌اش در دلش راز و نیاز است و استغاثه به درگاه خدا دارد. با خدایش ناله و گریه می‌کند، مثل آدمی که یک دنیا گناه کرده باشد. مثل آدمی که تمام وجودش گناه است ضجه می‌زند. به سجده می‌افتد و حسابی گریه و ناله می‌کند. آن‌قدر که چشمانش از گریه‌ای که می‌کند پر از خون می‌شود. در همین حال اگر فرمانده دستور دهد که بلند شو رزم شبانه است باید حرکت کنیم، در دل شب حرکت می‌کند. لباس رزم می‌پوشد و گوش به فرمان فرمانده‌اش است. چند ساعت با کوله بار مهمات، اسلحه و ... حرکت می‌کند. پشتش به درد می‌آید ولی اظهار خستگی نمی‌کند. چرا؟ برای این‌که عشقی در دل دارد که عشق رزمندگی و دفاع از اسلام است. دفاعی که از حضرت آدم (ع) تاکنون به پای اسلام صرف شد و خون‌های فراوانی ریخته شد. در این راه همه ائمه اظهار (ع) ما شکنجه دیده‌اند. زندان رفتند و به شهادت رسیدند تا این‌که اسلام باقی بماند. همه پیغمبران به عناوین مختلف به دست جلادان شکنجه شدند و همه آنان را به دردها و رنج‌ها مبتلا کردند، ولی آنان فقط خدا را صدا می‌زدند. فقط خدا را داشتند. هدفشان فقط خدا بود. فقط الله بود. هدفشان پیاده کردن احکام الهی بوده است. خواستند حاکمیت خداوند را در کره زمین پیاده کنند. حاکمیت خداوند و قرآن را در زمین گسترش بدهند. پرچم توحید را به اهتزاز در بیاورند، چون حرکت، حرکت الهی و خدایی بود. معلوم است که دشمن دارد. این حرکت، موانع زیادی دارد که شیطان در جلوی می‌گستراند. همه بچه شیطان‌ها دنبال شیطان بزرگ حرکت می‌کنند تا بتوانند این حرکت الهی را توقف بدهند و این همان حرکتی بوده است که انبیاء الهی و ائمه اظهار شروع کرده بودند و خدا و قرآن به آن فرمان داده بود. نوری درخشیدن گرفت. خواستند نور هدا را ببوشانند و خاموش کنند ولی مجاهدین راه خدا، آن‌هایی که جهادگر فی سبیل ... هستند حرکت کردند. دنباله روی روحانیت و امامشان بودند. نگذاشتند نور خدا خاموش شود. آن‌ها خود را آماج گلوله‌های دشمن، شیطان بزرگ و بچه شیطان‌ها کردند و فدا شدند. سینه‌هایشان را به امواج گلوله‌ها سپردند و به شهادت رسیدند. آن‌چنان غریبند و جنگیدند که روح قوی و الهی آنان که بر بدن سواری می‌گرفت رو به ضعف رفت. تا نفس داشت، می‌خواست اعلام کند که فدایی اسلام است در گوشه‌ای می‌نشست تا نفسی تازه کند تا بتواند دوباره جنگ کند. همان جنگ و دفاعی که سفارش خدا و پیغمبر بوده است و امام خمینی به پیروی از رسول اکرم (ص) توصیه‌اش فرمود.

پیامبران در این راه فرزندان‌شان را فدا می‌کردند. خانواده‌شان را فدا می‌کردند. امام حسین (ع) همه هستی خودش را به میدان آورده است. همه خانواده‌اش. زن، بچه، برادر، برادرزاده‌ها، خواهرش، دخترش، طفل شیرخوارش را به میدان آورد. این منتهای درسی بود که می‌خواست به ما شیعیان بدهد. درس بدهد که ای شیعه نباید زیر بار ظلم بروی، تو نباید زیر بار ستم تجاوزکاران بروی. تو نباید گول شیطان و شیطان بچه‌ها را بخوری. تو انسانی، آزاده‌ای. باید در دنیا سربلند باشی. باید در دنیا سرت را بلند کنی و به همه مسلمین بگویی من خود را فدای اسلام کردم. باید همه ما فدای اسلام بشویم. امام حسین (ع) با کفار، مشرکین و ناپاکان - آن‌هایی که کشتن وی را حلال می‌دانستند و می‌گفتند که اگر امام حسین را بکشیم بهشت را برای خود خریده ایم - جنگید. همان‌هایی که به قول خودشان تسبیح و سبحان ... می‌گفتند، ولی کمر به قتل امام حسین (ع) بسته بودند. امام حسین حجت خود را در کربلا تمام کرد. موقعیت کربلا را بپا نمود. مردانگی، شرافت، حریت و آزادگی را در آن‌جا پیاده کرد. قدرت اسلام را در معرض دید همگان قرار داد. همه وجودش را در راه اسلام در معرض نمایش گذاشت. امام حسین وقتی وارد میدان می‌شد سخنرانی می‌کرد. مردم اگر مرا نمی‌شناسید، بشناسید. اگر کسی تا به حال مرا نشناخت، بشناسد. اگر هم می‌شناختید، بهتر بشناسید. من فرزند زهرای مرضیه هستم. من فرزند کسی هستم که پدرش پیغمبر است. من فرزند کسی هستم که پدرش - پدر من - علی مرتضی است و برادرم امام حسن مجتبی (ع) است.

خداوند، ما را یاری فرماید تا مسایلی را مطرح کنیم که به نفع اسلام و جامعه اسلامی باشد. قطعه شعری است که یادم آمد برای همه مایی که باید در میدان عمل و نبرد با دشمن کارزار کنیم و در این میدان که نمایانگر حقایقی ارزنده است، مفید خواهد بود:

با بیرق خون بیا به میدان نبرد	درهم بشکن سپاه دشمن ای مرد
مردانه به پیش چشم هر چه نامرد	بشوی با سرخی خون خویش، گونه زرد
دل می‌تپد از ترانه خون شهید	بر خاک ببین گونه گلگون شهید
در دفتر روزگار از روز نخست	با جوهر خون نوشته قانون شهید



گزارش

امروزه روز، انصاف را کجا می‌توانیم یافت؟ به وقت معامله و تجارت، یا هنگام رانندگی؟
 امروزه روز، ایثار را کجا می‌توانیم دید؟ وقت عبوری بی‌اعتنا، از کنار رهگذری نیازمند؟
 امروزه روز، گذشت را کجا می‌توانیم مشاهده کرد؟ هنگامی که انتقام را بر بخشش ترجیح می‌پنداریم؟

تو گویی امروزه روز، انصاف و ایثار و گذشت را تنها می‌توان شنید. آن هم از روزها و سالیانی که چندان به ما دور نیست. پس، خسته و دلزده از امروزگاری این روزها، که پُر است از تکرار و عادت و روزمرگی، کوله بار سفر را از کنج کمد بیرون می‌آورم. گوشی تلفن را برداشته و شماره‌ی پایانه‌ی اتوبوس‌های مسافرتی را می‌گیرم. بلیطی رزرو می‌کنم. مقصدم شهری است که تا کنون آن را ندیده‌ام. اما می‌دانم در خود، شنیدنی‌های فراوان دارد.

از پنجره‌ی اتوبوس به بیرون نگاه می‌کنم. این مسیر دل‌انگیز اما، چشمم را نوازش نمی‌دهد. نه، زیبایی‌های این راه مرا به خود نمی‌خواند. گویی نظرگاهم، رو سوی جایی دیگر دارد. به بابل‌سرمی‌رسم. لیکن مقصدم این جا نیست. سوار بر خودرویی دیگر می‌شوم تا مرا به نقطه‌ی شنیدن برساند. من عازم فریدون کنار هستم.

بیست و هشتمین یادواره‌ی سردار شهید حاج حسین بصیر و سیصد و پنجاه شهید فریدون کنار به زودی در این شهر برگزار می‌شود. و من برای همین موضوع آمده‌ام. پا در این شهر گذارده‌ام تا حتی برای چند روز، واگذارم قسط و قبض و قیل و قال را، و بشنوم شرح قبیله‌ی شور و حال را. حالا ساعت پنج عصر است و من این جا هستم. در شهر خط‌شکنان حق علیه باطل. در برخی خیابان‌ها می‌توان اعلان‌های برگزاری یادواره و عکس شهداء را مشاهده کرد. برای اقامت به سوی مجتمع مسکونی مهر می‌روم که مزین است به نام شهید حاج حسین بصیر. این اسم را با خود تکرار می‌کنم. شهید حاج حسین بصیر. هنوز صاحب این نام را نمی‌شناسم. اما فردا که خورشید از مشرق دریای مازندران تابیدن گیرد، من با خانواده‌اش وعده‌ی دیدار دارم.

دیدار و مصاحبه با خانواده‌ی شهید حاج حسین بصیر

از محل اقامتم تا رسیدن به خانه‌ی شهید حاج حسین بصیر، این فکر مرا به خویش مشغول داشته که به ملاقات بانوانی خواهم رفت که نمادی از ایستادن و نشکستن هستند. زنی که همسر شهید است و نیز دامادی به شهادت رسیده دارد. زنی که دختر شهید و همسر شهید است و زنی دیگر که خواهر شهید است. من چگونه با ایشان به گفت و گو بنشینم؟ آیا به حرمت بردباری این عزیزان، سکوت مرا دربر نخواهد گرفت و یارای سخن گفتنم خواهد بود؟ چه پرسش و چگونه کلام آغاز کنم؟ هراسی شیرین از این دیدار در درون دارم.

به منزلگاه دنیوی شهید وارد می‌شوم و اهل بیت وی، مرا با لبخند و روی گشاده و کلام خوش‌پذیرا می‌شوند. پیش از هرچیز، چشم‌هایم به تماشای قاب‌هایی خیره می‌ماند که عکس شهیدان





این خانواده و همزمانشان را در دل خود جای داده‌اند. دیدگانت روشن می‌شود و حَضُّ بصر می‌بری از مشاهده‌ی آن‌ها. و این تو را یادآور می‌شود که به خانه‌ای قدم نهاده‌ای که هنوز و همواره، یاد شهیدان سرو قامتیشان، در قلب ایشان سرخی جاودان دارد. از حاج بصیر می‌پرسم و از دیگر شهیدان این خانواده. می‌پرسم و از صداقت می‌شنوم. آری، سخن این بانوان، شرح عاشقی است و دیانت. و سرانجام ایثار و گذشت، که اغلب منتج است به درجه‌ی رفیع شهادت. من امروز آمده‌ام تا دریابم چه بسیار ناشنیده‌ها را. و اینک از پس سال‌ها روزه‌ی سکوت، افطار کلام است و واژه. از عمق جان گفتن و به برون تراویدن ناگفته‌ها. و من امروز چه سعادتمندم از این ضیافت. من که تشنه‌ی شنیدنم، می‌پرسم و با هر پاسخ که می‌شنوم، شانه‌های سست و شکننده‌ام به لرزش درمی‌آید. اما من برای شنیدن آمده‌ام. پس می‌پرسم و در پس هر پرسش، خوشه‌ای می‌چینم.



زمان می‌گذرد و وقت مصاحبه‌ی من با همسر، خواهر و دختر شهید حاج حسین به آخر می‌رسد. با بدرقه‌ی اهل بیت شهید، از خانه بیرون می‌آیم. خداحافظی می‌کنم، اما دلم این جاست. از حالا تا هر زمان دیگر، گوشه‌ای از قلب من، این جا، در این نقطه و در کنار این خانواده‌ی معزز خواهد بود. حالا می‌دانم که به مانند ایشان بودن سخت است. نه، من مثل این‌ها نیستم. من این گونه مقاوم و غیور نیستم. من این چنین صابر و شکیب و به مانند ایشان، از خود گذشته، از جان گذشته و فداکار نیستم. احوالم منقلب است.

در اتومبیل می‌نشینم و از آقای راننده خواهش می‌کنم که حرکت کند. قلم و دفترچه‌ام را از کیف بیرون می‌آورم تا چیزی بنویسم. اما نمی‌توانم. بغضی که از لحظات اولیه‌ی مصاحبه گلویم را گرفته، هنوز رهایم نکرده است. ریزش اشک‌ها و لرزش دست‌هایم بی‌اختیارند. از راننده می‌خواهم تا مرا به گلزار شهدای فریدون کنار ببرد. قصد قربت دارم با سرداری که جز به نام عشق نمی‌توانش توصیف کرد. اما آیا این زمان برای دیدار، زود نیست؟ آیا شایستگی حضور بر مزار او در من هست؟ نه، من هنوز او را به خوبی نشناخته و درک نکرده‌ام. پس، از راننده می‌خواهم که مسیرش را عوض کند.

مغازی شهید حاج حسین بصیر

حالا روبه روی مغازه‌ای ایستاده‌ام که سابقاً محل کسب و کار حاج حسین بصیر بوده است. آری، این جا دکان جوشکاری شهید بوده که اینک مدت‌هاست کارگاه آلومینیوم کاری شده است. به جایی خیره شده‌ام که زمانی حاج حسین بصیر در آن به کار و تلاش مشغول بوده، سال‌های سال از آن کسب رزق و روزی حلال کرده و زندگی توأم با قناعت و غرور را با آن چرخانده است. مغازه‌ای که مسئولیت آن را با حضور در جبهه، به شاگردش وا می‌گذارد تا از عواید آن، مخارج خانواده‌های خود و شاگردش تأمین گردد. اما او که هیچ گاه از بذل جان و مال خویش دریغ نداشت، وقتی دید همزمانش سنگری برای دفاع و محافظت از خود ندارند،



نخستین روزهای جنگ تحمیلی به جبهه‌های دفاع مقدس شتافته و تا سال شصت و شش که شهد نوشتین شهادت نوشید، نه تنها در بسیاری از عملیات‌ها شرکت جسته، بلکه در برخی از آن‌ها، با طراحی نقشه‌ی عملیاتی و یا برعهده داشتن مسئولیت‌های مختلف، به عنوان فردی مهم، تعیین‌کننده و اثربخش حضور داشته است. با خود می‌اندیشم که شهداء، حتی در زادگاه خود نیز ناشناخته مانده‌اند. می‌خواهم به دیدار رییس بنیاد شهید شهر فریدون کنار رفته و چرایی این موضوع را از وی نیز جویا شوم. اما قبل از آن، می‌خواهم اماکنی از این شهر را ببینم که نام شهید بصیر را بر خود دارند.

مجتمع مسکونی که به نام این شهید است را، از نزدیک دیده و در آن اقامت داشته‌ام. حالا به کتابخانه‌ای می‌روم که به نام این شهید بزرگوار است. با دیدنش، از این که محل کسب علم و

ایثارگرانه این مغازه را نیز فروخت تا با تهیه‌ی شن و ماسه و گونی، برای ایشان سنگر بسازد.

به درون مغازه رفته، نگاهی به اطراف انداخته و بعد از سلام، از صاحب فعلی آن می‌پرسم آیا می‌داند این مغازه پیشترها، از آن چه کسی بوده است؟ بله، او می‌داند. ظاهراً پس از فروش مغازه توسط شهید بصیر، دکان چند دستی چرخیده و حالا به وی رسیده است. از صاحب مغازه درباره‌ی شهید می‌پرسم.

می‌خواهم بدانم آیا او را می‌شناسد؟ پاسخ آری است. او را به نام شهیدی سلحشور و سرداری سرآمد می‌شناسد. لیکن از جزئیات حیات وی اطلاع چندانی ندارد. او نمی‌داند که حاج بصیر در کدامین عملیات‌ها حضور داشته، چه طرح و نقشه‌هایی ریخته، چه کسانی را راهبری و فرماندهی کرده، در رشد معنوی چه سربازانی موثر بوده و چه رشادت‌ها و جانبازی‌هایی کرده و در نهایت چگونه و چگونه به مقام شامخ شهادت نایل آمده است.



معرفت، به نام شهیدی رقم خورده که در دانشگاه جبهه، به سوی کمال و معرفت گام برداشته خرسند و خوشحال می‌شوی. در این جست و جو، نشانی یک مرکز درمانی را به تو می‌دهند که به نام شهید است. می‌روی و لحظه‌ای به آن جا می‌رسی که ساختمان این مرکز درمانی در حال تخریب است. با نگرانی علت را جویا می‌شوی، اما پاسخی آرامش‌بخش دریافت می‌کنی. قرار است به جای آن بنای قدیمی، ساختمانی جدید با تجهیزات نوین و امکانات بهتری تدارک دیده شود. می‌پرسی نامش چه خواهد بود؟ و می‌شنوی، همان که قبلاً بوده. مرکز بهداشتی، درمانی شهید بصیر. بندر بصیر نیز دیگر جایی در فریدون کنار و مزین به نام این شهید است. به آن جا می‌روی، و غرق در تماشای هیاهوی کشتی‌ها و قایق‌ها، به این نکته می‌اندیشی که نامگذاری این اماکن در پیوند با انسانی چنین وارسته و والامقام، گرچه قدمی کوچک در شناخت حاج بصیر است، لیکن می‌بایست گامی بزرگتر برداشت و به درک حقیقی‌تری از حماسه‌ی حاج بصیرها نائل آمد.

این نشناختن، آه و افسوسی در من می‌نشانند و مرا به این فکر وا می‌دارد که از دیگران نیز درباره‌ی شهید بصیر پرس و جو کنم. می‌خواهم میزان آگاهی و شناخت مردمان شهر، از سردارشان را دریابم.

شهید شهر

پرسه زنان در شهر، از شهروندان بسیاری می‌پرسم. از هریک می‌خواهم تا آن‌چه درباره و پیرامون شهید بصیر می‌دانند با من بگویند و درمیان بگذارند. اما پاسخ غالب افراد، همان است. آن‌ها جز نامی از شهید بصیر، چیزی بیشتر نمی‌دانند. ایشان درحالی حاج بصیر را قهرمان شهر خود می‌دانند و می‌خوانند که وی را به خوبی و آن گونه که شایسته‌ی مقام اوست، نمی‌شناسند. کمتر کسی می‌داند که او از فعالان عرصه‌ی انقلاب در شهر فریدون کنار بوده و در شکل‌گیری بسیاری از تظاهرات علیه رژیم شاهنشاهی نقش موثر داشته است. کمتر کسی می‌داند که او از

یادآوری شهید حاج حسین بصیر و سید و پنجاه شهید فریدون کنار است.

شرکت در بیست و هشتمین یادواره ی شهید حاج حسین بصیر و سید و پنجاه شهید فریدون کنار

به مصلی شهر فریدون کنار می‌رسم که محل برگزاری یادواره است. تصاویر فراوانی از شهدای شهرستان فریدون کنار، در ورودیه‌ی مراسم به نمایش و اهتزاز درآمده است. به هنگام تماشای این تصاویر با خود می‌گویم؛ برپایی این یادواره‌ها و بزرگداشت‌هایی از این قبیل، در حقیقت تقدیس و تشویق روحیه‌ی شهادت و فداکاری، و نیز اهمیت بخشی به اهداف و آرمان‌هایی است که شهدای جنگ تحمیلی به خاطر آن، جان شیرین خویش را فدا نمودند. خانواده‌های معظم شهداء، از جمله اهل بیت شهید بصیر در مراسم حضور دارند. در کنار ایشان، چه بسیاریان

در ادامه‌ی مسیر، به بنیاد شهید و امور ایثارگران شهر فریدون کنار رفته و در این خصوص با رییس آن به گفت و گو می‌نشینم. مجید حسین‌پور، رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان فریدون‌کنار می‌گوید: شهرستان فریدون‌کنار، شهرستان ایثارگری است. شاید در هر کوچه‌ای، چندین خانواده شهید و ایثارگر زندگی می‌کنند. به همین علت، از شهید و شهادت، استقبال خوبی دارند و فرهنگ ایثار و شهادت در این شهرستان به خوبی جا افتاده است. وی در مورد پاسداشت یاد شهید بصیر می‌گوید: حاج بصیر متولد روز عاشورا بود. به خاطر همین، هم‌نام امام حسین (ع) بود و جایگاه ویژه‌ای نزد مردم داشت. قبل از انقلاب حتی کارهای خیر زیادی برای مردم انجام می‌داد. مردم آن زمان خیلی کاری با این مسایل معنوی نداشتند، اما ایشان از همان ابتدا (قبل از انقلاب) دارای این حسنات بود. خانواده ایشان در سالروز شهادت ایشان، همه ساله مراسمی در منزل این سردار عزیز با مشارکت مسوولان



و ایثارگران هشت سال دفاع مقدس که به همراه خانواده‌هایشان آمده‌اند. مراسم با تلاوت آیاتی چند از قرآن مجید آغاز می‌شود. سپس حضرت آیت‌الله سید محمدباقر میرباقری، استاد حوزه علمیه قم، به ایراد سخنرانی پرداخته و بر لزوم زنده نگاه داشتن یاد و خاطره‌ی شهیدان والامقام تأکید نمودند. پس از ایشان جناب آقای ابوذر بیوکافی مداح اهل بیت عصمت و طهارت در سوگ ائمه اطهار مداحی نمودند و در خاتمه‌ی مراسم و به هنگام بازگشت، دختر شهید بصیر با نشان دادن مقبره‌ی پنج شهید گمنام در گوشه‌ای از مصلی، به قفل بودن در ورودی مقبره در طول هفته اشاره کرده و از گله‌مندی مردم شهر در این خصوص می‌گوید.

دختر شهید از این که امکان زیارت، فاتحه‌خوانی و ادای دین نسبت به این شهدای بزرگوار، از مردم شهر سلب شده ابراز تأسف نمود. نمی‌دانستم چه بگویم. گاه به وقت مشاهده‌ی چنین مواردی، جز آه و دروغ، از نهانخانه‌ی دل چیزی به بیرون نمی‌آید.

شهری برگزار می‌کنند که همه مسوولین و هم‌زمان ایشان شرکت می‌کنند.

غروبناک است که من به محل اقامت خود می‌رسم. تا قبل از استراحت شامگاهی، فرصتی دارم تا شنیده‌هایم از حاج بصیر را بر کاغذ آورم. با تحریر هر جمله، در ذهن خویش مرور می‌کنم آن‌چه را که از خصایص معنوی و ویژگی‌های فرماندهی وی شنیده‌ام. باور این موضوع که شخصی بدون تجربه‌ی نظامی، از آغازین روزهای جنگ، در جبهه‌ها حضور یافته و نه تنها در نبرد با دشمن و امور عملیاتی، بلکه در حوزه‌ی دینی و اخلاقی نیز به چنین رشد و تعالی دست یافته باشد، برایم سخت است. شاید درک این موضوع دشوار می‌نماید، زیرا زندگی و حیات بزرگ مردانی چون حاج حسین را با معیارهای امروزی خویش سنجیده و به محک درمی‌آوریم. با این افکار، مهیای فردا می‌شوم. زیرا فردا روز،

شب از راه می‌رسد و من با کوله باری که اینک خالی نیست، به محل اقامت باز می‌گردم. پنجره‌ی اتاق را که رو به دریاست می‌گشایم و به امواج بزرگ اما آرامی خیره می‌مانم که به ساحل می‌آیند و باز می‌گردند. بی‌اختیار به شهید حاج حسین بصیر فکر می‌کنم. به او که روحی بزرگ، به وسعت دریا و غرور و غیرتی به پهنای آن داشت. می‌اندیشم او که به وقت رویارویی با دشمن چون دریایی متلاطم بود و هیچ گزندی از سوی دشمن را تاب نمی‌آورد، به اوقات دیگر، همانند این امواج آرام، خشوع و خضوعی فراوان داشته و به هنگام فرماندهی، رفتار و کرداری چنان متواضعانه از خود نشان می‌داده که حتی شنیدنش نیز حیرت‌آور است. با این افکار، پنجره را می‌بندم. پرده را می‌کشم. چراغ را خاموش می‌کنم. فردا روز، من به شهر و دیار خود باز خواهم گشت. اما هنوز مزار حاج بصیر را زیارت نکرده‌ام.

امروزی دیگر از راه می‌رسد. روزی که با دیگر روزهای من تفاوت دارد، زیرا من بر مزار متبرک شهید بصیر نشسته‌ام. سنگی را می‌بینی که سیاهی رنگش، نشان از عظمت کسی دارد که وی را دربر گرفته. آری، در این جا، پاک‌نهادی از فرزندان ایران و سرداری از خطه‌ی مازندران آرمیده است.

او که شوق دیانت را به شور شهامت درآمیخت و تا آخرین قطره از خون مطهر و جان مبارزش را در راه اهداف و آرمانش فدا نمود. در کنار مزار حاج حسین، مزار برادر شهید، داماد شهید و هم‌زمان شهیدش نیز قرار دارد. همچنین قبور پدر، مادر و دختر متوفایش نیز در همان نزدیکی است.

لحظه‌ی شگفتی است برای من. از آن رو که خود را با میراثی به سنگینی دفاع و رسالتی به بزرگی جهاد مواجه می‌بینم. کاش به قدر کفایت، شناخته باشم حاج حسین را. کاش به قدر صداقت او، با خود و دیگران صادق باشم. کاش به قدر شجاعت او در دفاع، من نیز شهامت داشته باشم. این سفر، مرا در مقابل درون من قرار داده است، گویی شناخت بهتری از خویش پیدا کرده‌ام. حالا من خود را با پرسشی رو به رو می‌بینم. حاصل این سفر برای من چه بوده است؟ اکنون می‌بایست چه کنم؟ پیش از رفتن از دیار حاج حسین می‌بایست چه عهدی ببندم؟ خود را به چه پیمانی متعهد سازم تا در برابر شأن و مقام این بزرگواران شرم‌منده نباشم؟ نمی‌دانم.

کوله بار سفر را برمی‌گیرم و برمی‌خیزم. سوار خودرو می‌شوم. در راه رفتن، تصویری از شهید حاج حسین بصیر و برادر شهیدش را می‌بینم که بر بلندای دیواری نقش بسته است. نقاشی دیواری اما، رنگ پریده و فرسوده است. گرد و غباری که زمانه بر این نقاشی نشانده، بیننده را مغموم و اندوهگین می‌سازد. اما می‌اندیشم نکند این گرد و غبار، پیش از آن که این نقش را مکدر ساخته باشد، بر دیدگان ما فرو نشسته که شهداء را از یاد برده‌ایم؟ نکند این گرد و غبار، همین زندگی و روزمرگی ماست که بصیرت لازم برای شناخت و درک شهداء را از ما سلب کرده است؟ به چند لحظه پیشتر فکر می‌کنم که در جوار مزار شهیدان بودم. به قول و قراری اندیشیدم که با شهداء منعقد نساختم. اما گویی حالا، راهی روشن و شفاف می‌بینم. راهی که خود شهیدان آن را در برابرم گشوده‌اند.

گرچه می‌دانم راهی که در پیش روست، شاید سخت و طولانی باشد.

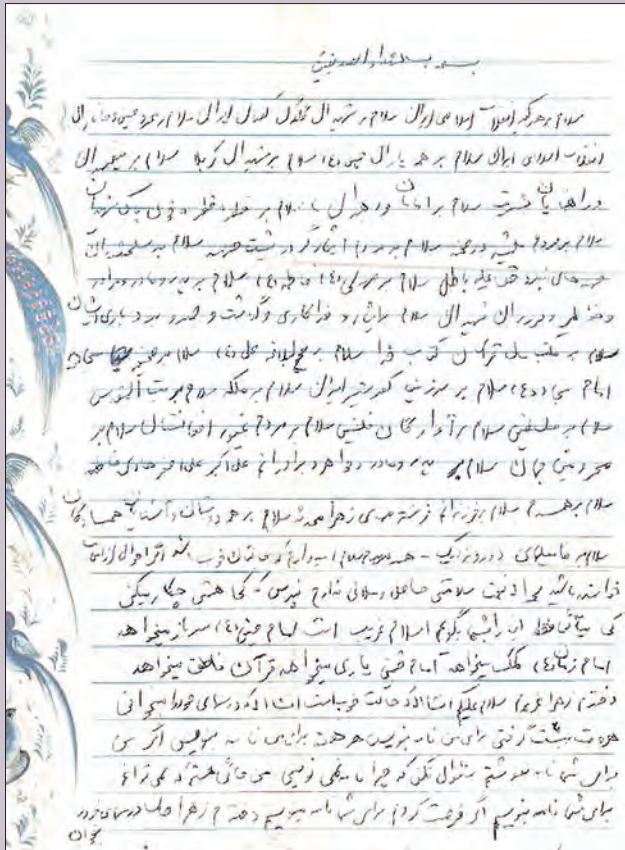
گزارش: ز. م





شهید بصیر به روایت اسناد

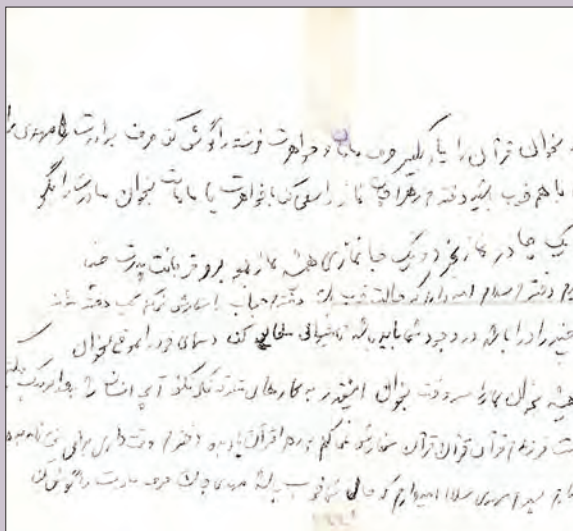
بسمه رب الشهداء و الصديقين



سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران. سلام بر شهیدان گلگون کفن‌ان ایران. سلام بر مجروحین و جانبازان انقلاب اسلامی ایران. سلام بر همه یاران حسین (ع). سلام بر شهیدان کربلا. سلام بر پیغمبران و راهنمایان بشریت. سلام بر امامان و رهبران، سلام بر قطره قطره خون پاک شهیدان. سلام بر مردم همیشه در صحنه، سلام بر مردم ایثارگر در پشت جبهه. سلام بر سلحشوران جبهه های نبرد حق علیه باطل. سلام بر مهدی (ع) فاطمه (ع). سلام بر پدر و مادر و برادر و خواهر عزیز و فرزندان شهیدان. سلام بر ایثار و فداکاری و گذشت و صبر و بردباری ایشان. سلام بر مکتب مان قرآن کتاب خدا. سلام بر نهج البلاغه علی (ع) سلام بر صحیفه سجاده امام سجاد (ع). سلام بر سرزمین کفر ستیز ایران. سلام بر مکه، سلام بر بیت المقدس، سلام بر فلسطین. سلام بر آوارگان فلسطین. سلام بر مردم غیور افغانستان. سلام بر محرومین جهان. سلام بر پدر و مادر و خواهر و برادرانم علی اکبر، علی اصغر، هادی، فاطمه. سلام بر همسر. سلام بر فرزندانم فرشته، مهدی، زهرا، محدثه. سلام بر همه دوستان و آشنایان و همسایگان. سلام بر فامیل‌های دور و نزدیک. همسر عزیزم سلام. امیدوارم که حالتان خوب باشد. اگر احوال از اینجانب خواسته باشید بحمدالله نعمت سلامتی حاصل و ملالی ندارم. نپرس که کجا هستی؟ چکار می کنی؟ کی می آیی؟ فقط این را به شما بگویم اسلام غریب است. امام حسین (ع) سرباز می خواهد. امام زمان (ع) کمک می خواهد. امام خمینی یاری می خواهد. قرآن ناطق می خواد.

دخترم زهرا عزیزم سلام علیکم. انشا الله که حالت خوب است. انشا الله که درس های خود را می خوانی. هر وقت بیست گرفتی برای من نامه بنویس. هر هفته برای من نامه بنویس اگر من برای شما نامه ننوشتم سئوال نکن که چرا نامه نمی نویسی. من جایی هستم که نمی توانم برای شما نامه بنویسم. اگر فرصت کردم برای شما نامه می نویسم دختر جان درس های خود را بخوان

بسمه رب الشهداء و الصديقين



سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران. سلام بر شهیدان گلگون کفن‌ان ایران. سلام بر مجروحین و جانبازان انقلاب اسلامی ایران. سلام بر همه یاران حسین (ع). سلام بر شهیدان کربلا. سلام بر پیغمبران و راهنمایان بشریت. سلام بر امامان و رهبران، سلام بر قطره قطره خون پاک شهیدان. سلام بر مردم همیشه در صحنه، سلام بر مردم ایثارگر در پشت جبهه. سلام بر سلحشوران جبهه های نبرد حق علیه باطل. سلام بر مهدی فاطمه (س). سلام بر پدر و مادر و برادر و خواهر عزیز و فرزندان شهیدان. سلام بر ایثار و فداکاری و گذشت و صبر و بردباری ایشان. سلام بر مکتب مان قرآن کتاب خدا. سلام بر نهج البلاغه علی (ع) سلام بر صحیفه سجاده امام سجاد (ع). سلام بر سرزمین کفر ستیز ایران. سلام بر مکه، سلام بر بیت المقدس، سلام بر فلسطین. سلام بر آوارگان فلسطین. سلام بر مردم غیور افغانستان. سلام بر محرومین جهان. سلام بر پدر و مادر و خواهر و برادرانم علی اکبر، علی اصغر، هادی، فاطمه. سلام بر همسر. سلام بر فرزندانم فرشته، مهدی، زهرا، محدثه. سلام بر همه دوستان و آشنایان و همسایگان. سلام بر فامیل‌های دور و نزدیک. همسر عزیزم سلام. امیدوارم که حالتان خوب باشد. اگر احوال از اینجانب خواسته باشید بحمدالله نعمت سلامتی حاصل و ملالی ندارم. نپرس که کجا هستی؟ چکار می کنی؟ کی می آیی؟ فقط این را به شما بگویم اسلام غریب است. امام حسین (ع) سرباز می خواهد. امام زمان (ع) کمک می خواهد. امام خمینی یاری می خواهد. قرآن ناطق می خواد.

دخترم زهرا عزیزم سلام علیکم. انشا الله که حالت خوب است. انشا الله که درس های خود را می خوانی. هر وقت بیست گرفتی برای من نامه بنویس. هر هفته برای من نامه بنویس اگر من برای شما نامه ننوشتم سئوال نکن که چرا نامه نمی نویسی. من جایی هستم که نمی توانم برای شما نامه بنویسم. اگر فرصت کردم برای شما نامه می نویسم دختر جان درس های خود را بخوان

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible][illegible]

اگر خواستید نامه به مرتضی بدهید او می داند کجا بفرستد.
مرتضی را از قول من سلام برسانید. پدر و مادرش را هم سلام برسانید. مرتضی را احترام کنید. احترام برای او احترام نسبت به من است.
انشا الله
آنکه هرگز مرا فراموش نخواهد کرد



گزارش تصویری



■ منطقه ایوان غرب سال ۱۳۶۲



■ منطقه جنوب / پادگان صاحب الزمان (عج) شوشتر سال ۱۳۶۳



■ منطقه جنوب/ هورالعظیم سال ۱۳۶۳



■ منطقه جنوب/ هورالعظیم سال ۱۳۶۳



■ منطقه غرب / دهلران سال ۱۳۶۳



■ مکه معظمه / صحرای منا سال ۱۳۶۳



■ منطقه جنوب / شط علی قبل از عملیات قدس ۱۳۶۴



■ اهواز / پایگاه شهید بهشتی سال ۱۳۶۲



■ اهواز / پایگاه شهید بهشتی سال ۱۳۶۲



■ شهید بصیر در قایق



■ پادگان شهید بیگلر - اهواز ۱۳۶۳



■ خانه سازمانی پایگاه شهید بهشتی اهواز بعد از عملیات والفجر ۸ سال ۱۳۶۵



منطقه جنوب دوره آموزشی فرماندهی ستاد سال ۱۳۶۱



منطقه بانه سال ۱۳۶۰



پادگان شهید بیگلر اهوراز قبل از عملیات بدر سال ۱۳۶۳



■ هفت تپه سال ۱۳۶۵



■ هفت تپه سال ۱۳۶۵



■ منزل شهید سال ۱۳۶۰



■ مازندران/ فریدونکنار سال ۱۳۶۰

